استراتژی بزرگ

هِلموت اشمیت

ترجمهٔ هرمز همایون پور

جامعه و سیاست



هلموت اشمیت

استراتژی بزرگ

ناهماهنگی استراتژیهای ملی
در دنیایی به هم وابسته

ترجمهٔ هرمز همایون پور



تهران ۱۳۷۳

بسم الله الرحمن الرحیم

. اندیشه‌ها و مناسبات و شرایط و نهادهای سیاسی، و نیز دگرگونی و تکامل آنها، بر جوامع انسانی تأثیر دارد. مجموعهٔ «جامعه و سیاست» می‌کوشد تا دانش‌پژوهان را از این جهات با امور سیاسی گذشته و حال جهان آشنا سازد. آنچه در این مجموعه نشر می‌یابد، گزیده‌ای است از آثاری که در زمینهٔ دانش سیاسی، آگاهیهای دقیق و تازه به‌دست می‌دهد. تنها معیار در انتخاب کتابها، ارزش و فایدهٔ علمی و اطلاعاتی نوشته‌هاست و نه یگانگی دیدنویسندگان آنها.

This is a Persian translation of
THE GRAND STRATEGY
FOR THE WEST
Written by Helmut schmidt
Published by Yale University Press, 1985
Translated into Farsi by H. Homayoonpour

Tehran 1994



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

نام کتاب : استراتژی بزرگ
نویسنده : هلموت اشمیت
مترجم : هرمز همایون‌پور
چاپ اوّل : ۱۳۶۷
چاپ دوّم : ۱۳۷۳
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
چاپ : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

دفتر و فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان افریقا، چهارراه حقانی(جهان‌کودک)،کوچهٔ کمان، شمارهٔ ۴، کد پستی: ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی: ۳۶۶ ـ ۱۵۱۷۵؛ تلفن: ۷۰ ـ ۶۸۴۵۶۹ و ۵۴ ـ ۱۵۱ ۸۸۸۰؛ فاکس: ۶۸۴۵۷۲
فروشگاه شماره ۱: خیابان انقلاب، مقابل در اصلی دانشگاه تهران ؛ تلفن: ۶۴۰۰۸۷۶
فروشگاه شماره ۲: خیابان انقلاب، جنب دبیرخانه دانشگاه تهران
فروشگاه شماره ۳: خیابان جمهوری، نبش خیابان شیخ هادی؛ تلفن: ۶۷۴۳۰۰
فروشگاه شماره ۴: خیابان سید جمال‌الدین اسدآبادی، خیابان ۶۴، جنب ساختمانهای آ.اس.پ؛ تلفن: ۶۸۶۳۱۹
فروشگاه شماره ۵: خیابان افریقا، خیابان گلفام، شماره ۱؛ تلفن: ۲۲۲۰۳۲۶

توضیح ناشر

در جهان امروز، اهمیت اندیشه‌های انسانها و رویدادهای سیاسی بر کسی پوشیده نیست. یک رویداد، بسا که بر سرنوشت بسیاری از ملتها تأثیر بگذارد، و یک اندیشه نیز بسا که سرنوشت ملتها را تغییر دهد. به همین اعتبار، به خیر و صلاح ملتهاست که به کم و کیف اندیشه‌ها و رویدادهای جهانی آشنا شوند، و از این آشنایی در طراحی برنامه‌های سیاسی و اجتماعی و بین‌المللی خویش بهره گیرند.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، در راستای هدفهای فرهنگی و اجتماعی خود، انتشار «مجموعهٔ جامعه و سیاست» را آغاز کرده است، بدین امید که این گام کوچک در افزایش اطلاعات سیاسی و اجتماعی خوانندگان علاقه‌مند مفید فایده قرار گیرد. نیازی به توضیح نیست که هدف از این مجموعه، چون هر کار علمی و فرهنگی مشابه دیگر، صرفاً معرفی پدیده‌ها و عقاید و برداشتهای دست‌اندرکاران و صاحب نظران است، و داعیه‌ای بر درستی و معرفی دیدگاههای گوناگون، ابزاری مناسب برای بالندگی سطح آگاهی و اندیشه و داوری سنجیده در اختیار علاقه‌مندان قرار دهیم. از همین‌رو، از تمام صاحب نظران دعوت به همکاری می‌کنیم و تقاضایمان این است که تألیفات و ترجمه‌های خود را که دربارهٔ مسائل سیاسی و اجتماعی

جهان باشد، برای نشر در این مجموعه در اختیار ما بگذارند. معیار ما در انتخاب کتابها، ارزش و عایدهٔ علمی و اطلاعاتی نوشته‌هاست و نه یگانگی دید نویسندگان آنها.

در تدوین برنامه و انتشار «مجموعهٔ جامعه و سیاست» از کمکها و رایزنیهای بسیاری از استادان و صاحب نظران گرامی ـ بخصوص شادروان دکتر امیرحسین جهانبگلو (۱۳۰۳ـ۱۳۷۰)، و آقایان دکتر محمد فردسعیدی، دکتر ایرج علی‌آبادی، و دکتر ناصر موفقیان ـ بهره‌مند بوده‌ایم که در اینجا از همهٔ آنها و نیز از آقای دکتر همایون‌پور که دبیری مجموعه را بر عهده گرفته‌اند، و همچنین از کلیهٔ مؤلفان و مترجمان و ویراستاران و همکاران عزیز سازمان، که در به ثمر رساندن این برنامه نهایت همکاری را مبذول می‌دارند، صمیمانه تشکر می‌کنیم؛ و من الله التوفیق و علیه التکلان.

با آنکه از زمان انتشار این کتاب اوضاع بین‌المللی بکلی دگرگون شده است، حال که تقاضای خوانندگان موجب تجدید چاپ آن می‌شود، از لحاظ عرضهٔ دیدگاههای گذشته و اعتبار احتمالی تاریخی آنها مناسب ندیدیم هیچ مطلبی از متن یا مقدمهٔ مترجم کسر شود یا بر آنها افزوده گردد.

ه. ه.

مقدمهٔ مترجم

پس از خواندن این کتاب، نکته‌ای که پیش از هر چیز جلب توجه می‌کند، واقعبینی نویسندهٔ آن است. این واقعبینی که در سرتاسر کتاب به‌چشم‌می‌خورد، تا بدین‌میزان، کمتر در نوشته‌های رجال و دولتمردان سیاسی سابقه دارد؛ واقعبینی در معنای ننشاندن ذهنیات به جای واقعیتها، منطبق کردن فکر و ذهن با واقعیتهای دنیای خارج، و تا حد ممکن، دخالت ندادن دلبستگیهای نظری و مسلکی در مقولهٔ تشریح و تبیین پدیده‌ها و جبهه‌گیریهای سیاسی و استراتژیکی؛ در یك کلام، تلاش برای «ارزشگذاری و داوری واقعی» نه «ارزشگذاری و داوری ذهنی.»

هلموت اشمیت به اندازهٔ کافی شهرت دارد و بیش از آنچه در خود کتاب حاضر دربارهٔ او گفته شده نیازی به معرفی ندارد. اما یادآوری این نکته بجاست که با وجود کناره‌گیری او از فعالیتهای دولتی و

پارلمانی، که اکنون چند سالی از آن می‌گذرد، نظریاتش هنوز در محافل سیاسی و اجتماعی جهان از وزن و اعتبار ویژه‌ای برخوردار است.۱ دلیل این امر را، گذشته از سوابق طولانی اشمیت در خدمات عمومی، شاید بتوان در دیدگاههای عینی و قاطعانهٔ او جستجو کرد.

اشمیت که به عمری تجربهٔ عملی و نظری در خدمات عمومی متکی است، عقاید خود را با صراحت و قاطعیت بازگو می‌کند، و بخصوص اکنون که از بار و محدودیتهای مشاغل عمومی فارغ شده است، در این باره صراحتی غیرمعمول به‌کار می‌برد.

در این کتاب شاهد برخی از شدیدترین انتقادهایی هستیم که دولتمردی غربی تاکنون در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی و نظامی و پولی از دولتها و سیاستمداران امریکا و انگلستان و فرانسه کرده است. او حتی دستگاه پاپی و کشیشهای مسیحی را هم از انتقاد بی‌نصیب

---

۱) به‌عنوان شاهد این ادعا می‌توان به حرکت اخیر دولتهای آلمان غربی و فرانسه برای ایجاد مقدمات اتحاد دو کشور اشاره کرد. به گزارش «کیهان»، شمارهٔ ۵ دی‌ماه ۱۳۶۷، تصمیمات اخیر دو دولت نامبرده، شامل تشکیل شورای امنیت مشترک، شورای اقتصادی مشترک، واحد نظامی مشترک، و سفارتخانه‌های مشترک است. هرچند هنوز نمی‌توان دربارهٔ آثار و پیامدهای گستردهٔ این اقدام بااهمیت سیاسی و اقتصادی و نظامی و استراتژیکی به‌طور قاطع اظهارنظر کرد، و این تصمیم به احتمال قوی با واکنشهای سرد و مخالفت‌آمیز برخی از دولتهای اروپای غربی ـ و بخصوص بریتانیا ـ روبه‌رو خواهد شد، شایان توجه است که هلموت اشمیت، همان‌طور که خوانندگان کتاب حاضر مشاهده خواهند کرد، از چندین سال پیش مدافع چنین اقدامی بوده است، و در این باره، استدلالهای روشن و سنجیده‌ای دارد، و حتی تا بدانجا پیش می‌رود که می‌گوید رهبری چنین اتحادیه‌ای باید بر عهدهٔ فرانسه باشد.

از آنجا که در صفحات ۹۳ و ۹۴ کتاب حاضر به احساسات دوستانهٔ ملتهای فرانسه و آلمان غربی نسبت به یکدیگر، به‌عنوان پدیده‌ای تازه، اشاره شده است، بد نیست به آمارهایی که «کیهان» در همین زمینه درج کرده است اشاره کنیم: در حال حاضر، ۵۱ درصد از فرانسویان، آلمان غربی، و ۶۷ درصد از آلمانیها، فرانسه را بهترین دوست کشور خود می‌دانند. این آمار، در سال ۱۹۸۳، به‌ترتیب، ۱۸ درصد و ۵۳ درصد بوده است. مردم هر دو کشور، اکنون، بعد از کشورهای یکدیگر، امریکا را بهترین دوست خود قلمداد می‌کنند.

نمی‌گذارد. آنچه دربارهٔ سیاستهای گذشتهٔ چین («گام بزرگ به پیش» و «انقلاب فرهنگی») و سیاستها و استراتژیهای کنونی و آینده این کشور (بخصوص در برابر امریکا و شوروی) می‌گوید، روشن‌کننده و دوراندیشانه است؛ در همان حالی که طرفدار کمك به چین برای رشد و توسعهٔ این کشور است و امکانات بالقوهٔ صنعتی و بازرگانی آن را تشریح می‌کند، امکان توسعه‌طلبی چین را در آینده از نظر دور نمی‌دارد. هشدارهایی که به ژاپن می‌دهد (بخصوص در لزوم کاهش مازاد بازرگانی آن کشور و بهبود وضع مسکن در آنجا)، خواندنی است. به خاورمیانه از زاویه‌ای می‌نگرد که با برداشتهای «جامع» دولتهای اخیر امریکا بکلی تفاوت دارد. تشریحی که از وضع دلار و دلایل نوسان آن می‌کند، و نیز رهیافتهایش برای تغییر سیاست کسر بودجهٔ امریکا، در کمتر کتاب غیر فنی دیده می‌شود. همچنین است برخورد او با مقولهٔ بدهیهای انبوه کشورهای امریکای لاتین، و نیز موضوع استراتژی شوروی و برنامه‌های اصلاحی اخیر در آن کشور.

روشن است که سخنان اشمیت در چارچوب منافع و استراتژی جهان غرب عنوان می‌شود، و هرچند در قالبی مطرح می‌گردد که ظاهراً به نفع صلح و ثبات نظامی و اقتصادی کل جهان است، چه‌بسا که در همهٔ زمینه‌ها به طور مطلق با منافع دیگران ــ از جمله اردوگاه شرق یا کشورهای جهان سوم ــ سازگار نباشد. اما همین موضوع را شاید بتوان از جنبه‌های سودمند ناپیدای کتاب برشمرد، زیرا به خوانندگان امکان می‌دهد که با برداشت و دیدگاه گروهی از سیاستمداران غربی، که ظاهراً روز به روز هم طرفداران بیشتری پیدا می‌کند، از نزدیك آشنا شوند.

در برخورد با اشمیت، تکلیف خوانندگان روشن است. وی سیاستمداری است که به اردوگاه غرب وابسته و دلبسته است. آنچه می‌گوید، پیش از هر چیز، در راستای منافع این اردوگاه است. او «عضو خانواده»ی غرب است. در این باره چیزی را پنهان نمی‌کند. البته نباید فراموش کرد که او نیز، همچون برخی‌دیگر از رجال غربی، منافع غرب را در چارچوبی شامل تمام جهان، و کم و بیش همساز با منافع دیگران، جستجو می‌کند.[۲] از شمار آنهایی است که اعتقاد دارند

---

۲) از بین این‌گونه دولتمردان غربی، شاید شاخصتر از همه، افرادی چون ویلی ←

منافع واقعی و درازمدت جهان‌صنعتی‌را دیگر نمی‌توان در چارچوبهایی خودبینانه و کوته‌اندیشانه تأمین کرد، و غرب ناچار بـه همکاری با دیگران است، چه شوروی و اردوگاه شرق، و چه کشورهای جهان‌سومی امریکای لاتین و افریقا و خاورمیانه و آسیا.

این‌گونه مطالب و افکار، همیشه برخی خاطراتی را بـه ذهن من می‌آورد که نشانگر دشواری‌واقعبینی در امور سیاسی‌و اجتماعی است. اشاره‌ای کوتاه به یکی از آنها شاید در اینجا بی‌مناسبت نباشد.

یاد احمد، آن جامعه‌شناس مصری بخیر، که چندین سال پیش با او هم‌مکتب و طرف گفتگو و گاهی بحث و مجادله بودم. در آن سالها، در نظر من، حرفهای او معمولا به‌صورت آمیزه‌ای غریب و گاه متضاد جلوه می‌کرد. چند زمانی از درگذشت ناصر و به‌قدرت رسیدن سادات و جبهه‌گیریهای تـازهٔ او می‌گذشت. احمد نیز چون من طرفـدار عبدالناصر بود، اما چنان انتقادهای تندی از او می‌کرد که درك آنها برای من دشوار می‌نمود. چگونه می‌توان بـه صداقت و درستی و پاکدامنی و نیت خیر و قصد خدمت مردی باور داشت، اما چنان از سیاستها و اعمال او انتقاد کرد که گویی دشمن مردم مصر است. من، شاید به سائقهٔ جوانی، این دوگانگی را نمی‌فهمیدم و آن را به تضادی غیرعقلانی تعبیر می‌کردم. احمد از سیاستهای اقتصادی و اجتماعی ناصر پریشان بـود و اعتقاد داشت کـه این سیاستها حاصلی بجز افزایش فقر و درماندگی مردم مصر نـدارد. بر درگیری او در جنگ عدن می‌توپید. برنامه‌های تبلیغاتی «صوت‌العرب» را از بنیاد باطل و

←

برانت، ادوارد هیث، و اولاف پالمهٔ فقید باشند که نظریات آنها عمدتاً در کتاب زیر آمده است:

شمال‌ـجنوب: برنامه‌ای برای بقا، گزارش کمیسیون برانت، انتشارات آگاه، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۷.

برانت، فارغ از محدودیتهای ریاست بر یك کمیسیون رسمی بین‌المللی، عقاید و برداشتهای خود را به شکلی آزادانه‌تر نیز در کتاب زیر بیان کرده است:

ویلی برانت، **جهان مسلح، جهان گرسنه**، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۰.

هر دو کتاب بالا را همین مترجم به‌فارسی برگردانده است.

زیانبار می‌دانست. استراتــژی سیاسی و نظامی نــاصر را در قبال همسایگان مصر، دیگر کشورهای عرب یا مسلمان، و قدرتهای بزرگ جهان نادرست و بی‌نتیجه می‌پنداشت. می‌گفت: ناصر، به سوداهای مسلکی یا آرمانی، دست دولت را بر تمام امور اقتصادی و اجتماعی مصر دراز کرده اما غافل است که چه خوان گسترده‌ای بر گروهی سودجو و واسطه و دلال برگشوده است. این تحلیل اورا، هرچند با آن موافقتی نداشتم، خوب به یاد دارم: در جوامع جهان‌سومی، چون آگاهی و شرایط و نهادهای کافی برای مراقبت بر حسن جریان امور وجود ندارد، ابزارهای عمومی آلت دست سودجویان می‌شود. اقتصاد دولتی، سفرهٔ خواص را رنگینتر می‌کند. اقتصاد آزاد هم به شکلی دیگر در خدمت همین خواص قرار می‌گیرد. چون کارها بــه بن‌بست می‌کشد، عده‌ای گناه را به گردن این یا آن نوع سیاست اقتصادی می‌اندازند، غافل از آنکه، هم این و هم آن، فقط صورت ظاهر و شبحی است از آنچه باید باشد. اگر ناصر و مصر را بــه ماجراجوییهای خطرناک راندند و مجال ندادند که نوبت آرامش و رفاه و پیشرفت فرارسد، از آن‌رو بود که فقط به فکر منافع خود بودند. به گمان احمد، دسته‌بندیهای مسلکــی و عقیدتی آن زمــان مصر، عمدتاً صحنه‌سازی و محمل‌تراشی رندان بود برای بهره‌گیری از بازار آشفته، وگــرنــه راه‌حل‌ها، دست‌کم به‌طور موردی و برای کوتاه‌مدت و میان‌مدت، چنان روشن بود که نیازی به آنهمه ماجراجویی و فشار و «صوت‌العرب» و «الاهرام» نداشت. حرف احمد این بود که ناصر، به رغم نیت‌خیرش، از مسیر واقعبینی به دور افتاد و فرصتی مناسب را از دست مردم مصر گرفت.

ناصر درگذشت، جانشین «ناخلف» او بــه سزای خود رسید، و سیاستهای آزادسازی اقتصادی (انفتاح) دولت مصر هم ثمری به بار نیاورد. حال حقیقت و واقعیت را چگونه می‌توان دریافت؟ آیا سزای ناصر این بود که آخرین مجسمه‌اش را هم در مصر ویران کنند و به جایش نمایشگاهی تجارتی برپا دارند؟۳ من که هنوز هم از این بابت تردید دارم.

---

۳) نقل از روزنامهٔ «کیهان»، ۲۳ تیرماه ۱۳۶۷.

* * *

چنین تردیدی از جهت دیگری هم رواست، و آن هنگامی است که اخبار و اطلاعات گوناگون را می‌خوانیم یا می‌شنویم. در واقع باید گفت که رسیدن به «واقعبینی» و «واقعگرایی» در پهنهٔ سیاستهای داخلی و بین‌المللی، برخلاف آنکه ممکن است ساده و آسان به نظر آید، و با وجود اهمیت فراوان و تعیین‌کننده‌ای که دارد، چندان هم ساده و آسان نیست. علاوه بر آشنایی و تجربه و ممارست فراوان در امور داخلی و جهانی، به‌اطلاع‌مستمر و پیوسته از رویدادها و بررسی و مقابلهٔ آنها و نیز در اختیار داشتن تحلیلگران زبردست نیازمند است. همچنین، انسان باید دارای ویژگیهای روحی و شخصیتی متعادلی باشد تا بتواند خویشتن را تا جای ممکن از چنبرهٔ ذهنیات و خواسته‌ها و سوداهای خودش برهاند. بدون اینها، که تازه فقط بخشی از لوازم امر است، مشکل می‌توان به «واقعبینی» نزدیك شد. زیرا صاحبان زر و زور چنان صحنه‌سازی می‌کنند، چنان در خبرها دست می‌برند، و چنان زشت را زیبا و زیبا را زشت جلوه‌گر می‌سازند، که تشخیص درست از نادرست و حقیقت از دروغ براستی دشوار می‌شود. اجازه بدهید به نمونه‌هایی از این بابت اشاره کنم تا مغایرت خوانده‌ها و شنیده‌های ما با جریان بالفعل امور تا حدودی روشن‌شود.

وقتی بریا به زندان افتاد و اعدام شد، چه داستانها که از توطئه‌گریهای او برای رسیدن به قدرت نشنیدیم. اما توطئه‌گری ظاهراً از جانب مخالفان او بوده است. البته معلوم نیست که اگر او پیروز می‌شد، داستان را چگونه می‌شنیدیم. باری، فرجام شوم بریا را از زبان فیودور برلاتسکی بشنوید که از دستیاران نزدیك خروشچف بود و هم‌اکنون از مشاوران سیاسی محفل درونی گورباچف است:[۴]

خروشچف این حکایت را بارها در محافل خصوصی و عمومی تکرار می‌کرد: وقتی استالین درگذشت، ما اعضای رهبری کمیتهٔ مرکزی به بالین

---

٤) کوتاه شده از «انکانتر»، شمارهٔ مه ۱۹۸۸، به نقل از «لیتراتورنایا گازتا»ی شوروی.

او در داچایش رفتیم. او بر تخت افتاده بود و پزشکی بر بالینش نبود. در آن ماههای آخر، استالین از پزشکان می‌ترسید. شاید بریا او را از پزشکان ترسانده بود. شاید هم خودش از آنها می‌ترسید و گمان می‌برد که علیه جان‌او و دیگر رهبران توطئه‌چینی‌می‌کنند... در اطراف هیکل بیجان او ایستادیم. کسی با دیگری سخن نمی‌گفت. هرکس غرق تفکرات خود بود. بعد متفرق شدیم. نخست بریا و مالنکوف رفتند، بعد مولوتوف و کاگانوویچ. میکویان به من گفت: «بریا به مسکو رفت تا قدرت را قبضه کند.» من به او گفتم: «تا وقتی آن نخاله در صحنه است، هیچ‌یك از ما در امان نیستیم.» در همان لحظه این فکر که پیش از هر کاری باید بریا را از سر راه برداشت به ذهن من خطور کرد. اما چگونه می‌توانستم این مطلب را با دیگر رهبران در میان بگذارم؟

زمان می‌گذشت. شروع کردم به صحبت با یکایك‌اعضای پرزیدیوم. بیش از همه، مالنکوف خطرناك بود؛ او با لاورنتی [بریا] دوستی داشت. با این حال، مطلب را با وی در میان گذاشتم: «واقعیت را دریاب. تا وقتی بریا آزاد است و سازمانهای امنیتی را به دست دارد، دستان ما بسته است. هیچ‌کس نمی‌داند که هر لحظه امکان دارد چه کاری بکنند و چه حقه‌ای بزنند. معلوم نیست چرا گردانهای ویژه را به مسکو فراخوانده‌است.»

باید حق گئورگ [مالنکوف] را به‌جا آورم. او از من حمایت کرد و مناسبات شخصیش را با بریا برید. ظاهراً خود او هم از دوستش می‌ترسید... بعد به‌سراغ وروشیلوف رفتم. نگران‌بود که مبادا همه‌چیز نابود شود... سپس کاگانوویچ را دریافتم... پرسید: «اکثریت با کیست؟» اما وقتی صحبتهایم را با دیگران برایش بازگفتم، تسلیم‌شد.

به این ترتیب، به جلسه رفتم. همه آنجا بودند بجز بریا. فکر کردم همه چیز را کشف کرده است. در این صورت، همهٔ ما باید تاوان کار را پس‌می‌دادیم... اما سرانجام کیف به دست وارد شد. بلافاصله حدس زدم که چه چیزی می‌تواند درون کیف باشد! خودم هم فکر روز مبادا را کرده بودم...

بریا نشست. خودش را روی صندلی پهن کرد و پرسید: «خوب، امروز چه در دستور داریم؟ چرا این‌طور غیرمنتظره جمع شده‌ایم؟» به پای مالنکوف زدم و در گوشش زمزمه کردم: «جلسه را افتتاح کن.

اجازه بده من صحبت کنم.» رنگ او مثل گچ شد. دیدم قادر به دهان بازکردن نیست. پس خودم از جا پریدم و گفتم: «موضوعی در دستور داریم. فعالیتهای ضد حزبی و تفرقه‌اندازانهٔ مأمور امپریالیسم، بریا. پیشنهاد شده که او را از عضویت پرزیدیوم و کمیتهٔ مرکزی برکنار سازیم، از حزب اخراجش کنیم، و به دادگاه صحرایی تحویلش دهیم. چه‌کسی با این پیشنهاد موافق است؟» خودم دستم را بلند کردم. رنگ بریا کبود شد و دستش را به‌سوی کیفش دراز کرد. اما من آن‌را قاپیدم و به سویی پرت کردم!... و بلافاصله زنگ زدم. دو افسر از پادگان موسکالنکو به درون اتاق پریدند (قبلا ترتیب کار را باآنها داده‌بودم). دستور دادم: «این جانور موذی، خائن به مملکت را بگیرید.»... باقی داستان را می‌دانید... اما رفقا! می‌خواهم به شما اطمینان‌دهم که برای جلوگیری از تکرار چنین ماجرایی تمام پیش‌بینی‌ها را کرده‌ایم... دست در دست هم به سوی بلندای کمونیسم راه خواهیم پیمود!»[5]

واقعیت در کجاست؟ در آنچه شنیده بودیم، در آنچه اکنون‌می‌شنویم، در آنچه بعدها خواهیم شنید، یا اساساً در جایی دیگر؟ حال بخوانید چند ماجرای دیگر را که از خاطرات آنتونی کاونـدیش، از پیران

---

۵) «پیش‌بینی‌های» خروشچف، اما، کاملا به تحقق نمی‌پیوندند. روزگار گردون، گردشهایی بس عبرت‌انگیز دارد. چند سال بعد، در نیمهٔ اکتبر ۱۹٦٤، رفقا این‌بار علیه خود خروشچف توطئه می‌کنند. سوسلوف ناگهانی او را به نشست پرزیدیوم فرا می‌خواند و، همراه با پادگورنی و برژنف (دست‌پروردهٔ دیرین خروشچف)، بـه برشمردن اشتباههای او می‌نشینند: شکست برنامـه‌هـای کشاورزی، شکست سیاست خارجی، جدایی چین، رهبری فردی، سلب‌امنیت‌از همکاران و توهین به آنها. برژنف حتی می‌گوید که خروشچف یك بار او را «ولگرد» خوانده است. پوزشخواهی و توضیحات خروشچف به جایی نمی‌رسد؛ قرار کار از قبل گذاشته شده است. همان روز از دبیرکلی حزب و روز بعد از نخست‌وزیری شوروی «استعفا» می‌دهد؛ و پس از آن، به قولی، تبدیل به «لاوجودی» در تاریخ شوروی می‌شود. هرچند میکویان پیشنهاد می‌کند که پست تازه‌ای به‌عنوان مشاور پرزیدیوم برای خروشچف ایجاد شود و خود او هم ظاهراً برای پرهیز از بیکاری با این پیشنهاد موافق بوده است، دیگران به سخن میکویان، رئیس‌جمهوری وقت، ترتیب اثر نمی‌دهند.

دستگاههای جاسوسی و امنیتی بریتانیا، برایتان نقل می‌شود:۶

● در ۱۲ مارس ۱۹۴۶، پرزیدنت هری ترومن، وضع «دکترین ترومن» را به اطلاع کنگره می‌رساند: «در مرحلهٔ کنونی تاریخ‌جهان، تقریباً همهٔ ملتها باید راه زندگی خود را از میان راههای‌ممکن انتخاب کنند. این انتخاب آنها معمولا خیلی آزادانه نیست. یك راه مبتنی است بر ارادهٔ اکثریت... و راه دیگر مبتنی است بر ارادهٔ اقلیتی که ماهرانه بر اکثریت مسلط شده است: ترور و سرکوب، مطبوعات و رادیوی فرمایشی، انتخابات قلابی، و نابودی آزادیهای فردی... من اعتقاد دارم که ما باید به مردمان آزاد کمك کنیم تا سرنوشت خود را به دست گیرند.»

● حال دو اقدام بعدی که ظاهراً در همین مسیر کمك به «مردمان آزاد» انجام می‌گیرد:

ژوئیهٔ ۱۹۴۷: قانون امنیت ملی تصویب می‌شود و «سازمان مرکزی اطلاعات» (سیا) بر مبنای آن قانون به وجود می‌آید.

ژوئن ۱۹۴۸: شورای‌امنیت‌ملی دستورالعمل‌تازه‌ای صادر می‌کند... که مطابق آن، «ادارهٔ هماهنگی سیاستها» مجاز به انجام عملیات مخفی می‌شود... شامل خرابکاری، براندازی دولتهای دشمن، کمك به مبارزان ضد کمونیست... **مشروط بر آنکه اگر چنین عملیاتی فاش شد، دولت امریکا هر نوع مسئولیت خود را در آنها انکار کند.**

● ماجرایی دیگر در دسامبر ۱۹۵۲: بعد از آنکه سیا برای یك

→

با اینهمه، بازنشستگی خروشچف، در قیاس با گذشته، به‌شکلی‌آبرومندانه و متمدنانه صورت می‌گیرد: داچای ییلاقی و آپارتمان او در مسکو، به اضافهٔ ماشین و راننده و مقرری ماهانه‌ای معادل ۵۰۰ روبل، برایش محفوظ می‌ماند؛ فقط گاردهای محافظ او را عوض می‌کنند.

تفصیل این ماجرا، از زبان سرگئی، پسر خروشچف، در مجلهٔ «تایم»، شمارهٔ ۱۴ نوامبر ۱۹۸۸، آمده است. سرگئی، اخیراً پس از ستایشی که گورباچف از خروشچف به عمل آورد، داستان سقوط پدرش را در هفته‌نامهٔ روسی «اوگونیوك» بازگو کرده است.

۶) کوتاه شده از مجلهٔ انگلیسی «گرانتا»، شمارهٔ ۲۴، تابستان ۱۹۸۸. بخشهای عمده‌ای از خاطرات کاوندیش، در همین شمارهٔ مجله، سیاه و سانسور شده است.

گروه زیرزمینی ضد کمونیست در لهستان، طلا و اسلحه و دستگاههای مخابراتی فرستاد... رادیوی لهستان جزئیات امر را فاش کرد و اعلام داشت که گروه مزبور از عوامل دستگاههای امنیتی لهستان و شوروی بوده است.

● رادیوی آزاد اروپا در سال ۱۹۵۰ در برلن تأسیس شد، با بودجهٔ اولیه‌ای معادل ده میلیون دلار. سرمایه‌گذاران آن از جمله عبارت‌بودند از: شرکت سولفور امریکا، شرکت راه‌آهن پیتسبورگ، نشنال‌بانك واشنگتن، شرکت هواپیمایی امریکا، ناشر مجلات تایم و لایف، هنری فورد دوم، و شرکتهای جنرال‌موتورز، جنرال الکتریك، وستینگهاوس، اسو، و کرایسلر. هم‌اکنون، ۲۹ ایستگاه این رادیو، برنامه‌هایی به ۱۶ زبان مختلف پخش می‌کنند.

● نتیجهٔ این مبحث را بهتر از همه خود کاوندیش می‌گیرد: «در سرمای سخت زمستانی روسیه، در دهکدهٔ کوچکی با صدها کیلومتر فاصله از مسکو، شبانگاهی دهقانی از مزرعه به خانه‌اش می‌رفت. ناگهان چشمش به پرنده‌ای افتاد که از فرط سرما به زمین افتاده در حال مرگ بود. دهقان پرنده را برداشت و گرم کرد، اما چون پرنده به حال آمد، سرگردان ماند که با او چه بکند. از قضا گله‌ای از آن حوالی می‌گذشت. یکی از گاوها سخاوتمندانه بر زمین کثافت کرد. دهقان پرنده را در کثافت گذاشت تا گرم بماند و صبحگاهان بتواند به پرواز درآید، و خود به راهش رفت. چند دقیقه بعد، دهقان دیگری فرا رسید و صدای پرنده را که راحت و شادمانه در گرمای کثافت جیرجیر می‌کرد شنید. او را گرفت. سرش را برید، و بدن بیجان او را برای صرف شام به خانه برد.

کاوندیش می‌نویسد: از این داستان کهنهٔ امنیتی سه نتیجه‌می‌گیریم:

۱. گمان نکنید هرکه شما را در کثافت فرو می‌برد دشمن شماست.

۲. گمان نکنید هرکه شما را از کثافت بیرون می‌کشد دوست شماست.

۳. هرگاه در کثافت فرو رفته‌اید، بی‌خود هیاهو نکنید.



به بحث واقعبینی و استنتاج واقعیت از زاویهٔ دیگری هم می‌توان نگریست. گاهی، برداشت افراد از رویدادها یا واقعیتهای معینی

متفاوت است. همین امر، به نوبهٔ خود، بر دشواری دریافتن «واقعیتها» می‌افزاید. در این باره، مثلا می‌توان به نمونهٔ «ژاپن، کشور شمارهٔ ۱»۷ اشاره کرد.

از جمله «غلطهای مشهور» شاید این باشد که ژاپن با حفظ آداب و رسوم سنتی اجتماعی و صنعتی و فرهنگی خویش بــه پیشرفتهای بزرگ امروزیش دست یافته است. در این باره، خود ژاپنیها، و بیش از آنها دیگران، به فراوانی تبلیغ می‌کنند؛ چنان تبلیغات در پرده و آشکاری که امکان تفکر و تأمل را گویا از همه گرفته است.

این موضوع، نیازمند بحث مفصلی است که تمام جنبه‌های فرهنگی و اجتماعی و جامعه‌شناسی‌و چگونگی سیر و پیشرفت‌تمدن و رویارویی و انطباق اینها بــا یکدیگــر را دربــر بگیرد و انجام آن در عهدهٔ دانشمندان و صاحبنظران است. اما اکنون که به برکت برنامه‌های تلویزیون، از بابت اطلاعات مربوط به ژاپن، دیگر جای هیچ نوع احساسی غبنی نداریم، شاید بشود به یکی از فیلمها یعنی «اوشین» استناد کــرد. ملاحظه کرده‌ایــد کــه زندگــی ژاپنیها ظــرف چهل پنجاه سال چگونه زیر و رو شده است: لباس، غذا، شهرسازی، وسایل حمل و نقل شهری و بین‌شهری، طــرز آرایش، و مناسبات و رفتار خانوادگی و اجتماعی. در صحنه‌ای که اوشین مادربزرگ با نوه‌اش در هتل مجللی قهوه و شیرینی صرف‌می‌کند، بجز قیافه‌ها و برخی‌تزیینات، تقریباً هیچ چیز دیگری ژاپنی نیست. شاید عقل و منطق هم‌چنین حکم کند: آخر چگونه ممکن است جامعه‌ای قرون‌وسطایی، بــا حفظ همه سنتهای خود، به جامعه‌ای نوین و امروزی تبدیل شود. بخشی از سنتها را می‌توان به‌خاطر زیبایی و غنای‌آنها، یا صرفاً به‌خاطر دل توریستها و جهانگردان، محفوظ نگاه داشت، اما پیشرفت ژاپن، در ذات خود، شاید که معنای دیگری داشته باشد.

---

۷) علاقه‌مندان به آگاهی از «رمز و راز» پیشرفتهای ژاپن می‌توانند به کتاب پرارزش و خواندنی زیر مراجعه کنند:
ازرا ووگل، **ژاپن، کشور شمارهٔ ۱**، ترجمهٔ شهین‌دخت خوارزمی/علی اسدی، انجمن مدیران صنایع جمهوری اسلامی ایران/نشر فرهنگ، تهران ۱۳۶۶.

در اشاره به برداشتهای متفاوت از یك واقعیت معین، نمونه‌های فراوان دیگری می‌توان آورد که در اینجا برخی از آنها را یادآوری می‌کنیم. برای مثال، برمی‌گردیم به سال ۱۹۳۸ و ماجرای بستن قرارداد مونیخ. در آن سال، نویل چیمبرلین، نخست‌وزیر وقت بریتانیا، همراه با فرانسه و ایتالیا قراردادی با هیتلر امضا کرد که استقلال و تمامیت ارضی چکوسلواکی را بر باد داد.

قرارداد مونیخ را مخالفان آن، قراردادی‌خواندندکه نه شرافتمندانه و اخلاقی بود و نه صلح را به ارمغان آورد. چیمبرلین و چتری که به دست می‌گرفت، مظهر تسلیم‌جویی و ضعف و ساده‌لوحی تلقی شد و موضوع مخالفتها و کاریکاتورها و طنزهای سیاسی فراوانی قرار گرفت.۸ با این حال، لرد هوم عقیدهٔ دیگری دارد و نیت و واقعبینی چیمبرلین را می‌ستاید.۹ «فکر نکنید چیمبرلین احمقی بود با یك چتر. برعکس، او در زمرهٔ نخست‌وزیران مقتدر بریتانیا بود.» فکر می‌کرد که با تقویت آلمان، هم از نفوذ شوروی در اروپای مرکزی پیشگیری می‌کند، و هم «فرصتی بـرای تجدید تسلیحات و آمـاده‌سازی جنگی بریتانیا به دست می‌آورد. به نظر چیمبرلین، هیتلر در چنان موقعیت مناسبی قرار داشت که «هرچه را می‌خواست می‌توانست بدون جنگ به دست آورد.» «وظیفهٔ نخست هر نخست‌وزیر، به حفظ امنیت کشور خودش مربوط می‌شود.» اما اگر او اهل چکوسلواکی بود چطور؟ «چکها البته جور دیگری می‌اندیشیدند.»

---

۸) رمون آرون در ایـن بـاره می‌نـویسد: «مونیخ یك نمـاد است. مـونیخ یك متفـق را قـربـانـی کـرد تـا خودش را از خطـر زورآزمـایی معـاف کند؛ این که فکر کنیم حریف جنگ‌طلب به پیروزیهایی بدون نبرد خرسند می‌گردد، توهمی بیش نیست... بنابراین، سیاست معروف به مونیخ، امروز معنایش در عین حال عبارت است از خطای اخلاقی و اشتباه عقلی؛ بزدلی، و جنگی به عقب انداخته شده اما اجتناب‌ناپذیـر و چند برابر پرهزینه‌تر.» نگاه کنید به کتاب حکیمانه و آموزندهٔ زیر:
خاطرات ریمون آرون، پنجاه سال اندیشهٔ سیاسی، ترجمهٔ دکتر عبدالحسین نیك‌گهر، انتشارات محمدعلی علمی، تهران ۱۳۶۷.

۹) گفته‌های لرد هوم از «گاردین هفتگی»، ۲ اکتبر ۱۹۸۸، نقل شده است. در این شماره، مصاحبه‌ای بود با لرد هوم، وزیر خارجه و نخست‌وزیر دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بریتانیا، که در زمان ماجرای مونیخ از دستیاران چیمبرلین بود.

ببینید چگونه در یك زمان واحد، مفهوم «واقعبینی» اینهمه از نظر دو ملت تفاوت دارد، و چگونه نخست‌وزیر «مقتدر و واقعبینی» چون چیمبرلین، در تشخیص واقعیتها اینهمه به خطا می‌رود، یا دست‌کم مخالفان او چنین می‌اندیشند.

حال نمونه‌ای‌دیگر، تا ببینید که این‌ماجرا فقط مربوط به گذشته‌ها نیست و هم‌اکنون هم با همانندهای آن روبه‌روییم. اینك چند سالی است که شاهد رویدادهای مهمی در شوروی هستیم. گورباچف «واقعبینانه» در صدد جبران عقب‌ماندگیهای آن کشور است. بن‌بست‌های نظام را دریافته و در صدد چاره‌جویی است. می‌خواهد از قدرت و سیطرهٔ بخش دولتی بکاهد و برنامه‌ریزی و اقتصاد را غیرمتمرکز کند (پرسترویکا). می‌خواهد جامعه را «باز» کند (گلاسنوست)، زیرا متوجه شده است که در دنیای امروز و شرایط ارتباطی آن، راه و رسمهای سنتی سانسور و اعمال فشار راه به جایی نتواند برد. رادیو و سینما و ویدئو و سفر و رفت و آمد، محلی برای آن نوع به بند کشیدنها و سانسور کتاب و روزنامه و رادیو و تلویزیون باقی نگذارده است. اگر آن‌طور که انتظار می‌رود، دیر یا زود، فرستنده‌های تلویزیونی فضایی هم به راه بیفتد که دیگر هیچ. مردم، به هر صورت، بسیار بیشتر از گذشته از اخبار و تحولات پشت و روی پرده و تحلیل آنها باخبر می‌شوند. پس شرط عقل و دوراندیشی است که نظام شوروی را با دگرگونیها هماهنگ کند، وگرنه فقط عرض خود می‌برد و . . . .

اقدامات اصلاحی رهبری جدید شوروی، تاکنون بخصوص بر چنین زمینه‌هایی متمرکز بوده است: واگذاری اراضی کشاورزی به شکل اجاره و تصدی ۵۰ ساله به کشاورزان، تا انگیزه‌های شخصی موجب بهبود وضع کشاورزی درماندهٔ شوروی شود؛ تشویق فعالیتهای‌خصوصی در بخش خدمات که قرار است به بخشهای دیگر نیز گسترش یابد؛ استقبال از سرمایه‌گذاری و فعالیتهای صنعتی و بازرگانی جوامع غربی در چارچوبهایی حساب‌شده و آگاهانه، به صورتی که موجبات بهره‌گیری از مهارتها و سرمایه و مدیریت و تکنولوژی غرب فراهم

گردد: ایجاد آزادی نسبی در کار چاپ و نشر کتاب و روزنامه و پخش برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی؛ و متحول ساختن تدریجی ساختارها و نهادهای سیاسی و پارلمانی، به صورتی که موجبات مشارکت‌راستین مردم در امور سیاسی و اجتماعی پدید آید و احساس بیگانگی و بی‌تفاوتی از بین آنها رخت بربندد.

با اینهمه، به قرار اخبار و گزارشهایی که شنیده‌اید، همهٔ رهبران شوروی با برداشتهای گورباچف موافق نیستند و برنامه‌های او را «واقعبینانه» نمی‌دانند. البته، هماهنگی با دگرگونیها و شرایط جدید نیز دشواریهای خودش را دارد؛ همچنانکه، برای مثال، در ناآرامیهای اخیر جمهوریهای شوروی شاهد آن بوده‌ایم[۱۰]، یا به احتمال قوی، در جریان تجدید ساخت و نوسازی اقتصاد شوروی و کاستن از نفوذ و سیطرهٔ دولت و غیرمتمرکز ساختن نظام مدیریت و برنامه‌ریزی، شاهد خواهیم بود. اما چاره‌ای نیست، هرکه طاووس می‌خواهد باید جور این مشکلات و دشواریها را هم بکشد و به خود ضعف و تردید راه ندهد.

اینك به یك نمونهٔ آخری هم توجه کنید که مستقیماً به همین کتابی که در پیش رو دارید مربوط می‌شود. در این کتاب، یکی از هدفهای حمله و انتقاد اشمیت، بریتانیاست. او به بریتانیاییها می‌توپد، زیرا چنین می‌اندیشد که مانع به‌تحقق پیوستن اروپایی واحد هستند؛ اروپایی که با ۲۷۵ میلیون جمعیت بتواند در برابر قدرتهایی چون ژاپن و امریکا ـ و در آینده، چین ـ قد برافرازد. اما خانم تاچر،

---

۱۰) در اینجا، علاوه بر برخوردهای اخیر مسلمانان و ارامنه در ماجرای ناگورنو-قراباغ که تازگیها خوانده‌ایم و شنیده‌ایم، به آخرین نشست شورای عالی (فدرال) اتحاد شوروی نیز می‌توان اشاره کرد. به‌قرار گزارش مجلهٔ «تایم»، شمارهٔ ۱۲ دسامبر ۱۹۸۸، در این نشست، برای نخستین‌بار، ۵ نفر از ۱،۳۶۷ نمایندهٔ حاضر، به اصلاحات پیشنهادی کمیتهٔ مرکزی برای تجدیدنظر در برخی اصول قانون اساسی مربوط به اقوام و ملیتها رأی مخالف دارد. و ۲۷ نفرنیزاز شرکت در رأی‌گیری‌خودداری کردند. مخالفان، جملگی، از جمهوریهای اقلیت‌نشین کشور بودند: استونی، ارمنستان، و آذربایجان شوروی.

نخست‌وزیر بریتانیا، برداشت دیگری دارد. او، از میان‌بردن حاکمیت سیاسی اعضای «جامعهٔ اروپایی» را کار صحیحی نمی‌داند.۱۱ «اروپا زادهٔ قرارداد رم [پایه‌گذار بازار مشترک] نیست. اندیشهٔ اروپایی نیز در انحصار هیچ گروه یا نهادی قرار ندارد... جامعهٔ اروپایی به تمام اعضای آن تعلق دارد و باید مظهر راستین سنتها و خواسته‌های همهٔ آنها باشد... همکاری مشتاقانه و فعال دولتهای حاکم و مستقل، بهترین راه ساختن جامعهٔ اروپایی است. تلاش برای سرکوب ملیت‌ها و متمرکزساختن قدرت در دست یك بوروکراسی‌غول‌پیکر، بسیار زیانبار است و ما را از هدفهای خود دور می‌کند.» به نظر او، «اروپا نیرومندتر خواهد بود، اگر فرانسه و اسپانیا و بریتانیا را چونان فرانسه و اسپانیا و بریتانیا داشته باشد، هرکدام را با آداب و سنتها و هویت خودش. اشتباه است که همهٔ این ملتها را به زور در شبه‌هویت و شخصیتی واحد بچپانیم... همکاری نزدیك و نزدیکتر این ملتها با یکدیگر، مستلزم تمرکز قدرت در بروکسل و تصمیمگیری از جانب یك بوروکراسی انتصابی نیست.»



در این باره بسیار می‌توان سخن گفت. اما با این امید که مطالب فوق تا حدودی به درك بهتر مفاهیم و موضوعهای کتاب کمك کند، مقدمه را در همین‌جا به‌پایان می‌بریم. باشد که «مجموعهٔ جامعه و سیاست» بپاید و عرصه‌ای برای روشن‌کردن زوایای دشوار و پیچیدهٔ اندیشه‌ها و رویدادهای اجتماعی‌ـسیاسی جهان در اختیار علاقه‌مندان و صاحبنظران قرار دهد.

در اینجا وظیفهٔ خود می‌دانم که از دوستان عزیزم جمشید ارجمند، به‌خاطر ویرایش کتاب و لطف و بزرگواری همیشگیش، و خشایار دیهیمی، به‌خاطر برخی ملاحظات و یادآوریهای دقیق، صمیمانه سپاسگزاری کنم. ضمناً، در این کتاب، برخلاف گذشته، از به‌کاربردن کلماتی چون تنش، چالش، فرایند، و امثال آنها خودداری کرده‌ام؛ شاید به این ترتیب، مفاهیم این‌گونه کتابهای سیاسی، بهتر و راحت‌تر منتقل شود. از عزیزانی که در این باره به من تذکر دادند متشکرم. از

---

۱۱) کوتاه شده از همان شمارهٔ مذکور «گاردین هفتگی».

دوست و سرور گرامی آقای احمد اسکندری نیز، که اصل کتاب را زود و بموقع برای من تهیه فرمودند، سپاس فراوان دارم؛ همچنین از خانم حمیرا نونهالی که زحمت تنظیم فهرست موضوعی (نمایه) کتاب را بر خود هموار کردند. تمام پانوشتهای کتاب، بجز مواردی که با علامت * مشخص شده، برافزودهٔ مترجم است.

ه. ه.

دی‌ماه ۱۳۶۷

یادداشت

ویلیام ج. فولتز[1]

این کتاب از «سخنرانیهای استیمسون»[2] هلموت اشمیت که در بهار ۱۹۸۵ در «دانشگاه ییل» ایراد شد مخاطبانی گسترده‌تر دارد. «مرکز پژوهشهای بین‌المللی و ناحیه‌ای دانشگاه ییل»[3] تاکنون دانشمندان و دولتمردان بسیاری را برای سخن گفتن در مجموعهٔ «سخنرانیهای استیمسون» دعوت کرده است، اما تا به‌حال هیچ‌یك از آنها شور و حرارت و استقبال گرم و ژرفی همانند صدراعظم پیشین جمهوری فدرال آلمان برنینگیخته‌اند. این استقبال، که دوبار مقامات دانشگاه را به‌فکر تدارك تالاری بزرگتر با گنجایش شنوندگانی بیشتر انداخت، تا حدودی از شهرت جهانی هلموت اشمیت سرچشمه می‌گرفت. اما ژرفای آن، به صراحت و غنای سرشار بحثها مربوط می‌شد: سخنان و بحثهای مردی که

1) William J. Foltz 2) Stimson Lectures
3) Yale Center for International and Area Studies

سیاستهای عمومی را با اندیشه و تفکر درآمیخته و بخوبی می‌داند که برداشتهای خودمحورانه و کوته‌بینانه، بخصوص وقتی‌که با قدرت ملتهای تازه و نوپا همراه‌شود، چه پیامدهایی ناگوار می‌تواند به‌بار آورد.

سخنرانیها و کتابهای سیاستمداران بازنشسته، از دو جهت موجب سرخوردگی مخاطبان جدی آنها می‌شود. جهت اول، که بخصوص در مورد سیاستمداران امریکایی مصداق دارد، توضیح و توجیه **بعدی**[4] رویدادهاست؛ سخنران یا مؤلف می‌کوشد تا با تکیه بر گزیده‌ای از خاطرات خود، سیاستها و برنامه‌های گذشته خویش را موجه جلوه دهد. جهت دوم، که عمدتاً اروپاییها به دام وسوسه‌انگیز آن می‌افتند، توضیح و توجیه آرمانی و فلسفی رویدادهاست؛ انگار که سخنران یا مؤلف نه‌تنها از گرفتاریهای مقامات بالای سیاسی فارغ است که عنایت به محدودیتها، واقعیتهای خشك بین‌المللی، و طبیعت‌سرکش افراد بشر را نیز لازم نمی‌داند. چارچوب استدلالهای هلموت اشمیت نیز از توجیهات و نگرشهای آرمانی فارغ نیست، اما مجموع آنها در قالب برداشتی سنجیده و برخوردی منطقی با واقعیتها عرضه می‌شود.

این مجموعهٔ سخنرانیها را «بنیاد پژوهش در امور جهانی هنری ال. استیمسون» برگزار می‌کند. «هدف

4) *Post hoc*

این بنیاد، پیشبرد مطالعات و تحقیقات بنیادی در تمام زمینه‌هایی است کــه با دانش بشری، صلح جهانـــی، و عوامل برانگیزندهٔ جنگ سروکار دارد.» بنیاد، به یاد دولتمرد برجسته‌ای برپا شده است که بی‌تردید از اینکه شخصیتی چـــون هلموت اشمیت در جمـــعی بـــه نام وی سخنرانی کند بسی شادمان و سرفراز می‌شد. بسیاری‌از اندیشه‌ها، ویژگیها، و مسئولیتهای عمومی استیمسون مسیری به موازات صدراعظم پیشین آلمان داشت که نیم قرن پس از او پا به جهـــان نهاد. استیمسون از بیـــان نظریات خود ابایی نداشت، با آنکه چنین کاری معمولا به‌نفع مناسبات شخصی یا فعالیتهای اجتماعیش تمـــام نمی‌شد. او «وجدان بیدار نیوانگلند بود.» «اهل عمل» بود و بیش از هرچیز آرزو می‌کردکه دربارهٔ او برمبنای اقداماتش داوری شود. به بهترین شکل ممکن به‌کشورش خدمت کرد: در سمتهایی چون وزارت جنگ در ۱۹۱۱ـ ۱۹۱۳، وزارت خارجه در ۱۹۲۹ـ۱۹۳۳، و دوبـــاره وزارت جنگ از ۱۹۴۰ تا پایان جنگ جهانی دوم. چه در زمان تصدی مقامات سیاسی و چه به سایر زمانها، همواره مبشر و مدافـــع سیاستی بود کـــه با معیارها و مفاهیم‌کنونی می‌توانیم به‌آن «سیاست‌بازدارندگی‌مبتنی بر آمادگی نظامی»[5] نام دهیم. او با تمام وجـــود بر این

5) deterrence based on military preparedness

عقیده بود که ایالات متحد باید، در راستای تثبیت نظام اقتصادی بین‌المللی، به پذیرش مسئولیتهای ویژه‌ای تن در دهد. از صلح سخاوتمندانه و دوراندیشانه‌ای دفاع می‌کرد که بر پایه‌گذاری یك نظام جهانی پا برجا و پاسداری از این نظام استوار باشد. نخستین پیشنهاد مربوط به انعقاد قراردادی بین‌المللی برای کنترل سلاحهای هسته‌ای را استیمسون در مرحلهٔ پایانی تصدی وزارت جنگ به رشتهٔ تحریر درآورد. این همان مطلبی است که هلموت اشمیت نیز در سخنرانیهای ۱۹۸۵ استیمسون، همچون یك موضوع روز، به آن پرداخت.

آنچه در اینجا می‌خوانید، همان مطالبی است که اشمیت درآن سخنرانیها بر زبان آورد، با این تفاوت‌که خود او، بر پایه نظریاتی که در جلسات طولانی و پر-شور پرسش و پاسخ مطرح شد، آنها را اصلاح و تکمیل کرده و به صورتی درآورده است که برای عرضه به‌شکل کتاب مناسب باشد. ویلیام پی. باندی[6] نیز با بزرگواری نقطه نظرهایی تخصصی برای ویرایش و تنظیم کتاب عرضه داشته است. فصل ششم، شامل مطالب و اطلاعاتی است که از مقالهٔ هلموت‌اشمیت در روزنامهٔ «دی‌سایت»[7]، مورخ ۳ مه ۱۹۸۵، گرفته شده و به‌اصل سخنرانیها افزوده شده است.

6) William P. Bundy 7) *Die Zeit*

پیشگفتار

ویلیام پی. باندی

دهۀ ۱۹۷۰ و اوایل دهۀ ۱۹۸۰ زمانه‌ای آکنده از دشواریها و سرخوردگیها بود؛ چندانکه در عرصه‌های ملی و بین‌المللی تنها توانست دولتمردان انگشت‌شماری بپروراند که از مقام و جایگاهی قهرمانی و به یاد ماندنی برخوردار باشند. به عقیدۀ شخص من، کسی که بیش از همه شایستگی چنین مقام و جایگاهی را دارد فقط نویسندۀ این کتاب است: هلموت اشمیت، صدر اعظم جمهوری فدرال آلمان از بهار ۱۹۷۴ تا اوایل پاییز ۱۹۸۲.

در آن سالها، آلمان غربی، که به نوشتۀ افراد بسیاری از نظر اقتصادی غول و از لحاظ سیاسی موشی بیش نبود، به مقام و نقش برجسته‌ای دست یافت که با موقعیت حساس جغرافیایی، قدرت اقتصادی، و ثبات داخلی آن همسازی داشت. این دگرگونی، بیش از هر چیز، در سایه رهبری اشمیت میسر گشت که در آن‌زمانۀ

پرتلاطم هدایت کشورش را در برخورد با دشواریها و بحرانهای پی در پی امنیتی و اقتصادی آلمان، اتحادیه غرب، و کل جهان بر عهده داشت.

ـ او که همواره از مدافعان سرسخت ناتو به‌شمار می‌رفت و طرفدار پیوستگی آلمان به چارچوب همکاریهای غرب بود، در سالهای ۱۹۷۰ که امریکا در پیامدهای بحرانی و سردرگمیهای برخاسته از جنگ ویتنام دست و پا می‌زد، رهبری اروپا را در جهت افزایش نقش آن در نظامهای دفاعی سنتی و بازدارندگی غرب به دست گرفت. اشمیت، نخست به‌عنوان‌وزیر دفاع و سپس به‌عنوان صدراعظم، بیش از هر کس دیگر به‌پایه‌گذاری‌نیروهای مسلح کنونی آلمان، چونان یك نیروی دفاعی کارامد و آمادهٔ رویاـ رویی با بحرانها و در عین حال نیرویی‌که برای عملیات تهاجمی تربیت نشده است، کمك کرد؛

ـ در همان زمان، به پیروی از استراتژی دیرین ناتو دایر بر دفاع و گفت و گو (که در «گزارش هارمل»[1] مصوب سال ۱۹۷۲ پذیرفته شده بود)، به پشتیبانی و پیگیری «سیاست شرقی»[2] سلفش

---

۱) Harmel Report ، در فصل اول کتاب دربارهٔ این گزارش سخن رفته‌است.
2) Ostpolitik

ویلی‌برانت[۳] همت گماشت و با آلمان شرقی و دیگر کشورهای اروپای شرقی روابط گسترده‌تری برقرار ساخت که از جمله شامل مبادلات بازرگانی با اتحاد شوروی بود؛

ــ وقتی نخستین ضربهٔ نفتی ۱۹۷۳ــ۷۴ موجی از تورم و رکود عمیق‌پدید آورد، رهبری اشمیت بر اقتصاد آلمان، در آغاز به عنوان وزیر اقتصاد و سپس به عنوان صدراعظم، نمونه‌ای از استواری و پابرجایی به‌شمار می‌رفت، و به تصدیق همگان، شاید بجز ژاپن، در هیچ‌یك از جوامع غربی همتا نداشت؛

ــ بعد، وقتی که نوسان شدید نرخ ارز باعث کندی آهنگ ترمیم‌وضع و تجدید رونق‌اقتصادی شد، و در شرایطی که عدم ثبات به نظر او از عدم کفایت سیاستهای مالی و پولی رهبر طبیعی اتحادیهٔ غرب ــ یعنی ایالات متحد ــ سرچشمه می‌گرفت، اشمیت، در ۱۹۷۱، دست در دست همتای فرانسویش والری ژیسکاردستن[۴] (که به صورت دوست نزدیك او نیز درآمد)، پیشگام پایه‌گذاری «نظام پولی اروپایی»[۵] شد ــ که از

3) Willy Brandt 4) Valery Giscard d'Estaing

5) European Monetary System

آن زمان تاکنون بیشتر اروپای غربی را دست‌کم
از پیامدهای نوسانهای پولی در امان داشته‌است؛
ـ در دیدارهای اقتصادی سران کشورهای غربی
که از سال ۱۹۷۵ آغاز شد، اشمیت مشارکتی
بارز و برجسته داشت، و هرچند همیشه با
نظریات دولتهای مختلف امریکا همراه نبود،
همواره بر لزوم بررسی دقیق مسائل کلیدی و
حساسی چون انرژی و سیاست اقتصادی پافشاری
می‌کرد؛
ـ در ۱۹۷۶ـ۷۸، که تروریستهای تهی مغز
مخصوصاً آلمان فدرال را هدف گرفته بودند،
اشمیت با شجاعت و خردمندی فراوان به جنگ
بحرانهای ترسناك پی در پی رفت، و به جهانیان
و هموطنانش نشان داد که آلمانیها اکنون می‌ـ
توانند بی‌آنکه ارزشها و رویه‌های دموکراتیك
خود را فدا کنند، از پس این گونه خطرها
برآیند.

شیوه‌ها و نهادهایی‌که در هریك از زمینه‌های فوق اشمیت مسئول عمدهٔ شکل‌بخشی به‌آنها بود، امروزه پا گرفته و همگی پذیرفته شده‌اند. اما نباید فراموش کرد که هریك از آنها در زمان خود بسیار بحث‌انگیز بود. کامیابی اشمیت در مورد چنین دستاوردهایی بیش

از همه مدیون تجربه‌های عمیق اوست؛ تجربه‌هایی که چه بسا رشك هر رئیس‌جمهوری امریکا را برانگیزد ــ حل و فصل بحرانهای ایالت هامبورگ، نمایندگی پارلمان به عنوان کارشناس امور ترابری و دفاعی، رهبری گروه پارلمانی حزب سوسیال دمکرات در بوندستاگ[6] از سال ۱۹۶۷، و سپس تصدی متناوب وزارتخانه‌های دفاع و اقتصاد در دولت ویلی‌برانت*. این تجربه‌ها، نشانگر دوره‌ای طولانی از خدمات عمومی و پارلمانی اوست.

اشمیت، بخصوص در سالهای آخر صدراعظمی، در برخی از زمینه‌های سیاستگذاری با ناکامیها و سوء‌تفاهم‌هایی رو به رو شد. هرچند با پرزیدنت جرالد فورد روابطی فوق‌العاده گرم و نزدیك داشت، هرگز نتوانست مناسبات کاری صمیمانه‌ای با جیمی کارتر و رونالد ریگان برقرار کند، و این امر برای او که همیشه از خود و همکارانش حداکثر کار و صمیمیت را می‌طلبید، محدودیت بزرگی به‌شمار می‌رفت.

---

6) **Bundestag**

* کتاب زیر، زندگینامه‌ای دقیق و ارزنده از اشمیت به قلم یك روزنامه‌نگار انگلیسی است:

Jonathan Carr, *Helmut Schmidt: Helmsman of Germany* (New York: St. Martin's, 1985).

این کتاب، بخصوص از جهت روشن کردن سالهای نخستین حیات اشمیت، خدمت نظام او در جبهه‌های شرقی و غربی و سپس تصدیش در وزارت هواپیمایی در برلین، برای خوانندگان امریکایی بسیار سودمند است.

به همین دلیل، در آن سالهای آخر، اشمیت ناچار با دشواریهایی روبه‌رو شد که از آن میان می‌توان به‌موارد زیر اشاره کرد:

– ناکامی در قضیهٔ «بمب نوترونی» در ۱۹۷۸؛ بعد از آنکه اشمیت با اکراه بر تولید این بمب صحه گذاشت، کارتر تولید آن را ممنوع کرد؛

– استقرار موشکهای جدید میان‌برد امریکا در اروپای غربی به تلافی استقرار موشکهای اس‌اس–۲۰ شوروی در اروپای شرقی. اشمیت که از همان آغاز جانبدار واکنشی روشن و قاطع از جانب ناتو بود، نسبت به‌چگونگی مواضع امریکا در مذاکرات مربوط به موشکهای میان‌برد[7] دچار تردید و بد گمانی شد؛ در تابستان ۱۹۸۲، نه او و نه هیچیك از رهبران دیگر اروپای غربی، در مورد تصمیم پرزیدنت ریگان دایر بر مخالفت با پیشنهادهای مسالمت‌جویانهٔ «پال نیتز»[8] (مشهور به فرمول «گردش در جنگل»[9]) طرف مشورت قرار نگرفتند؛

---

7) INF negotiations 8) Paul Nitze

۹) «walk in the woods» formula، در سال ۱۹۸۲، پال نیتز، نمایندهٔ امریکا در مذاکرات مربوط به موشکهای میان‌برد ژنو، و همتای روسی او تصمیم گرفتند که خارج از اوقات گفت‌وگوهای رسمی با یکدیگر در جنگل قدم بزنند و صحبت کنند. نتیجهٔ این کار، پیشنهاد فرمول مسالمت‌آمیزی از جانب آن دو بود، اما هم واشنگتن و هم مسکو با پیشنهاد آنها مخالفت کردند.

ـ شکست ژیسکاردستن در انتخابات ۱۹۸۱ فرانسه باعث سرخوردگی اشمیت شد، زیرا این دو مناسبات صمیمانه و بسیار نزدیکی میان آلمان و فرانسه پایه گذاشته بودند که قرار بود در زمینه‌های نظامی و تکنولوژیکی گسترش بگیرد. از دیدگاه اشمیت، برقراری این مناسبات بسیار نزدیك میان دو دشمن گذشته ــ که ضمناً به روابط هیچ‌یك از آنها با ایالات متحد نیز لطمه نزده بود ــ می‌توانست (و هنوز هم می‌تواند) بیش از هر عامل دیگری موجب افزایش نقش اروپای غربی در ناتو و تبدیل آن به یکی از دو ستون اتحادیهٔ غرب شود که امریکا ستون دیگر آن است؛

ـ پیامدهای اقتصادی ناشی از دومین ضربهٔ نفتی در سالهای ۱۹۷۰ـ۸۰، بعد از انقلاب ایران، نیز بر سرخوردگی اشمیت افزود. هرچندسیاست آلمان در زمان رهبری او، همچون همیشه، استوار و پابرجا باقی ماند (درست برخلاف آنچه به عقیدهٔ وی باید دربارهٔ امریکا و سیاست رئیسان جمهوری آنجا بر زبان آورد)، رکود سالهای ۱۹۸۱ـ۸۲ به همراه چند دستگیها و دشواریهای دیگر، به محبوبیت اشمیت و ائتلاف

حزب او و دمکراتهای آزاد بسیار لطمه زد.

در اکتبر ۱۹۸۲ حزب دمکرات مسیحی در انتخابات پیروز شد، و به این ترتیب، اشمیت که موقتاً از فشار کارها خسته هم شده بود، صدراعظمی را بـــه «هلموت کوهل»[10] سپرد و رهبری سیاسی فعالانهٔ حزب سوسیال دمکرات را نیز به کناری نهاد. در ۱۹۸۳ اعلام کرد که پس از سی‌سال نمایندگی، در انتخابات‌آینده‌بوندستاگ (سال ۱۹۸۷) شرکت نخواهد کرد.

اما بـــزودی آشکار شد صدایـــی که در یك دوران هشت سالهٔ تعیین‌کننده بر سیاست و سیاستگذاری آلمان غربی حاکم‌بود، به‌این سادگیها خاموش نخواهد شد. او هنـــوز هم در کشورش و در اروپا، و به طـــور کلی در غرب، چونان محترمترین چهرهٔ سیاسی بـــر جا مانـــده است؛ و بـــه گفتهٔ دوستش ژیسکاردستن، بـــه صـــورت «ارجمندترین فرد آلمانی.»

تاکنون بندرت سابقه داشته است که به رهبری تا زمانی که هنوز دوران حکومتش به پایان نرسیده است لقب «بزرگ» بدهند ــ بخصوص اگر آن رهبر شخصیتی رك‌گـــو داشته، غـــالباً با حـــزبش گـــرفتار کشمکش و ناسازگاری بوده، و هرگز نیز از تصمیمگیریهای سخت و دشوار فروگذاری نکرده باشد. امریکاییها قدر «هری

10) Helmut Kohl

ترومن»[11] را بسیار دیر شناختند، و «هنری ال. استیمسون» و «دین آچسن»[12] را نیز بموقع ارزش ندادند ـ سه نفری که اساساً بسیار به اشمیت شباهت داشتند.

مردانی این چنین که شلاق طوفانهای سخت سیاسی را بر جان و تن خویش احساس کرده‌اند معمولا فراموشکار و بخشنده نیستند. هلموت اشمیت نیز در خلوت ـ وقتی گذشته و اقدامات دیگران و کارهای خودش را مرور می‌کند ـ همان طورکه در محافل سیاسی آلمان شهرت دارد، می‌تواند بی‌اندازه تلخ و گستاخ باشد. اما اگر معیار بزرگی یك دولتمرد را توجه و دلبستگی راستین او به حال و آینده بدانیم، اشمیت مسلماً از این آزمایش روسفید درخواهد آمد.

او پس از کناره‌گیری، پایگاه خود را در زادگاهش هامبورگ قرار داد و به عنوان شریك و همکار نیمه‌وقت ناشر «دی‌سایت»، که از هفته‌نامه‌های پیشگام آلمان است، به فعالیت پرداخت. اوقات فراغت در قاموس او جایی ندارد؛ در فاصلهٔ مسافرتهای فشرده‌اش به‌خارج (از جمله به چین، خاورمیانه، و دیگر مناطق حساس دنیای سوم)، مقاله‌های اساسی و کوبنده‌ای برای «دی‌سایت»، «اکونومیست»، و دیگر نشریات بانفوذ می‌نویسد

11) Harry Truman 12) Dean Acheson

و سخنرانیهای اندك اما دقیقی که در بوندستاگ ایراد می‌کند، همواره جماعت زیادی را به تالار مجلس می‌کشد. شك ندارم که یکایك افراد پرشماری که از سرتاسر جهان به دیدار او در خانهٔ کوچکش در حومهٔ هامبورگ می‌آیند، احساس می‌کنند که «سفرشان به زحمتش می‌ارزیده است»، درست به همان گونه که «میشلن»[۱۳] برای هر سفری به چنین معیار زرینی قائل بود. آنها نیرو می‌گیرند، با افکار تازه برانگیخته می‌شوند، و با آنکه گاهی خسته می‌شوند، همواره احساس بهتری می‌کنند.

باری، اشمیت تا زمان نوشتن این کتاب، هیچگاه افکارش را به‌شکل منظمی تدوین نکرده بود. دعوت از او برای ایراد سخن در یکی از پرآوازه‌ترین گردهماییهای دانشگاه ییل، یعنی «سخنرانیهای هنری ال. استیمسون»، در پاییز ۱۹۸۳ از جانب «مرکز پژوهشهای بین‌المللی و ناحیه‌ای دانشگاه ییل» به عمل آمد. من افتخار آن را یافتم که (به‌عنوان عضو هیئت امنای ییل و دوست مرکز نامبرده) این‌دعوت‌را از جانب‌مدیر مرکز، ویلیام‌فولتز، در هامبورگ به‌اشمیت عرضه دارم. پس‌از اندك بررسی و تاملی پذیرفت که سخنرانیهای خود را در بهار ۱۹۸۵

۱۳) Michelin ، (۱۸۵۳-۱۹۳۱)، صنعتگر فرانسوی و از بنیانگذاران کارخانهٔ لاستیك‌سازی میشلن.

ایراد کنند.

این نکته که به تعبیر «اصحاب برادوی»[۱۴] چهار سخنرانی او «گیشه‌ساز» بود، فقط بازگوکنندهٔ بخشی از تب و تاب دیداری است که برای سالیانی دراز در خاطرهٔ دانشجویان و استادان ییل باقی خواهد ماند. اشمیت، با انگلیسی پرمایه و تقریباً بی‌نقصی که گهگاه با واژه‌های آلمانی نیرومندتر می‌شد، از روی یادداشت برای حضاری سخن گفت که بزرگترین تالارهای دانشگاه را پر کرده بودند. پس از هر سخنرانی، با تفصیل به پرسشها پاسخ داد؛ به‌علاوه، در شبها برای گروههای کوچکتر استادان دربارهٔ موضوعهای مشخصی چون کنترل تسلیحات، شرایط اقتصادی اروپا، و مطالب به‌هم پیوسته‌ای که خودش در این کتاب از آنها به‌عنوان «استراتژی بزرگ برای غرب» یاد کرده است حرف‌زد. سخنان او از لحاظ شور و هیجان، نظم فکری، سنجیدگی نظر، و نمایش توان و انرژی، بیگمان، به این‌زودیها تالی و همتایی نخواهد داشت. جای خوشوقتی است که ستایش فراوان دانشگاه را می‌توان در اینجا به روی کاغذ ثبت کرد.

انتظار آنکه تمامی برداشتها و استدلالهای اشمیت

---

۱۴) Broadway ، خیابانی در شهر نیویورك که به سبب تماشاخانه‌هایی که در حوالی آن قرار دارد معروف است.

را بتوانیم از خلال این کتاب دریابیم، حتی اگر بر قطر آن بسیار افزوده شود، توقع نابجایی است، و درهرحال، حق او و مطلب را به‌آسانی نمی‌توان ادا کرد. اشمیت با آنکه در تحلیلهای خود معمولا از شرایط کنونی بسختی خرده می‌گیرد، هیچ‌گاه از تکلیف ارائهٔ راه حل شانه خالی نمی‌کند. او که در سرتاسر کتاب بر این نکته تاکید دارد که رهیافتها و استراتژیهای صرفاً ملی‌دیگر در شرایط و دنیای کنونی کارساز نیستند، در فصل پایانی، چارچوبی دربرگیرندهٔ نوزده اصل برای تحقق استراتژی بزرگ غرب عرضه‌می‌کند. در قاموس اشمیت که سیاستمداری پرتجربه و ذاتاً اهل عمل است، سوداـ های لفظی و خیالی جایی ندارند. با آنکه دست‌کم دو پیشنهاد از مجموع پیشنهادهای او مستلزم دگرگونیهای شدیدند، معمولا استدلال می‌کند که غرب نهادهای لازم را دارد و فقط باید با کارایی از آنها استفاده کند.

سخن کوتاه، در اینجا با نویسنده‌ای رو به‌رویید که تجربه‌ها و بینشی ژرف و یگانه دارد و با روحیه‌ای سازنده دربارهٔ مشکلات بنیادی جهان امروز برایتان سخن می‌گوید. اگر گهگاه به افراد یا سیاستهای معینی حمله می‌شود، صرفاً برای روشن کردن این نکته است که ما ملتهای غربی می‌توانیم بسیار بهتر از وضع کنونی عمل کنیم؛ و چگونه باید در مسیر بهتر گام بگذاریم.

استراتژی بزرگ

سخنرانیهای هنری ال. استیمسون
دانشگاه ییل

۱

نبود یك استراتژی بزرگ مشترك

در این کتاب برآنم فرضیه‌ای محوری عرضه کنم که حاصل پانزده سال تجربهٔ عملی‌ام در امور بین‌المللی است، و آن اینکه، استراتژیهای ملی کنونی با شرایط و اوضاع امروزی دنیا همخوانی ندارند. یا به عبارت دقیقتر: وابستگی متقابل اقتصادی و سیاسی و امنیتی موجود میان کشورهای عضو اردوگاه غرب به گونه‌ای است که نه قدرتهای میانه‌ای چون ژاپن و فرانسه و بریتانیا و آلمان و ایتالیا و کانادا، و نه حتی ابرقدرتی چون ایالات متحد، به تنهایی نمی‌توانند صرفاً با تکیه بر امکانات ملی خودشان به هدفهای سیاسی یا اقتصادیشان دست یابند یا امنیت خارجیشان را تأمین کنند.

این کشورها، در بیشتر موارد، حتی از راه اقدامات مشترك نیز نمی‌توانند به هدفهای اقتصادی خودشان برسند، مگر آنکه راه و رسم‌های سیاسی و امنیتی خویش را هماهنگ سازند. گذشته از آن، صرف همکاری در

امور دفاعی و کنترل تسلیحات نیز امنیت خارجی آنها را تأمین نمی‌کنند، بلکه نیل به این هدف مستلزم هماهنگ‌سازی همزمان برنامه‌ها و خط‌مشی‌های سیاسی و اقتصادی آنهاست.

وندل ویلکی[1] حدود چهل و پنج سال پیش چنین نوشت: «بین‌المللی‌گرایی سیاسی بدون بین‌المللی گرایی اقتصادی همچون خانه‌ای است که بر شن و ماسه بنا شود، زیرا هیچ ملتی به‌تنهایی نمی‌تواند به کمال رشد و پیشرفت خود برسد.» چه بسا امروزه روز این را هم اضافه می‌کرد که نه‌تنها این موضوع در جهت عکس هم صادق است ــ یعنی شکوفایی اقتصادی متقابل فارغ از همکاری و همدلی تمام عیار سیاسی امکان ندارد ــ بلکه تحقق هردوی آنها وابسته به‌داشتن سیاستهای هماهنگ امنیتی است.

نکته‌ای را اکنون مدتهاست که ملتهای کوچکتر دریافته‌اند: هرچه وزن و اعتبار بین‌المللی کشوری کمتر باشد، نیازش به همکاری با دیگران بیشتر است. مصداق این سخن را آشکارا می‌توان در مورد کشورهای بنلوکس[2] ــ هلند، بلژیک، و دوک‌نشین لوکزامبورگ ــ

---

۱) Wendell Willkie (۱۸۹۲ـ۱۹۴۴)، حقوقدان و بازرگان و سیاستمدار امریکایی. در ۱۹۴۰ نامزد حزب جمهوریخواه برای ریاست جمهوری بود. برداشتها و تجربه‌هایش را در کتاب «یک دنیا» (۱۹۴۳) بازگو کرده است.

۲) Benelux ، نام اتحادیه‌ای گمرکی بین سه کشور بلژیک و هلند و

مشاهده کرد. روشن است که اگر هرکدام از آنها می‌خواستند به تنهایی به راه خود روند، جملگی شکست می‌خوردند. هرکسی‌در بروکسل و لاهه و لوکزامبورگ بر این نکته آگاه است و بخوبی می‌داند که حتی تصور تدوین یك سیاست اقتصادی یا سیاسی یا امنیتی صرفا ملی تا چه اندازه پوچ و بیهوده است.

اما، برعکس، هرچه کشوری بزرگتر باشد، بیشتر به‌دام این وسوسه می‌افتد که راه خود را به‌تنهایی دنبال کند. ژنرال دوگل در امور دفاعی فرانسه تسلیم این وسوسه شد. اما امروزه در فرانسه، همه‌کس، و ازجمله کمونیستهای آن کشور، بخوبی تشخیص می‌دهند که فرانسه بدون کمك دیگران نمی‌تواند از عهدهٔ دفاع از خویشتن برآید. مردم بریتانیا نیز به دلیل تجربه‌های‌آن کشور در قرن کنونی بخوبی آگاهند که مملکتشان به تنهایی نمی‌تواند از خودش دفاع بکند. با اینهمه، هنوز هم اکثریت مردم این کشور برآنند که از جهت اقتصادی می‌توانند به‌راه خویش‌بروند و دست‌زدن به‌آزمایشهای پی در پی در این راه به زحمتش می‌ارزد. حاصل این کار، تا همین‌جا، بیکاری سه‌و نیم‌میلیون نفر بوده‌است، یعنی نرخی که بر میزان بیکاری حاکم در جریان بحران بزرگ پنجاه سال پیش فزونی دارد.

لوکزامبورگ که سابقهٔ آن به سال ۱۹۴۷ برمی‌گردد.

به‌طور کلی، ایالات متحد بیشتر از دیگران به دام چنین وسوسه‌ای می‌افتد. انگیزهٔ این امر را از لحاظ تاریخی و روانشناختی می‌توان در انزواجویی[3] گذشتهٔ آن‌کشور ریشه‌یابی کرد. اکنون هم گاهی که امریکا از متحدانش سر می‌خورد، چنین احساسی دوباره در آنجا زنده می‌شود. گاهی نیز قدرت بیهمتای ایالات متحد موجب می‌شود که مردم آنجا به شکلی لگام گسیخته دچار وسوسهٔ انزواجویی شوند ــ سناتور ویلیام فولبرایت[4] در یکی از همین دورانهای بیقراری بود که در بیست سال پیش «غرور و قدرت»[5] را به‌عنوان نام کتاب خود برگزید.

باری، باید پذیرفت که تصور آنکه هریك از ملتهای غربی بتواند به‌تنهایی و برپایه‌ای صرفاً ملی به‌کامیابی برسد، توهمی بیش نیست. همچنین اگر تصور کنیم که حتی در صورت تصمیم آنها به همکاری با یکدیگر، بدون پذیرش یك استراتژی بزرگ ممکن است به هدفهای خود برسند، باز دچار توهم شده‌ایم.

«استراتژی بزرگ» چه معنایی دارد؟

منظور از واژهٔ «استراتژی» چیست؟ امروز کمابیش همه مدعی داشتن استراتژی هستند. برای مسئولان

---

3) isolationism 4) J. William Fulbright

5) *The Arrogance of Power*

تبلیغات یك کارخانهٔ نوشابه‌سازی، استراتژی به معنای برنامهٔ درازمدت بازاریابی و فروش است؛ برای‌مربیان و سرپرستان تیمهای فوتبال به معنای چگونگی اجرای بازیهاست که معادل امریکایی آن همان «طراحی مسابقات»[6] است. استادان اقتصاد، برای دولتها در باب استراتژیهای اقتصادی موعظه می‌کنند، بانك جهانی مجموعهٔ کاملی از استراتژیهای توسعه عرضه می‌دارد، و البته ارتشیان هر کشور صاحب استراتژیهای نظامی هستند، همچنانکه از سه‌هزار سال‌پیش که برای‌نخستین بار این واژه وضع شد استراتژی داشته‌اند.

برای پرهیز از اشتباه در باب این معناهای متفاوت، از سیاست خارجی، سیاست اقتصادی، و استراتژی نظامی در مفهوم سنتی آن، جداگانه و مستقل از یکدیگر سخن خواهم گفت. با این حال، اعتقادم بر این است که چه‌این‌مجموعه‌را بسادگی«مناسبات بین‌المللی»[7] بنامیم، و چه زبان ظریفتری به‌کار بریم و از آن به عنوان «بافت فراملیتی دنیای امروز»[8] یاد کنیم، این هر سه باید در نهایت در چارچوبی واحد به‌کار گرفته شوند. هدفهایی که یك ملت، یا گروهی از ملتها، در نظر می‌گیرند، باید در این هر سه حوزه سازگار و هماهنگ

6) «game plan»   7) international relations

8) transnational fabrice of the world today

باشد. خلاصه آنکه، این هدفها را باید مفهوم واحد و وحدتبخشی هدایت کند، و این همان چیزی است که «استراتژی بزرگ» نام دارد.

اگر اشتباه نکنم، عبارت «استراتژی بزرگ» را حدود سه دهه پیش بی.اچ. لیدل‌هارت[۹] به‌کار برد. این نویسنده و متفکر برجستهٔ انگلیسی، در آغاز از شمار تحلیلگران استراتژیهای نظامی‌بود؛ بعد دامنهٔ اندیشه‌های خود را به حوزهٔ مفاهیم کلی سیاسی گسترش داد، و سرانجام دریافت که این دو مقوله، اگرهم اساساً بتوان از یکدیگر جدایشان کرد، باهم پیوندی تنگاتنگ دارند و به همین اعتبار در رفتار و کردار هر ملتی مؤثرند. نمونه‌ای از اندیشه‌های او، که چه‌بسا به‌نظر امریکاییها خیلی آشنا بیاید، در کتابش به نام «استراتژی» آمده است:

> ملتهای صلحجو آمادگی بیشتری برای خطر‌کردن‌های غیر ضروری دارند، زیرا وقتی برانگیخته می‌شوند بیش از ملتهای تجاوزگر به دامن افراط و زیاده‌روی می‌افتند. تجاوزگران که برای رسیدن به هدفهای معینی به‌جنگ دست

---

۹) B.H. Lidell Hart (۱۸۹۵-۱۹۷۰)، پژوهشگر و صاحبنظر نظامی انگلیسی. در جنگ جهانی اول شرکت‌داشت و چندین سال دبیر بخش نظامی دایرةالمعارف بریتانیکا بود. کتابهای گوناگونی دربارهٔ جنگ اول و امور نظامی نوشته است.

می‌زنند، وقتی با حــریف قوی‌پنجه‌ای رو به‌رو شوند، معمولا زود عقب می‌نشینند. اما جنگاوری که‌با اکراه به نبرد کشیده شده است، و انگیزه‌ـ هایی عاطفی و نه حسابگرانه دارد، مایل به آن است که نبرد را تا پایان ادامه دهد.

این موضوع به نظر من خیلی درست می‌آید. هرچند هارت این عبارتها را در باب‌چگونگی رفتار ملی در زمان جنگ نوشته است، تصــور می‌کنم کــه بــرای توضیح گرایشهای ضد و نقیض و پر فراز و نشیب موجود در سیاستهای ایالات متحــد بسی سودمند باشد؛ فــراز و نشیب‌هایی که حتی در زمان صلح نیز محسوس است، و آنهــا را بخصوص ــ بــه قول جــان اف. کنــدی ــ در «کشمکش پنهان و آشکار»[10]ی می‌توان مشاهده کرد که اکنون نزدیك به چهار دهه است غرب و اتحاد شوروی همواره در آن درگیرند. گرایش امریکاییها بر این‌است که مشکلات را یك‌بار و برای همیشه حل و فصل کنند، و بخصوص با بهره‌گیری از تکنولوژی، به راه‌حل‌هایی شسته و رفته و پایدار دست یابند. آیا هم‌اکنون همین «طرح دفاع استراتژیکــی» (یا «جنگ ستارگان»[11]) و

---

10) «twilight struggle»
11) Strategic Defence Initiative (Stars war)

چگونگی عرضهٔ آن تا حدود زیادی از این طرز فکر سرچشمه نمی‌گیرد؟ به این موضوع و دیگر موضوعهای روز بازخواهم گشت. اما اکنون اجازه بدهید با نگاهی به تاریخچه و رویدادهای اخیر، یعنی کارنامهٔ ملتهای غربی از جنگ جهانی دوم به بعد، آغاز کنم. این کارنامه، به گمان من، نشانگر چهار دورهٔ زمانی کمابیش متمایز است که غرب در هریك از آنها، با درجه‌های متفاوتی از وحدت و یگانگی، از انواع گوناگونی از استراتژی بزرگ پیروی کرده است.

چهار مرحلهٔ استراتژی بزرگ غرب

نخستین مرحلهٔ استراتژی بزرگ غرب، که من آن را کوششی برای همکاری می‌خوانم، کم و بیش کوتاه بود. این مرحله، درست پس از پایان گرفتن جنگ جهانی دوم یعنی زمانی بود که ایالات‌متحد می‌کوشید تا با اتحاد شوروی به نوعی همکاری کلی دست یابد. سازمان ملل متحد در سانفرانسیسکو پایه‌گذاری شد. یك نظام پولی بین‌المللی[۱۲] در برتن‌وودز[۱۳] به‌وجود آمد. برنامهٔ باروك[۱۴] به شورویها فرصتی عرضه داشت تا در نتایج

12) international monetary system 13) Bretton Woods

B. Mannes Baruch (۱۸۷۰-۱۹٦٥)، سیاستمدار و بازرگان امریکایی. ۱٤) از زمان جنگ اول در شوراها و کمیته‌های جنگی و نظامی امریکا شرکت داشت. در ۱۹٤٦ به عضویت کمیتهٔ انرژی اتمی سازمان ملل متحد درآمد و برنامه‌ای برای مشارکت اروپا و امریکا در پژوهشهای هسته‌ای عرضه کرد.

پژوهشها و پیشرفتهای هسته‌ای امریکاییها سهیم‌شوند (در همان راستایی که پیشتر هنری ال. استیمسون به هنگام کنار رفتن از وزارت جنگ تأکید کرده بود). برنامهٔ مارشال[۱۵] به اروپاییها و کشورهای دیگر، ار جمله اتحاد شوروی و دشمنان پیشین امریکا از قبیل کشور خود من، پیشنهاد کمك اقتصادی کرد.

این مرحله‌ای بود که امریکا در جریان آن نیروهای نظامی خود را خیلی بسرعت از حالت آمادگی به‌درآورد. اما استالین چنین نکرد. او همچنین برنامهٔ باروك را نپذیرفت و با مشارکت‌در برنامهٔ‌مارشال مخالفت‌ورزید. به‌جای اینها، تسلیحات‌اتمی، و کمی بعداز آن سلاحهای ئیدروژنی، و سرانجام راکتها و ماهواره‌های شوروی را پایه گذاشت. وی اقمار خود در اروپای شرقی را از مشارکت در برنامهٔ مارشال منع کرد. کوشید تا در یونان مداخله کند، و از راه محاصره‌ای یك‌ساله برلن را از پا دربیاورد. تمام این رویدادها موجب شد که غرب در سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹، به رهبری هری ترومن، به

---

۱۵) Marshal Plan ، برنامه‌ای بود که ایالات متحد برای کمك به ترمیم و توسعهٔ اروپای پس از جنگ جهانی دوم تدوین کرد. هدف از این برنامه، جلوگیری از نفوذ و بسط کمونیسم از طریق بازسازی کشورهای جنگزدهٔ اروپا بود. طراح برنامه، **ژنرال جورج مارشال (۱۸۸۰ـ۱۹۵۹)**، وزیر خارجهٔ وقت امریکا، آن را با کمك استادان و کارشناسان دانشگاه هاروارد در ۱۹۴۷ تنظیم کرد. برنامه در ۱۹۵۱ به‌پایان رسید. اما کمکهای امریکا به اروپای غربی به عنوانهای گوناگون ادامه یافت. راه مشارکت در این برنامه ظاهراً برای کشورهای اروپای شرقی نیز باز بود، اما استالین به آن گردن ننهاد.

پایه‌گذاری اتحادیهٔ اتلانتیك[16] همت گمارد.

به این ترتیب، مرحلهٔ نخست، مرحلهٔ کوتاه مدتی بود که در جریان آن نیرومندترین ملت غربی به همه پیشنهاد همکاری کرد اما شوروی به ایـن پیشنهاد تن درنداد. پس به جای آن بسرعت مرحلهٔ دومی آغاز شد که می‌توان با عنـوانهای مرسومی چـون **جنگ سرد** یا **مسابقهٔ تسلیحاتی** متمایزش کرد. **یکی‌دیگر** از مشخصات این مرحله، محاصرهٔ شوروی با اتحادیه‌های نظامی، به رهبری جان فاستر دالس[17] بود. در این دوره استراتژی غرب از لحـاظ نظامی، بـر نشان دادن واکنش سنگین هسته‌ای استوار بود.

در همان زمان، تلاشهای چندی به عمل آمـد تا بر قدرت نظامی غرب افزوده شود. در اوایل دههٔ ۱۹۵۰، تکاپوهایی برای برپایی یك «اتحادیهٔ دفاع اروپایی»[18] انجـام شد؛ این کـوشش شکست خـورد. در ۱۹۵۷، تلاشهای دیرین مربوط بـه پایه‌گـذاری یك «جامعهٔ اقتصادی اروپا»[19] به «پیمان رم»[20] انجامید؛ اگر به‌طور

16) Atlantic alliance

۱۷) John Foster Dulles (۱۸۸۸ــ۱۹۵۹)، حقوقدان و سیاستمدار امریکایی. بسختی با کمونیسم مخالف بـود، و وقتی وزارت خارجـه را بر عهده داشت (۱۹۵۳ــ۵۹)، به تقویت و توسعهٔ اتحادیه‌های نظامی غرب در اطراف شوروی اقدام کرد. طرفدار آن بود که در صورت بروز جنگ، امریکا به واکنش سریع هسته‌ای یا «مجازات آنی» دست بزند.

18) European Defence Union

۱۹) European Economic Community ، **جامعهٔ‌اقتصادی‌اروپا** یا **بازار مشترك** ←

کلی به سی سالهٔ گذشته بنگریم، این تلاشی بود که دست کم تا حدودی با کامیابی رو به رو شد. ایالات متحد که در این مرحله از لحاظ نظامی و اقتصادی چیرگی تام داشت و از سیاستهایی اقتصادی پیروی می‌کرد که غالباً از ستایش و پذیرش همگانی برخوردار بود، همواره از تشکیل چنین جامعه‌ای پشتیبانی می‌کرد.

با اینهمه، در این‌دوران‌جنگ سرد، هرگز سازگاری تام و تمامی نسبت به عناصر نظامی استراتژی بزرگ غرب وجود نداشت، و درواقع، از اواخر دههٔ ۱۹۵۰، اختلافات بزرگی در این باره بروز کرد. خوب به یاد دارم که کتابی به‌نام «شیپور نامطمئن»[۲۱] در آن روزگار چه غوغایی برپا کرد. این کتاب نوشته نظامی برجستهٔ امریکایی، ماکسول تایلور[۲۲] بود که ریاست ستاد مشترك امریکا را بر عهده داشت و بتازگی بازنشسته شده بود. او پرسشهایی بنیادی مطرح می‌کرد: ما شیپوری بزرگ و هسته‌ای را داریم، ولی چه پیش خواهد آمد اگر بموقع در این شیپور ندمیم؟ یا

←

اروپا، اتحادیه‌ای است که برای همکاریهای اقتصادی و بازرگانی و تحقق نهایی وحدت سیاسی بین کشورهای اروپای غربی، در سال ۱۹۵۷ بر مبنای پیمان رم تشکیل شد. در آغاز، کشورهای گروه بنلوکس و فرانسه و ایتالیا و آلمان غربی عضو آن بودند، اما اکنون دانمارك، انگلستان، ایرلند، یونان، اسپانیا، و پرتغال نیز به آن پیوسته‌اند.

20) Treaty of Rome

21) *The Uncertain Trumpet*

22) Taylor, Maxwell D.

احساس کنیم که مجاز به استفاده از آن نیستیم؟ آیا در چنین صورتی طرف دیگر بازی را نخواهد برد؟ ماکسول نتیجه می‌گرفت که پاسخ این پرسشها روشن نیست، و هیچ‌کس نمی‌تواند به مفهوم واکنش سریع هسته‌ای یا «مجازات آنی» اطمینان داشته باشد، و بنابراین، تدارك استراتژی و موضعگیری‌های نظامی تازه و متفاوتی ضرورت دارد.

برخی از اندیشه‌وران غربی، که صراحت کمتری از تایلور داشتند، مدتها پیش از او به نتیجه‌گیری همانندی رسیده بودند. برخی دیگر، بعدها به چنین نتیجه‌ای رسیدند.

به‌هر حال، خوب یا بد، رهبران‌غربی در دهۀ ۱۹۵۰ به این نتیجۀ روشن دست یافتند که از اروپا نمی‌توان بدون کمك گستردۀ ارتش آلمان دفاع کرد. این امر به تجدید تسلیحات ارتش آلمان غربی انجامید. نیمۀ کوچکتر آلمان تجزیه شده، یعنی آلمان شرقی، نیز همین راه را دنبال کرد. در جمهوری فدرال، ما اکنون حدود ۵۰۰۰۰۰ سرباز مسلح داریم که به هنگام اعلام آمادگی می‌توانند ظرف چهار تا پنج روز به ۱/۳ میلیون نفر افزایش یابند.

چرا در سالهای گذشته این فکر ایجاد شد که برای برقراری تعادل در برابر انبوه مقاومت‌ناپذیر سربازان

و تانکها و توپهای ارتش سنتی روسیه به سرباز نیاز است؟ زیرا در همان سالها روشن شد که شوروی دیر یا زود از لحاظ سلاحهای هسته‌ای عقب‌ماندگی خـود را جبران خواهد کرد. بحران برلن که در ۱۹۶۱ بـه اوج خود رسید، و نیز بحران موشکی کوبا در ۱۹۶۲، بـر این واقعیت مهر تأیید زدند. نه واشنگتن و نه مسکو (و نه هیچ‌یك از متحدان یا اقمار آنها) مایل بـودند که بر سر برلن یا کوبا به جنگ هسته‌ای کشیده شوند ـ و حق با آنها بود.

این واقعیت که شوروی و غرب از لحاظ توانایـی تهدید هسته‌ای طرف دیگر به تعادل و برابری رسیدند، موجب دامنه گرفتن رشته‌ای از تفکرات دوراندیشانه در حوزه‌هایی بمراتب گسترده‌تر از امور نظامی شد. دورهٔ تجدید برآورد و ارزیابی، کـم و بیش از اواخـر دههٔ ۱۹۵۰ تا سال ۱۹۶۷ یعنی حدود یك دهه طول کشید و به برآمدن مرحلهٔ سوم استراتژی بزرگ انجامید؛ هرچند برخی به این مرحله **تشنج‌زدایی**[۲۳] نام داده‌اند، من آن را مرحلهٔ **همکاری بر مبنای امنیت قطعی**[۲۴] می‌خوانم.

در ۱۹۶۲، یعنی در میانهٔ این دوران تجدید برآورد و ارزیابی، پرزیدنت جان کندی سخنانی در فیلادلفیا بر زبان آورد که هنوز بروشنی در خاطرهٔ اروپاییها زنده

---

23) détente 24) *Cooperation on the basis of assured security*

است؛ زیرا او در آن سخنرانی از دو ستونی سخن به‌میان آورد ــ ستون امریکا و ستون اروپا ــ که ساختار هر نوع همکاری آینده دو سوی اتلانتیك باید بر آنها استوار باشد.

درك روزافزون این مطلب که موازنه‌ای هسته‌ای، یا تعادل قدرت، برقرار شده است، موجب آغاز نخستین گفت‌وگوهای کنترل تسلیحاتی شرق و غرب شد که در سال ۱۹۶۳ به‌بسته‌شدن اولین«قرارداد منع آزمایشهای هسته‌ای»[۲۵] انجامید و به آزمایشهای اتمی در فضا پایان داد. پنج سال بعد، «قرارداد منع تولید سلاحهای هسته‌ای»[۲۶] امضا شد که روسها، امریکاییها، و بریتانیاییها در گفت‌وگوهای مربوط به آن شرکت داشتند؛ در سالهای بعد، شمار زیادی از دولتهای‌جهان به این قرارداد پیوستند و رسماً متعهد شدند که هیچ اقدامی در زمینهٔ تولید، خرید، و دستیابی به جنگ‌افزارهای هسته‌ای به عمل نیاورند. مهمترین اقدام و گشایش در این راه در سال ۱۹۷۲ روی داد که ریچارد نیکسون و لئونید برژنف به‌امضای نخستین «موافقتنامهٔ سالت»[۲۷] در زمینهٔ محدودیت سلاحهای استراتژیکی دست

---

25) Test Ban Treaty　　26) Nuclear Non Proliferation Treaty

۲۷) Strategic Arms Limitation Talk (SALT) ، مذاکراتی که در زمان حکومت نیکسون بین امریکا و شوروی آغاز شد و در ۱۹۷۲ به موافقتنامهٔ ←

زدند و برای تولید موشکهای استراتژیکی قاره‌پیما سقفی معین کردند که بخصوص شامل «پیمان موشکهای ضد موشك قاره‌پیما»[۲۸] بود و عملا تولید موشکهای قاره‌پیما را در هر دو طرف منع می‌کرد.

مرحلهٔ سوم استراتژی بزرگ غرب رسماً از اواخر سال ۱۹۶۷ آغـاز شد. دولتهای متحد غـربی کمیته‌ای متشکل از وزیران خارجهٔ خود یا دستیاران آنها تشکیل داده بودند تا هدفهای استراتژیکی اتحادیهٔ غـرب را معین کنند. این کمیته که تحت ریاست پیر هارمل[۲۹] وزیر خارجهٔ وقت بلژیك قرار داشت، به تعریف و فلسفه‌ای دو ساحتـی دست یافت کـه رسماً به تصویب «شورای اتلانتیك شمالی»[۳۰] رسید. گزارش هارمل، از یك سو، ارادهٔ متحدان غربی را برای دستیابی به امنیت خود از راه اقدامات مشترك دفاعی بیان داشت و تأکید کرد که غرب بر آن است تا از طریق افزایش ظرفیت دفاعی خود

→

سالت ۱ انجامید. این قرارداد، شمار موشکها و دیگر سلاحهای استراتژیکی دو طرف را محدود می‌کرد. موافقتنامهٔ سالت ۲ را کارتر و بـرژنف امضا کردند، اما چون بختی برای تصویب شدن در کنگرهٔ امریکا نداشت، کارتر آن را از کنگره پس گرفت؛ در عین حال، هر دو دولت تاکنون عملا آن را رعایت کرده‌اند. به‌جای مذاکرات سالت، دولت ریگـان، در همان مسیر موافقتنامه‌های سالت، مذاکرات «استارت» Strategic Arms Reduction Talks (START) را مطرح کرد.

28) Anti-Ballistic Missile Treaty (ABM) 29) Pierre Harmel
30) North Atlantic Council

شوروی را از عملیات تهاجمی بازدارد؛ و از سوی‌دیگر، اعلام داشت که بر پایهٔ این امنیت مطمئن و تضمین‌شده، غرب دست همکاری به سوی شوروی دراز خواهد کرد تا نخست در زمینهٔ کنترل تسلیحات بر مبنای قراردادهای مورد توافق دو طرف، و سپس در زمینهٔ‌مبادلات‌اقتصادی به بهبود مناسبات دو اردوگاه توفیق حاصل شود.

همین فلسفهٔ دو ساحتی موجب شد که چهار قدرت، یعنی امریکا و شوروی و فرانسه و بریتانیا، به موافقتنامه‌ای دربارهٔ برلن دست یابند. این موافقتنامه به کشور من اجازه داد تا در زمان صدراعظمی ویلی برانت با اتحاد شوروی، لهستان، چکوسلواکی، و نیز آلمان شرقی قرارداد عدم تعرض امضا کنند. این قراردادها در زمانی بسته شد که جنگ ویتنام هنوز جریان داشت و اروپاییها نسبت به نقش ایالات متحد در جنوب شرقی آسیا کاملا با این دولت همراه نبودند.

به‌علاوه، این کامیابیها درست در زمانی به‌دست‌آمد که جهان شروع به احساس پیامدهای ناگوار تورم کرده بود، تورمی که به خاطر هزینه‌های جنگ ویتنام بیش از هرجا در ایالات متحد زبانه می‌کشید. به این‌ترتیب، در اوایل دهۀ ۱۹۷۰، به‌رغم فروپاشی نظام پولی بین‌المللی برتن‌وودز و برهم خوردن نرخ ثابت مبادلهٔ دلار و ارزهای معتبر دیگر، استراتژی غرب جان

سالم بەدر برد و حتی پس از نخستین ضربهٔ نفتی ۱۹۷۱ـ۷۲ و اغاز بیکاریهای انبوه در جوامع صنعتی امریکای شمالی و اروپای غربی به حیات خود ادامه داد. درواقع، در آن دوران گام بزرگی نیز به جلو برداشته شد و آن اینکه بریتانیا سرانجام بەعضویت بازار مشترك اروپا درآمد (هرچند در این کار لزوماً تمام مردم آن کشور هماواز نبودند).

این مرحله در ۱۹۷۵ که کنفرانس هلسینکی[۳۱] تشکیل شد به اوج خود رسید. در این کنفرانس، کم و بیش تمام کشورهای اروپایی و از جمله شوروی، به عنوان یك قدرت اروپایی، شرکت داشتند. ایالات متحد و کانادا نیز با ادعای اینکه پاسدار قدرت اروپا در برابر گردنکشیهای احتمالی شوروی هستند در این کنفرانس شرکت کردند. این رویداد، نقطهٔ اوج مرحلهٔ همکاری‌در اروپا بود که‌غالباً از آن‌به‌عنوان **تشنج‌زدایی** یاد می‌کنند. این عبارت، ضمناً، به دنبال پذیرش فلسفهٔ دو ساحتی ۱۹۶۷ که از آن سخن‌گفتیم، به‌صورت یکی‌از شعارهای رسمی ناتو درآمد. امروزه در امریکا، گروهی از مردم تشنج‌زدایی را عبارتی زشت و ناپسند می‌دانند، اما اینان در اشتباهند؛ از تاریخ سالهای اخیر آگاهی ندارند.

31) Helsinky Conference

در زمان برگـزاری کنفرانس هلسینکـی، نخستین ضربهٔ نفتی ۱۹۷۳ـ۷۴ موجب شده بود که لطمهٔ بزرگی به موازنهٔ پرداختهای ۱۴۰ کشور جهان، وازجمله تقریباً همهٔ جوامع صنعتی غـرب، وارد شود. بـه همین دلیل، کاملا آشکار بود کـه به افزایش همکاریهای اقتصادی نیـاز هست، و درواقع، نطفهٔ کنفرانسهای به‌اصطلاح اقتصادی سران[32] کشورهای‌مهم غرب، درهلسینکی بسته شد. من این مطلب را بخوبی به‌یاد دارم، زیرا یکی از دو نفـر پیشنهاد کنندهٔ اصل ماجرا بودم؛ نفـر دیگر، والری ژیسکاردستن رئیس جمهوری فرانسه بود. در هلسینکی، برای جلب موافقت پرزیدنت فورد و وزیـر خارجه‌اش هنری کیسینجر[33] با دشواری چندانی روبه‌رو نشدیم؛ ژاپنیها را هم به همین ترتیب آمادهٔ مشارکت‌در این کنفرانسها کردیم. بنابراین، درست در زمانی که اوضاع اقتصادی بسیار خطرناك می‌نمود، کوشش برای هماهنگ‌سازی سیاستهای اقتصادی وارد مرحلهٔ پر جنب و جوش تازه‌ای شد، و در پایان سال ۱۹۷۵، نخستین کنفـرانس اقتصادی سران به دعـوت ژیسکاردستن در رامبویه[۳۴] برگزار شد.

---

32) so-called economic summits 33) Henry Kissinger

۳۴) Rambouillet ، قصر ییلاقی رئیسان جمهوری فرانسه، در شهری به همین نام در جنوب غربی پاریس.

این مرحلهٔ سوم استراتژی بزرگ ـ تعادل نظامی و همکاری ـ پس از ۱۹۷۶ اندك اندك شروع به رنگ باختن کرد. عوامل چندی در این جریان مؤثر بود: توسعه‌طلبی شوروی در جهان عرب و افریقا، تجاوز کمونیستهای ویتنام به کامبوج با پشتیبانی شوروی، و مهمتر از همه، تجاوز شوروی به افغانستان. بعد، به عنوان پیامد ماجرای افغانستان، تحریم‌مسابقات المپیك مسکو به‌وسیلهٔ ایالات متحد پیش آمد که از اروپا فقط آلمان غربی، نروژ، و ترکیه در آن شرکت کردند. در همان حال، از اوایل سال ۱۹۷۷، شوروی شروع به ساختن موشك میان‌برد تازه و نیرومندی کرد که درغرب به اس‌اس‌ـ۲۰ شهرت دارد. این امر، نگرانی ژرفی پدید آورد، همچنانکه تدارك و نوسازی ناوگان دریایی شوروی در دهه‌های پیش نیز نگرانی ایجاد کرده بود.

رویهمرفته آشکار شد که رشته قراردادهایی که در سالهای ۱۹۷۰ـ۷۳ با شوروی بسته شده است، تمامی فعالیتهای توسعه‌طلبانهٔ احتمالی روسها را محدود نمی‌کند و آنها خود بخوبی از این نکته آگاهند. این قراردادها، خطرهای ناشی از موشکهای قاره‌پیما و، کم و بیش، حوزه‌های جغرافیایی معینی، مثلا اروپا (و بخصوص برلن)، را دربر می‌گرفت، اما مناطق زیادی از جمله آسیای جنوب‌شرقی، خاورمیانه، افریقا، و امریکای

مرکزی از پوشش آنها برکنار بود.

این رویدادها، و بخصوص ساختن موشکهای اس‌اس ـ ۲۰ شوروی، موجب بروز واکنشهای استراتژیکی و نظامی ویژه‌ای در غرب شد که، پس از چهار سال مذاکرهٔ ناموفق با روسها، سرانجام به‌استقرار موشکهای میان‌برد و کروز امریکا برخاك اروپا انجامید. این امر، به‌نوبهٔ خود، روسها را بسختی نگران کرد. نگرانی آنها تا حدودی به استقرار موشکهای امریکایی مربوط می‌شد (هرچند شمار آنها بمراتب‌از اس‌اس‌ـ۲۰ های شوروی کمتر بود)، و تا حدود بیشتری از بیانیه‌ها و سخنانی از این قبیل سرچشمه می‌گرفت که غرب باید از لحاظ نظامی برتری داشته باشد ـ این حرفها، که روسها نیز چون ما از ۱۹۸۰ به بعد آنها را می‌شنیدند، همراه با افزایش هنگفت بودجهٔ دفاعی امریکا، و بعداز ۱۹۸۳، سر و صدای مربوط به جنگ ستارگان [طرح دفاع استراتژیکی]، بر نگرانیها دامن می‌زد.

به این ترتیب، از اواخر دههٔ ۱۹۷۰، ما عملا در مرحلهٔ چهارم استراتژی‌بزرگ هستیم که‌همانا بازگشت **به جنگ سرد و مسابقهٔ تسلیحاتی** ـ و به معنایی، برگشت به مرحلهٔ دوم است که در اواخر دههٔ ۱۹۴۰ و دههٔ ۱۹۵۰ در آن قرار داشتیم. به‌علاوه، میزان همکاری نزدیك دو ملت پیشگام اروپایی، یعنی فرانسه و آلمان

غربی تیز که در دهۀ ۱۹۷۰ به اوج خود رسیده بود، پس از ۱۹۸۱ رو به کاهش نهاد. این امر کاملا تصادفی بود و ربطی به ماجراهای پیشگفته نداشت؛ درواقع، علت آن، کنار رفتن ژیسکاردستن از ریاست جمهوری فرانسه بود. از همان زمان، ضربۀ دوم نفتی کم و بیش بر اقتصاد تمام کشورهای صنعتی لطمه زد. در این‌جریان، فقط ژاپن و برخی‌از کشورهای‌آسیایی از قبیل تایوان، کرۀ جنوبی، هونگ‌کونگ، و سنگاپور به نسبت آسیب کمتری دیدند. بیشتر جهان غرب به دریایی از دشواریهای اقتصادی فرو غلتید. ما با چنان نرخهای سرسام‌آوری از بیکاری رو به رو شدیم که تنها با نرخهای بیکاری اوایل دهۀ ۱۹۳۰ در جریان بحران بزرگ اقتصادی جهان مقایسه کردنی بود، همان نرخهایی که پیامدهای اجتماعی و اقتصادی شومی ــ از جمله، به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان را ــ به‌دنبال داشت. اگر حدود ۲۰ درصد از مردم بیکار باشند، جامعه معمولا شعور و صرافت طبع سیاسی خود را از دست می‌دهد.

از ۱۹۷۷ــ۷۸ تاکنون، کوششهای چندی برای بستن قراردادهای کنترل تسلیحاتی با شوروی به عمل آمده است. یکی از این کوششها به تنظیم پیش‌نویس موافقتنامه‌ای انجامید ــ سالت ۲ ــ که هرگز به‌تصویب

نرسید؛ چون امریکاییها آنرا تصویب‌نکردند، شورویها نیز همین راه را در پیش گرفتند. اکنون کوششهایی که در ژنو صورت می‌گیرد احتمال دارد به نتایج مثبتی بینجامد.[۳۵] من بخت این کامیابی را به حدود ۵۱ درصد برآورد می‌کنم که با توجه به تجربه‌های ده سالهٔ اخیر کاملا چشمگیر است. در عین حال، هیچ‌کس نمی‌تواند مطمئن باشد. امروز ما هنوز در مرحلهٔ جنگ سرد و مسابقهٔ تسلیحاتی هستیم و گرفتاریهای اقتصادی فراوانی در اروپا داریم.

اکنون چهار مرحلهٔ یاد شده را خلاصه می‌کنم: نخست، مرحلهٔ کوشش برای همکاری. دوم، مرحهٔ طولانی جنگ سرد و مسابقهٔ تسلیحاتی. سوم، مرحلهٔ امنیت قطعی از راه برقراری تعادل نظامی به همراه گفت‌وگو و همکاری با شوروی. چهارم، جنگ سرد جدید و مسابقهٔ تسلیحاتی جدید.

از دیدگاه اروپاییها می‌توان گفت که استراتژی بزرگ غرب، از زمان ترومن تا کندی از بیشترین میزان انسجام و یکپارچگی برخوردار بود. در دوران نیکسون-

۳۵) قراردادی را که در اواخر سال ۱۹۸۷ در امریکا بین ریگان و گورباچف به امضا رسید و راه بیرون کشیدن موشکهای میان‌برد امریکا و شوروی از اروپای غربی و شرقی را هموار کرد، از زمرهٔ همین کوششها باید به‌شمار آورد؛ برای آگاهی از پیشینهٔ امر، نگاه کنید به مقالهٔ همین مترجم با عنوان «امریکا و شوروی، دوران تازهٔ تنش‌زدایی»، در آدینه، شمارهٔ ۱۹، بخش جهان، بهمن ۱۳۶۶.

فورد ــ کیسینجر نیز این استراتژی یکپارچگی و انسجام کم و بیش بالایی داشت، گرچه وجه مشخصهٔ آن دوران، بیش از آنکه روابط کشورهای غربی با یکدیگر باشد، روابط این کشورها با شوروی بود. میزان سازگاری نسبت به ضرورت دارا بودن یك سیاست و رهیافت پایه‌ای در برابر اتحاد شوروی، پس از گزارش هارمل و بخصوص در سالهای ۱۹۷۰ تا حدود ۱۹۷۵، یعنی زمان برگزاری کنفرانس هلسینکی، به‌اوج خود رسید. پس از آنکه تشنج‌زدایی به شکل روزافزونی در نظر بسیاری از امریکاییها زشت و ناپسند ــ و نوعی خیانت به‌خود ــ قلمداد شد، روسها شروع به بهره‌برداری از این‌مرحله به نفع خود کردند، اما اروپاییها همواره به این فکر پایبند ماندند که طرز فکر و فلسفه دو ساحتی [تعادل نظامی به همراه همکاری] هنوز هم در اساس خود درست و واقعبینانه است.

به این ترتیب، استراتژی بزرگ مشترك غرب، از سال ۱۹۷۷ به بعد، در هر دو عرصهٔ سیاسی و اقتصادی، رویهمرفته با افول و رکودی فزاینده رو به رو بوده است. دیدارهای سران غرب، به رویدادهایی در حد برنامه‌های تلویزیونی تنزل پیدا کرده است. گویا گاهی از متحدان غربی انتظار می‌رود که به عملیات محیر ــ العقولی دست بزنند؛ برای مثال، در اواخر دههٔ ۱۹۷۰

از ژاپن و آلمان غربی انتظار می‌رفت که اقتصاد بس پیچیده و عظیم امریکا را از شر تورم و بیکاری برهانند. تحریم اقتصادی را یك کشور، یعنی ایالات متحد، آغاز کرد؛ نخست نسبت به‌غلات (که‌دوازده ماه بعد لغو شد)، و سپس نسبت به لوازم مورد نیاز خط لولهٔ گاز شوروی به اروپا (که سه ماه بعد لغو گردید). تمام این کارها بدون مبادلهٔ اطلاعات و آگاهیهای مشترك با متحدان غربی صورت گرفت ـ از شور و مشورت می‌گذریم که گویا اساساً زائد تلقی می‌شود.

امروز در اروپا، ما کاملا نگران پیامدهایی هستیم که ممکن است کسر بودجهٔ امریکا در اقتصاد بین‌المللی به دنبال داشته باشد. اروپاییها، نخست، بسیار نگران نرخهای بالای بهره هستند ـ نرخهای واقعی، یعنی نرخهای بالاتر از میزان تورم که بالاترین نرخهایی است که امریکاییها از زمان جنگ داخلی و اروپاییها در دوران اخیر شاهد بوده‌اند. دوم، نگران کسری بازرگانی خارجی امریکا هستند که به افزایش فشار نیروهایی انجامیده است که خواستار حمایت مالی [سوبسید] از صادرات امریکا، محدود کردن واردات این کشور، و بنابراین، لطمه زدن باز هم بیشتر به آزادی تجارت هستند. اکنون فقط کمتر از نیمی از بازرگانی جهانی آزاد است؛ بیشتر از نیمی از آن در

محدودهٔ حمایتهای مالی یا اقدامهای حمایتگرانه گرفتار است. سوم، و سرانجام، اروپاییها نگران فرار سنگین و روزافزون پس‌اندازها و سرمایه‌ها و اعتبارات به‌ایالات متحد هستند. ثروتمندترین کشور جهان تبدیل به بزرگترین واردکنندهٔ خالص پس‌اندازها و سرمایه‌های خارجی شده است، و از این پولها عمدتاً و به شکلی مستقیم و غیر مستقیم برای جبران کسر بودجهٔ خود بهره می‌جوید.

دربارهٔ هیچیك از این نگرانیها شور و رایزنی درستی بین متحدان غربی صورت نگرفته است. درواقع، برای رویارویی با آشفتگی اقتصادی جهان، هیچ استراتژی مشترکی وجود ندارد. امریکاییها می‌گویند که دنیا در مرحله‌ای از بهبود و گشایش اقتصادی قرار دارد، اما این سخن واقعیت ندارد: درست است‌که امریکا شاهد دورانی از گشایش چشمگیر اقتصادی بوده‌است، اما بقیه دنیا چنین وضعی نداشته‌اند. امریکای لاتین عکس این موضوع را شاهد بوده است، و اقتصادهای اروپایی ــ تمامشان ــ در حال رکود[۳۶] هستند، رکودی که تا حدود زیادی از نرخهای بالای بهره یعنی از مقوله‌ای سرچشمه می‌گیرد که آنها در پیدایشش نقشی نداشته‌اند.

---

36) stagnation

حتی در حوزهٔ امور نظامی نیــز متحدان غربی بــر مسیر مشترکی حــرکت نمی‌کنند. دولتهای اروپایــی نسبت به طرح جنگ ستارگان دچار ترس و تــردید زیادی هستند. آنها این ترس و نگرانی خود را با صدای بلند مطرح نمی‌کنند، زیرا نمی‌خواهند این گمان پدید آید که با مهمترین متحد خود اختلاف نظر دارند، اما در پاریس و لندن و بن و واشنگتن همه بخوبی می‌دانند که اتحادیهٔ غرب در مورد «طرح دفاع استراتژیکی» به هیچ رو سازگاری ندارد. همچنین، در اروپا یا در خاور دور همگان آگاهند که حتی اگر سخت‌افزارها یا ابزار بسیار فنی و پیچیدهٔ طــرح جنگ ستارگان دست یافتنــی هم باشند، باز به هیچ صورت امنیت بیشتری برای ملتهای خاور دور یا اروپا فراهم نخواهد شد. چنین طرحهایی از عهدهٔ این مهم برنمی‌آیند. این امر در مورد کشور-های «آسه‌آن»[۳۷] (فیلیپین، اندونزی، تایلند، مالزی، و سنگاپور) نیز مصداق دارد؛ اینها کشورهایی هستند که از لحاظ رویارویــی با خطر شوروی، بــه شکلی غیر مستقیم، به توانایی نظامی امریکا و غرب تکیه دارند.

به این ترتیب، غــرب امروزه بسیار از آن مرحــله به‌دور است که از لحاظ سیاسی و امنیتی و نیــز حل و

---

(۳۷) ASEAN (Association of South East Asian Nations) ، یا جامعهٔ ملتهای آسیای جنوب شرقی، اتحادیــه‌ای است از ۵ کشور آسیای جنوب شرقی که به اردوگاه غرب وابسته‌اند.

فصل دشواریهای اقتصادی، به‌واقع، اتحاد داشته باشد و از سیاستهای مشترکی پیروی کند. من به مشکلاتی که از سیاست امریکا سرچشمه می‌گیرد اشاره کردم، اما اوضاع کنونی تا حدود زیادی نیز ناشی از پاره‌ای از برداشتهای حاکم بر اروپاست که نمی‌گذارد اروپاییها چنان که باید و شاید به پذیرش مسئولیتهای لازم گردن نهند. این نکته‌ای است که بخصوص چون امریکاییها در فهم آن دشواری دارند، باید به تفصیل مورد بحث قرار بگیرد. اما پیش از آنکه به این مسئله بپردازم، اجازه دهید دربارهٔ اوضاع و شرایط کشور خودم سخنی بگویم.

وضع خاص آلمان غربی

برای بیشتر امریکاییها آسان نیست که تصور درستی از شرایط آلمان غربی داشته باشند. پیش از هر چیز باید پذیرفت که درك و احساس زخمهای روانی جانکاهی که تجزیهٔ آلمان بر پیکر مردم این کشور وارد کرده است ــ زخمهایی که هنوز هم رو به‌التیام ندارند ــ بسی دشوار است. اما بگذارید این موضوع را فعلا به کناری بگذاریم و صرفاً به شرایط نظامی بپردازیم.

آلمان غربی کشور کوچکی است که پهناوری آن فقط به پای یکی از ایالات امریکا، مثلا اورگون یا کولورادو، می‌رسد. اما در حالی که در اورگون یا

کولورادو فقط دو یا سه میلیون نفر زندگی می‌کنند. آلمان غربی شصت میلیون جمعیت دارد. افزون بر این جمعیت انبوه، البته نیروهای نظامی را نیز باید به‌حساب آورد. شمار سربازان خودمان را که به ۵۰۰۰۰۰ نفر می‌رسد پیشتر بیان کردم؛ اما به آنها باید سربازان امریکایی را نیز که ۲۰۰۰۰۰ نفر هستند بیفزاییم: به اضافهٔ سربازان فرانسوی، سربازان بریتانیایی، سربازان بلژیکی و هلندی، سربازان کانادایی، و حتی یك ژنرال دانمارکی. تمام اینها زیر نظر یك ستاد فرماندهی خارجی قرار دارند.

حال اورگون یا کولورادویی را تصور کنید که شش ارتش غیر امریکایی در آنها باشند، و یك ستاد خارجی مستقر در خاك آنها بر این ارتشها فرماندهی کند، و نیز به تصور درآورید که این ستاد فرماندهی خارجی حدود ۵۰۰۰ جنگ‌افزار هسته‌ای در اختیار داشته باشد که ملت صاحبخانه فاقد هرنوع نظارتی بر آنها باشد. شاید اگر دربارهٔ چنین وضعی بیندیشید بتوانید علت این امر را دریابید که چرا گروهی از جوانان آلمانی، به همراه مردمان دیگری از قبیل استادان و روحانیون مسیحی، به برنامه‌ها و تدارکات نظامی مشترك ما می‌توپند. من در شمار اعضای جنبش صلح[۳۸] نیستم و

38) peace movement

گرایش زیادی هم به آن ندارم، اما تا حدودی می‌فهمم که چرا این مردم به تردیدها و بدگمانیهایی ویژهٔ خود دچارند. هیچ کشور دیگری در جهان وجود ندارد که چنین انبوهه‌ای از سلاحها و ارتشهای هفت کشور خارجی در خاك آن متمرکز باشد ـ و تمام آنها نیز زیر نظارت و فرماندهی دیگران.

من در هامبورگ زندگی می‌کنم که شهری است بندری در دهانهٔ رود الب[39]، جایی که این رود به دریای شمال می‌ریزد. اگر سوار اتومبیلم شوم و به‌سوی شرق برانم، پس از حدود چهل و پنج دقیقه به جایی می‌رسم که «پردهٔ آهنین» خوانده می‌شود. اگر روسها اجازهٔ ورود به من بدهند، پس از حدود سی دقیقهٔ دیگر به‌پادگانهای گردان اول تانك ارتش روسیه می‌رسم. برای آنها نیز از جهت مخالف فقط کمی بیش از یك ساعت طول می‌کشد تا به خانهٔ من برسند.

باز وضع مردم اورگون را به تصور آورید که هفت ارتش خارجی با حدود ۵۰۰۰ سلاح هسته‌ای خارجی بر خاك خود داشته باشند، و روسها هم تا این اندازه به آنها نزدیك باشند! برای بمب‌افکنهای جنگندهٔ روسی فقط پنج دقیقه طول می‌کشد تا برفراز هامبورگ پدیدار شوند.

39) Elbe River

امیدوارم همین مختصر برای تشریح وضع کشور من کافی باشد و نشان دهد که چرا هموطنان من، که بالقوه در میدان نبرد به سر می‌برند، نمی‌توانند با همان خونسردی احتمالی امریکاییها، که روسها هزاران فرسنگ از خاك آنها بدورند، با خطرها و تهدیدهای نظامی برخورد کنند. در خاك ایالات‌متحد، تنها سربازان امریکایی وجود دارند ــ و از سپاهیان فرانسوی، بریتانیایی، آلمانی، هلندی، و بلژیکی خبری نیست. اگر این سپاهیان آنجا می‌بودند، چه بسا که امریکاییها جنبش «سبز»[40] آلمان‌غربی را بهتر می‌فهمیدند؛ جنبشی که از آغاز دومین جنگ سرد و از زمان شروع بیکاری انبوه و دیرپای کنونی سر برآورده است.

کناره‌جویی اروپا

برگردیم به مقولهٔ کلی اروپا. واقعیت روشنی که می‌خواهم تشریح کنم عبارت از این است که درحال حاضر، به‌دلیل دشواریهای فزایندهٔ اقتصادی، دولتهای اروپایی مجال و حوصلهٔ‌آن را ندارندکه در تدوین سیاستی مشترك نسبت به امور جهانی و طراحی یك استراتژی بزرگ برای غرب نقش مؤثری بازی کنند. این نکته را چه دربارهٔ‌مذاکرات‌مربوط به‌موشکهای‌میان‌برد با شوروی،

---

40) «Green» movement

و از جمله فرمول ژوئیه ۱۹۸۲ معروف به «کردش در جنگل»[۴۱]، چه دربارهٔ طرح جنگ ستارگان، و چه دربارهٔ مطالب دیگری مانند بازرگانی استراتژیکی شرق و غرب و جنگ سرد می‌توان بازگفت. اروپاییها، کم و بیش، از تمام این زمینه‌ها کناره گرفته‌اند.

من اکنون فکر نمی‌کنم که این‌وضع برای‌مدتی دراز ادامه پیدا کند، اما فعلا واقعیت چنین است. به‌علاوه، اروپاییها نگران چیزهایی هستند که احتمال دارد در امریکا اتفاق بیفتد ـ چیزهایی که به دور از آگاهی آنها احتمالا می‌تواند درپنتاگون، کاخ سفید، یا کنگرهٔ امریکا در شرف وقوع باشد. همان‌طور که یکی از امریکاییها گفته است، «ترس اروپاییها از دغلبازان نیست، از افراد صادقی است که احتمالا بدرستی نمی‌دانند که چه می‌کنند.»

در ژاپن نیز، با درجاتی کمتر، احساسات همانندی حکمفرماست. این کشور البته در طول پانزده سال گذشته کارنامهٔ اقتصادی بمراتب درخشانتری از اروپا و امریکا داشته است؛ بیشتر به این دلیل که فقط یك درصد از تولید ناخالص ملی خود را صرف امور دفاعی می‌کند، در حالی که این رقم در اروپا به سالی ۴ تا

۴۱) برای آگاهی مختصر از فرمول مشهور «گردش در جنگل»، نك: **پانویس** ۹ در پیشگفتار همین کتاب.

۵ درصد می‌رسد و در امریکا حتی از این میزان هم درمی‌گذرد. بودجهٔ به نسبت ناچیز دفاعی، به ژاپنیها امکان داده است که منابع مادی عمده‌ای را به سرمایه‌گذاری و تولید اختصاص دهند، و انصافاً هم بخوبی از عهدهٔ این کار برآمده‌اند. آنها جایگاه و پایگاه استواری برای اقتصاد خود بنیان گذاشته‌اند. از سوی دیگر، از لحاظ دفاع استراتژیکی خود، کلا به ایالات متحد وابسته‌اند. بنا به قانون اساسی که ژنرال مك‌آرتور[۴۲] پس از جنگ برای ژاپن تدوین‌کرد، این‌کشور مجاز به داشتن نیروی دفاعی بزرگی نیست. درواقع، هر نوع تلاشی از جانب ژاپن برای تدارك ارتشی نیرومند، با مخالفتهای گسترده‌ای در سرتاسر آن منطقه رو به رو خواهد شد. هر دو کره، چین، فیلیپین، و اندونزی با چنین کاری مخالفند. ژاپن در منطقهٔ خود دوستان یا متحدان نزدیکی ندارد. تنها یك متحد دارد، و این متحد ــ ایالات متحد ــ در دوردست واقع است. کرهٔ‌جنوبی نیز شرایط همانندی دارد، و هیچ دوست نزدیکی در منطقه ندارد. حتی چین ــ آن ملت بزرگ با یك میلیارد نفوس ــ نیز دوستی در منطقه ندارد.

چین می‌تواند از عهدهٔ نداشتن دوست برآید. اما چنین کاری برای کره کمی دشوارتر است. کره‌ایها به

42) General MacArthur

امریکا وابسته‌اند. ژاپنیها نیز چنین وضعی دارنـــد. وضع ملتهای آسه‌آن نیز تا حدود زیادی همین‌طور است. اینها واقعیتهای زندگی امروز است و برای اروپاییها نگـــران‌کننده نیست. با ایـــن حال، به عنوان عبارتـــی معترضه باید اضافه کنم که اروپا نسبت به کشف اخیر امریکا ــ یعنی ناحیهٔ اقیانوس آرام[۴۳]ــ که ظاهراً بخش مهمی از حواس واشنگتن را به خود مشغول داشته و به صورت مهمترین کانون اندیشه‌ها و برنامه‌ریـــزی‌های ژئوــاستراتژیکی[۴۴] [جغرافیایی ــ استراتژیکی] ایالات متحد درآمده است، تا حدودی احساس نگرانی می‌کند.

در زمینهٔ سیاست مربوط به چین ــ که در فصل سوم با تفصیل بیشتری به آن خواهم پـــرداخت ــ دولتهای اروپایی دست‌کم از اواخر دههٔ ۱۹۶۰، یعنی زمانی که هنوز کلمهٔ «چین» در امریکا به معنـــای تایوان بـــود، خط‌مشی و رهیافت‌هماهنگی داشته‌اند. به‌همین اعتبار، فتح باب نیکسون با جمهوری خلق چین در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ با استقبال اروپاییها رو به رو شد. اما از آن زمان تاکنون، برخی از جنبه‌های سیاست امریکا در خاور دور موجب سردرگمی ما شده است؛ من خودم هیچ ســـر درنمی‌آورم که چرا امریکا اینهمه به‌ژاپن فشارمی‌آورد تا سیاست اقتصادیش را تغییر دهد.

---

43) Pasific Basin 44) geostrategic

استراتژی بزرگ همیشگی اتحاد شوروی

محور و نقطهٔ کلیدی در هر نوع استراتژی بزرگ سنجیدهٔ غرب، البته باید چگونگی برخورد با شوروی باشد. اما نکتهٔ اصلی که در اینجا مایلم بر آن تأکید کنم، ریشه‌های عمیق تاریخی و ثبات کم و بیش همیشگی استراتژی بزرگ روسهاست. به زحمتش می‌ارزد که به نقشه‌های قدیمی و تاریخی نگاهی بیندازیم و دریابیم که دوك‌نشین مسکو در حدود پانصد سال قبل و در زمان ایوان سوم و ایوان چهارم (یا ایوان «مخوف») چقدر کوچك بود. بعد باید به نقشهٔ بعدی، مثلا نقشهٔ اروپا در پایان جنگهای سی ساله، نگاهی بکنیم. مسکو در آن زمان اندکی بزرگتر شده بود. در نقشهٔ بعدی، به‌زمان تشکیل کنگرهٔ وین در سالهای ۱۸۱۴ــ۱۵، روسیه در مسیر جنوب گسترش یافته و مدتی بود که از اورال فرا رفته بر بقیهٔ لهستان چنگ انداخته بود. حال به نقشهٔ امروز نگاه کنید. روسیه بزرگ و بزرگ و بزرگتر شده است ــ در غرب، از یك شهر قدیمی آلمانی به نام کونیگسبرگ[٤٥]، که اکنون کالینینگراد[٤٦] خوانده‌می‌شود، به کامچاتکا در شرق، و زمانی حتی از آلاسکا تا ساحل جنوبی اقیانوس آرام که اکنون در ایالات متحد است؛ رود روسیه[٤٧] در چند کیلومتری شمال سانفرانسیسکو

45) Königsberg 46) kaliningrad 47) Russian River

جریان دارد. یك امریکایی بسیار دوراندیش، آلاسکا را به مبلغ ۷/۲ میلیون دلار از روسیه خرید؛ و این از موارد انگشت‌شماری بود که روسها از سرزمینی که به چنگک آورده بودند عقب نشستند.

در مدتی بیش از پانصد سال، تمام تزارهای روس از سیاستی پیروی می‌کردند که به «گردآوری زمینهای روسیه»[48] معروف شده است. این سیاست، در معنای دقیق خود، به مفهوم فتح سرزمین مردمان دیگر و بعد روسی کردن این مردم بود. رهبران روسیهٔ شوروی نیز تاکنون به همین استراتژی بزرگک ـ یعنی توسعه‌ای محتاطانه اما پیوسته ـ وفادار بوده‌اند و آن را به پیش برده‌اند. برخلاف بیشتر ترهاتی که دربارهٔ اتحاد شوروی در کتابها و نشریات ایدئولوژیکی نوشته‌اند، استراتژی بزرگک مسکو تا حدود ۷۵ درصد همان استراتژی سنتی روسها و فقط ۲۵ درصد کمونیستی است. برای مردی چون آندره‌ی گرومیکو[49]، که بیست و هشت سال تصدی وزارت خارجهٔ شوروی را بر عهده داشت و بتازگی به سمت احتمالا کم‌اهمیت‌تر ریاست‌جمهوری ارتقا یافته است، گسترش ایدئولوژی کمونیسم همواره وسیله‌ای بوده است برای پیشبرد استراتژی بزرگک روسها.

48) «gathering of the Russian Lands»
49) Andrei Gromyko

میخائیل سوسلوف[۵۰]، پاسدار پاکیزگی‌ایدئولوژیکی، البته تا حدودی متفاوت می‌اندیشید، اما اختلاف نظر دربارهٔ استراتژی‌در تمام‌کشورها وجود دارد. در اتحادشوروی، به گمان من، عطش تاریخی و سنتی همواره دست بالا را داشته است.

اگر درست باشد که این عطش توسعه در طول پنج قرن پایدار مانده است، پس آنگاه آشکار می‌شود که ضرورتاً باید به فکر مهار توسعه‌طلبیهای آیندهٔشوروی بود. چه بسا خوانندگان به یاد داشته باشند که واژهٔ «مهار»[۵۱] را کمی بعد از جنگ جهانی دوم یکی از اندیشه‌وران استراتژیکی برجستهٔ آمریکا، یعنی جورج کنان[۵۲]، به کار برد که در آن زمان دیپلمات بود. من تردیدی ندارم که مهار توسعه‌طلبی روسیه هنوز هم باید در شمار مهمترین عناصر سازای استراتژی‌بزرگ غرب باشد.

از سوی دیگر، ما که‌در اروپا در مجاورت‌پردهٔ آهنین زندگی می‌کنیم، و بیش از هزار سال است‌که با روسها قرب جوار داریم، مراقب هستیم مبادا آنها احساس کنند که در صدد برتری‌جویی بر آنهاییم. ما هرگز نه می‌توانیم و نه مایلیم که آنها را بترسانیم و به جنگی دامن بزنیم که از ترس مشترك هر دوی ما سرچشمه گرفته

---

50) Mikhail Suslov 51) «containment» 52) George Kennan

باشد. همچنین نمی‌خواهیم در یك جنگ فرسایشی اقتصادی درگیر شویم. شهر من هامبورگ اکنون بیش از هزار سال است که از برکت داد و ستد دریایی زندگی می‌کند، و چندین قرن است که نووگورود[۵۳] یکی از طرفهای بازرگانی ماست. شهرهای دیگر اطراف دریای بالتیك و دریای شمال نیز چنین وضعی داشته‌اند؛ تنها در طول چهارصد سال گذشته بوده است که مسیر اصلی بازرگانی خارجی ما به سوی افریقا، آسیا، و امریکا تغییر جهت داده است.

در حوزه‌های فرهنگی نیز ما همیشه به‌یکدیگر نزدیك بوده‌ایم؛ امریکاییها هم چنینند، هرچند که درواقع از این نکته آگاهی ندارند. من نمی‌توانم موسیقی و پویایی آن را در بوستون، نیویورك، شیکاگو، یا لس‌آنجلس بدون چایکوفسکی و موسورگسکی و ریمسکی‌کورساکوف و شوستاکوویچ و پروکوفیف به تصور درآورم. به‌گمان من، تمامی آنهایی که به دنیای فرهنگی و خلاقیتهای معنوی قرن نوزدهم دلبسته‌اند، در هر کجا که باشند، نمی‌توانند نسبت به مردانی چون داستایفسکی و تولستوی و لرمانتف و پوشکین و تورگنیف و گوگول ـ و این روزها پاسترناك و سولژنیتسین ـ احساس بیگانگی کنند. روسها در تمدن غربی ما مشارکت فراوانی

53) Novgorod

داشته‌اند، همچنانکه ما نیز در ایتالیا و فرانسه و آلمان و انگلستان و امریکا در تمدن آنها سهم بزرگی داشته‌ایم.

این بستر واحد، یا غنای مشترك، هر اروپایی را وا می‌دارد تا خواهان حفظ مناسبات همسایگی نزدیکی با روسها باشد، و هرگز نخواهد که دشمنی و بدگمانی و ترس بین دو طرف افزون شود. به همین دلیل است که بیشتر اروپاییها و جنبشهای اروپایی ــ اعم از محافظه کار و لیبرال و سوسیالیست و سوسیال دمکرات ــ در رویارویی با روسها خواهان فلسفه و برخوردی دو ساحتی هستند که پیشتر از آن سخن گفتم؛ یعنی بیشترین تلاش برای احساس امنیت دربرابر فشار و باجخواهی[54] و تهاجم روسها، و در همان حال و بر پایهٔ همان فلسفهٔ امنیتی، کوشش برای همکاری با آنها. به‌علاوه، مجارها و لهستانیها و آلمانیهای بخش شرقی و چکها و رومانیاییها نیز به این فلسفه و چگونگی برخورد بسیار علاقه‌مندند، زیرا پیروی غرب از چنین استراتژی و سیاستی به آنها امکان می‌دهد که در امور و برنامه‌های محلی خود از آزادی و خودمختاری بیشتری برخوردار باشند، در حالی که هرچه دو قطبی بودن اروپا گسترش یابد، دامنهٔ عمل و آزادی ملتهای اروپای شرقی، که هم اکنون نیز به دلیل جدایی از اروپای غربی بسیار محدود

54) blackmail

است، کاهش می‌گیرد.

اروپاییها اکنون نسبت به سنجیدگی و دقت استراتژی بزرگ مهمترین دوست و متحد خودشان تردید بسیار دارند. آنها نشانه‌های آشکار عدم ثبات و مداومت را در استراتژی امریکا می‌بینند و از آن نگرانند. آنها، به‌علاوه، علاقهٔ‌طبیعی‌خودرا به‌مشارکت کامل در طراحی استراتژی بزرگ مشترك غرب از دست داده‌اند. بنا بر این، من در فصل پایانی کتاب به این نکته برخواهم گشت که پرسشها و مسائل غایی چه چیزهایی هستند: آیا ایالات متحد به تنهایی می‌تواند بار طراحی و پیاده کردن استراتژی بزرگ غرب را به دوش بکشد، و اگر آری، حدود این کار تا کجا تواند بود؟ یا آنکه چنین کاری‌اساساً بیهوده است و ناهماهنگ با زمانه؟

۲

نقش و مشکلات اروپا

بگونه‌ای که هم اکنون بیان کردم، اروپا در چند سالهٔ گذشته، از نقش خود در مشارکت و طراحی استراتژی بزرگ غرب کناره گرفته است. این کناره‌گیری ـ که درست در اوج تشنجها و به هنگام شروع دومین جنگ سردی پدید آمده که نشانگر تیرگی روابط مسکو و واشنگتن است ـ بی‌تردید از نقاط ضعف اروپا به‌شمار می‌رود. اروپا هنوز هم ظرفیتهای بالقوهٔ اقتصادی و مالی و پولی و صنعتی و نظامی بزرگی دارد. اما این ظرفیتها فعلیت پیدا نمی‌کند، زیرا چه همکاری میان کشورهای اروپایی را در نظر داشته باشیم، چه رهبری گروهی و مشترك این کشورها را، چه رهبری کشور خاصی بر آنها را، و چه حتی رهبری شخص واحدی بر آنها را، اکنون رهبری و هدایتی وجود ندارد. به تمام اینها می‌توان در اروپا دست یافت، اما نه با شرایط کنونی.

در اینجا مایلم به تمامی کسانی که صبر و حوصله‌شان از دست اروپا به سر رفته است یادآوری کنم که ایالات متحد فقط کمی بیشتر از دویست سال عمر دارد و در این مدت کم و بیش زبان واحدی داشته است، در حالی که بیشتر کشورهای اروپایی بسیار سالخورده‌ترند. ایتالیا عمری به قدمت بیش از دو هزار سال دارد، فرانسه بیش از هزار سال، لهستان درست هزار سال، آلمان کمی بیش از هزار سال، و بریتانیا حدود هزار سال. زبان این کشورها در دورانی که از ده قرن می‌گذرد با همدیگر متفاوت بوده است. روند پراکندگی فرهنگی آنها دوره‌ای بس دراز داشته است که به آسانی به تصور نمی‌گنجد. به همین دلیل، غلبه بر این میراث سالیان و قرون کاری نیست که به یك چشم برهم زدن یا با سخنرانیهای احساساتی و تکان‌دهندهٔ دولتمردی راستین امکانپذیر باشد.

پس، دستیابی به چیزی همانند اتحادیه‌ای اروپایی چه بسا که نیازمند سالهایی بس دراز باشد. من آدمی اهل عمل[1] و هرگز سخنرانیهایی دلخوش‌کننده و ویژهٔ ایام تعطیل و فراغت ایراد نکرده‌ام. به همین اعتبار، تردید دارم که در دوران حیات خودم بتوانم شاهد یك اتحادیهٔ اروپایی[2] باشم، اما همکاری بین اروپاییها

1) pragmatist 2) European Union

چیزی است که می‌توان به آن دست یافت. این امر به‌آنها امکان خواهد داد تا در برابر آن بخشی از افکار امریکاییها که به زیان اروپاست بایستند.

امریکاییها اشتباه می‌کنند اگر چنین بیندیشند که هرچیزی که برای امریکا خوب است برای اروپا نیز خوب خواهد بود. البته هر چیزی هم که برای اروپا خوب باشد لزوماً برای امریکا خوب نیست. چیزی که برای ژاپن خوب باشد لزوماً برای امریکا خوب نیست. و چیزی هم که برای امریکا خوب باشد لزوماً برای ژاپن خوب نیست. آنچه بدان نیازمندیم این است که نخست هر کسی تصویری کلی از منافع ملیش داشته باشد. اما بعد، دارای این خواسته و اراده باشد که منافع ملی خودش را با منافع ملی دوستان یا متحدانش سازگار کند. چنین کاری البته مستلزم آن است که همه بروشنی دربارهٔ آنچه در ذهن دارند صحبت کنند ـ مقوله‌ای که امروزه از آن خبری نیست.

من گمان نمی‌کنم که اروپای‌غربی به‌شکلی محتوم و چاره‌ناپذیر رو به افول باشد. اما ناچارم بپذیرم که در نتیجهٔ نبود انسجام و رهبری داخلی، اروپا اکنون با شتابی روزافزون دارد وزن و اعتبار اقتصادی‌وسیاسی و نیز نظامی خود را در جهان از دست می‌دهد. زمانی شخصی چنین گفت: «کناری نشستن و دست خود را رو

نکردن امتیاز بزرگی است، اما هر چیزی بالاخره حدی دارد.» اروپاییها نیز در دو سال گذشته کاری انجام نداده‌اند؛ اما باید بدانند که هر چیزی بالاخره حدی دارد.

عوامل اصلی انحطاط اروپا در ده سالهٔ گذشته، و بخصوص در دو سال اخیر، چیست؟ آیا می‌توان بر این عوامل چیره‌شد بی‌آنکه مشکلات‌قدیمی دوباره زنده شود یا مشکلات تازه‌ای پدید آید؟ خلاصه آنکه، در این هنگام که به پایان قرن بیستم نزدیك می‌شویم و حتی داریم به سالهای بعد از آن هم می‌اندیشیم، اروپا از لحاظ نقش جهانیش چه چشم‌اندازی دارد؟

من در سه بخش به این پرسشها خواهم پرداخت: نخست، حوزهٔ نظامی و کنترل تسلیحات؛ دوم، امور اقتصادی و مالی؛ و سوم، چارچوب سیاسی و تاریخی.

مسائل امنیتی

در فصل اول از عطش توسعه‌طلبی در سیاست شوروی سخن گفتم. در اینجا نمی‌کوشم تا تصویر تفصیلی و کاملی از خطرهای نظامی بالقوهٔ شوروی ارائه دهم، بلکه فقط به بیان کوتاه برخی از واقعیتها و خطرهای تهدیدکنندهٔ اروپا بسنده می‌کنم.

نخست، این واقعیت‌که شوروی از نظر شمار سرباز،

تانك، توپخانه، هواپیمای پشتیبانی[3]، راکت، هواپیمای دفاعی[4]، و این قبیل جنگ‌افزارها بر اروپای غربی برتری دارد. در نواحی بینابینی شوروی و سواحل غربی اروپا، از نظر شمار سرباز و وسایل جنگی، توازن و تعادل رضایتبخشی وجود ندارد.

دوم، این واقعیت که اگر فقط به شمار سربازان حاضر دراروپای‌مرکزی بسنده‌نکنیم و تدارکات‌گستردهٔ نظامی موجود در کل اردوگاه شوروی را نیز به‌حساب آوریم، که به آنها امکان می‌دهد ظرف دو هفته نیروهای ذخیرهٔ بزرگی را وارد کارزار کنند، آن عدم تعادل‌شدت بیشتری می‌گیرد. غرب آشکارا سربازان ذخیرهٔ کمتری دارد. خدمت وظیفهٔ اجباری در امریکا و انگلستان‌وجود ندارد، و به همین دلیل، این دو کشور اساساً دارای نیروی ذخیرهٔ چندانی نیستند. همچنانکه در دو جنگ گذشته دیدیم، برای آنها معمولا دو سال طول می‌کشد تا سپاهیان ذخیرهٔ خود را آمادهٔ کارزار کنند. فرانسه و آلمان نیروهای ذخیرهٔ بزرگی دارند، اما فرانسه تمام نیروهای خود، از جمله سپاهیان ذخیره‌اش را از کنترل فرماندهی ناتو خارج کرده است. به این ترتیب، اگر سپاهیان ذخیرهٔ دو طرف را در نظر بگیریم، خواهیم‌دید

3) support aircraft 4) aircraft for interdiction

که از نظر قوای نظامی سنتی[5] عدم تعادل چشمگیری به نفع شوروی وجود دارد.

سوم، این واقعیت که از دههٔ ۱۹۷۰ به بعد خطرهای جدیدی سر برآورده است. منظورم موشکهای اس‌اس-۲۰ و اس‌اس-۲۲ است. بخصوص موشکهای میان‌برد اس‌اس-۲۰ اکنون در حدود هزار کلاهك هسته‌ای مستقل هدایت‌پذیر[6] دارند که هزاران جنگ‌افزار هسته‌ای کوتاه برد نیز آنها را تقویت می‌کنند، و تمام آنها به سوی اروپای غربی هدفگیری شده‌اند. در سوی اروپای غربی، شمار محدودی از سلاحهای هسته‌ای انگلیسی و فرانسوی موجود است که در برابر تعداد زیاد جنگ‌افزارهای اردوگاه شوروی چندان تهدیدکننده نیستند؛ چندصدتایی نیز کلاهکهای میان‌برد هسته‌ای و موشکهای کروز امریکایی وجود دارد که حدود ۵۰۰۰ سلاح هسته‌ای کوتاه‌برد را نیز باید به آنها اضافه کرد (ضمناً، تمام این سلاحهای کوتاه‌برد کم و بیش در خاك آلمان مستقرند). به‌عبارت دیگر، در عرصهٔ اروپا[7]، هیچ نوع توازن و تعادلی بدون حضور جنگ‌افزارهای هسته‌ای امریکا امکانپذیر نیست. این حالت در آینده تغییر نخواهد کرد، زیرا ملتهای اروپایی، از جمله آلمان

---

5) conventional military forces

6) independently targetable nuclear warheads

7) European theater

ولی بجز فرانسه و بریتانیا، با امضا و تصویب پیمان عدم تولید سلاحهای هسته‌ای تعهد کرده‌اند که نه این سلاحها را تولید کنند و نه آنها را بخرند یا تحت کنترل ملی خود داشته باشند.

در چنین شرایطی، مسئلهٔ اصلی این است که در صورت بروز یك جنگ طولانی سنتی [یعنی با سلاحهای غیر هسته‌ای] که تمام نیروهای ذخیرهٔ شوروی در آن شرکت داشته باشند، چگونه می‌توان از اروپای غربی دفاع کرد. تا زمانی که رابرت مك‌نامارا[8] نظریات خود را در این باره در آتن مطرح نکرده بود (۱۹۶۲)، یا دقیقتر، تا زمانی‌که‌دکترین‌دفاعی‌ناتو رسماً مورد تجدید نظر قرار نگرفته بود (۱۹۶۷)، پاسخ به این مسئله جنبه‌ای استراتژیکی داشت، یعنی جواب آن را در دست زدن به یك «تلافی گستردهٔ هسته‌ای»[9] خلاصه می‌کردند. اما مك‌نامارا در ۱۹۶۲ نشان داد که چنین استراتژی و سیاستی دیگر کارساز و عملی نیست. سایر متحدان نیز تا سال ۱۹۶۷ به عقیدهٔ او گرویدند. وقتی خود اتحادیهٔ غرب به این نتیجه رسید که چنین استراتژی و رهیافتی دیگر کارساز و عملی نیست، روسها نیز طبعاً دیگر به آن اعتباری ندادند. به این ترتیب، از ۱۹۶۷ به بعد، متحدان غربی، استراتژی «واکنش انعطاف‌

---

8) Robert McNamara 9) «massive nuclear retaliation»

پذیر»[10] را پذیرفتند ــ به این معنا که دست‌کم چند روز (من امیدوارم چند هفته) با سلاحهای سنتی در برابر روسها مقاومت گردد و آنگاه به صورتی «زود و پیشدستانه»[11] از سلاحهای هسته‌ای به‌اصطلاح تاکتیکی[12] استفاده شود. (من از این رو از عبارت «به‌اصطلاح» استفاده کردم که این سلاحها برای مردم آلمان و لهستان که در عرصهٔ نبرد زندگی می‌کنند، درواقع بسیار مهلك و کشنده‌اند. در حقیقت، من با زبانی که سلاحهای کشندهٔ امریکاییها را «استراتژیکی» و سلاحهای کشندهٔ آلمانیها و لهستانیها را «تاکتیکی» می‌نامد موافق نیستم. هدف از این نوع بازی با کلمات این است که قدرت کشتار دسته‌ای از جنگ‌افزارها را، که اگر به‌تعداد زیاد به‌کار روند بخش بزرگی از مردم اروپای مرکزی را به هلاکت خواهند رساند یا ناقص و معلول خواهند کرد، کمتر از واقع جلوه دهند.)

در سالهای پس از ۱۹۶۷، استراتژی «استفادهٔ زود و پیشدستانه» نیز روز به روز بیشتر مسئله‌ساز شد، و بخصوص به این پرسش دامن زد که تا کجا مورد پذیرش آنهایی هست که مستقیماً از آن اثر می‌پذیرند. چه بسا که تن دادن به این استراتژی برای آنهایی که در

---

10) «flexible response» 11) «early first use»
12) so-called tactical nuclear weapons

کالیفرنیا یا جورجیا زندگی می‌کنند آسان باشد. اما پذیرش آن برای آنهایی که در مرکز اروپا به‌سر می‌برند به این آسانیها ممکن نیست ــ و حتی کم و بیش محال است.

به گمان من، مقولهٔ پذیرش یا عدم پذیرش یك استراتژی نظامی ــ یا درواقع، چگونگی برخورد مردمی که این استراتژی نظامی برای دفاع از آنها طراحی‌شده است ــ از مهمترین اصولی است که باید در بررسی و شناخت نقطه نظر اروپاییها مورد توجه قرار گیرد. چنین اصولی را امریکاییها می‌توانند و باید درك کنند.

۱ــ نخستین اصل، اصل **بازدارندگی**[۱۳] است. بازدارندگی از نوآوریهای مربوط به قرن بیستم نیست، بلکه چونان اصلی استراتژیکی از زمان رومیها و یونانیان باستان در کار بوده است: تجاوزگر بالقوه را باید با تهدید به چیز مخوفی که خطر و زیان آن بر هر دستاورد و حاصل احتمالی وی می‌چربد، از نیت خودش بازداشت.

۲ــ دومین اصل، اصل توجیه یا **اعتبار**[۱۴] است. به دشمن باید قبولاند که حریف واقعاً به‌آنچه تهدید می‌کند عمل خواهد کرد. این اصل اکنون محور تمام استراتژیهای هسته‌ای ماست. به همان نسبتی که دربارهٔ

---

13) *deterrence* 14) *credibility*

کارسازی و عملی بودن استراتژی نظامی غرب در بین ما شك و تردید پدید آید، شورویها نیز نسبت به اعتبار تهدیدهای ما تردید خواهند کرد.

۳ـ سومین اصل‌را من اصل اقتضا یا **تناسب‌وسایل**[۱۵] می‌نامم؛ یعنی از چه ابزاری می‌خواهیم در استراتـژی دفاعی خود استفاده کنیم. باید اعتراف کرد که بحث در بارهٔ این موضوع، یعنی معنای تناسب یا حـد و اندازهٔ کاربرد وسایل، اهمیت و حساسیت ویژه‌ای پیدا کـرده است و امروزه نقش محوری و سیاسی آن از تمام مراحل پیشین استراتژی غرب از ۱۹۴۵ به بعد بیشتر است.

۴ـچهارمین‌اصل،اصل **تجدید ارزیابی**[۱۶] منظم و همیشگی است، زیرا که اوضاع و احوال همیشه در حال دگرگونی است. ما ناچار از تجدید ارزیابی مداوم و پیوسته‌ای هستیم. همان‌طور که تاریخچهٔ سی و پنج سالهٔ نخستین ناتو نشان می‌دهد، ما گاهی به تجدید نظر در استراتژی نظامی خود دست زده‌ایم، و این کاری است که در آینده نیز باید تکرار کنیم.

۵ـ پنجمین اصل، اصل **توازن**[۱۷] یا ایجـاد امنیتی نسبی و متعادل برای هر دو طرف است. همین اصل‌است که ضرورت تلاش برای نیل به سازش و تفاهم در زمینهٔ

---

15) appropriatness or *proportionality of the means*

16) *reevaluation* 17) *equilibrium*

محدودیت سلاحها را مطرح می‌کنند. این تلاش که از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ آغاز شد، در نیمه اول دههٔ ۱۹۷۰ به کامیابیهای شایانی رسید، اما از آن زمان به بعد با موفقیت دیگری همراه نبوده است؛ سالت ۲ که در ۱۹۷۹ مورد توافق دو ابر قدرت قرار گرفت، از جانب کنگرهٔ ایالات متحد تصویب نشد، و به همین اعتبار، روسها نیز از تصویب نهایی آن سر باز زدند. تمام مذاکرات کنترل تسلیحاتی دیگر در وین و ژنو نیز در طول دوازده سال گذشته به شکست انجامیده است.

برخی از مسائل و مشکلاتی که در گفت‌وگوهای کنترل تسلیحات مطرح شده از این قرار است: تناسب یعنی چه؟ این تناسب در آینده چه صورتی خواهدداشت؟ ما چگونه می‌توانیم به برقراری توازن دست یابیم؟ به فرض دستیابی به توازن و تعریف آن، چگونه می‌توانیم آن را تثبیت کنیم؟ موافقتنامه‌های ما دارای چه عوامل و عناصر لازمی باید باشند؟ روشن است که هیچ‌یك از دو ابرقدرت، و نیز قدرتهای کوچکتری چون آلمان، هرگز به موافقتنامه‌ای که تعادل و توازن را به نفع دیگری برهم بزند گردن نخواهند نهاد. و روشن است که طرف مقابل ما نیز هرگز زیر بار موافقتنامه‌ای نخواهد رفت که صرفاً به نفع ما باشد. پس، اصل برقراری توازن، جوهر ذاتی هر تلاشی است که برای دستیابی به کنترل

تسلیحات صورت می‌گیرد. گفتن این حرف آسان است، اما چه بسیاری از رهبران سیاسی که در فهم و پذیرش آن اشکال دارند.

۶ــ و سرانجام، اصل ششمی وجود دارد که همان **مقبولیت**[۱۸] یا اقناع است و با دومین اصلی که برشمردیم، یعنی اعتبار، پیوندی تنگاتنگ دارد. باید اعتراف کرد که شك و تردید نسبت به برنامه‌ها و استراتژیهای نظامی ما امروزه در حال افزایش است. به‌عبارت دیگر، کسری و کمبود فزاینده‌ای در افکار عمومی جوامع غربی به چشم می‌خورد. چه در پارلمانهای ما ــ سنای ایالات متحد، بوندستاگ آلمان، و مجلس عوام بریتانیا ــ چه در کلیساها و دانشگاههای ما، چه در میان آنهایی که خود را کارشناس مسائل عمومی می‌دانند ــ و چه در بسیار بسیار جاهای دیگر ــ با نشانه‌های این کسری و کمبود روزافزون روبه‌روییم. در ورای بسیاری از نظرگاههای سخت و خشکی که عنوان می‌شود، بازتابها و مظاهر چنین کمبودی را می‌بینیم: خلع‌سلاح یك‌جانبه، استراتژیهای دایر بر «عدم کاربرد پیشدستانه»[۱۹] یا «عدم کاربرد زود و پیشدستانه»[۲۰]، مبارزه بر سر افزایش موشکهای ام‌ـ‌ایکس در ایالات متحد، مبارزهٔ دیرین و قدیمی برسر استقرار یا عدم‌استقرار موشکهای

---

18) *acceptability* 19) «no first use» 20) «no early first use»

قاره‌پیمای پرشینگ ۲ [21] و موشکهای زمین به هوای کروز [22] (که این دومی هنوز در هلند ادامه دارد)، و نیز هیاهویی که بر سر «طرح دفاع استراتژیکی» پرزیدنت ریگان به راه افتاده است. خلاصه آنکه، استراتژی و مواضع نظامی کنونی ما واقعاً نه افکار عمومی را خشنود و قانع می‌سازد و نه دولتمردان و خواص [23] سیاسی ما را.

باید به این نکتهٔ حیاتی پی ببریم که اگر ما نتوانیم افکار عمومی‌خود را قانع‌کنیم و اگر نتوانیم پارلمانهای خود را مجاب سازیم، آنگاه با خطر بزرگ بد فهمی و اشتباه محاسبهٔ شورویها روبه‌رو می‌شویم ــ اشتباه از این بابت که واکنش ما در برابر باجخواهی و حمله و تجاوز به مرزهایمان را به درستی ارزیابی نکنند. تردید و تزلزل ما ای بسا که حتی در برخی شرایط چونان دعوتی از آنها برای آغاز عمل قلمداد شود.

به این ترتیب، مقوله‌های اقناع و تناسب امروزه در کانون مسئلهٔ امنیت اروپا قرار دارند. استراتژیهای ما تنها در صورتی معتبر خواهند بود و چنین باقی خواهند ماند که خود ما آنها را قبول داشته باشیم و در هیچ حالتی در کشورهایمان گروههای قابل ملاحظه‌ای

---

21) Pershing II balistic missiles
22) ground-launched cruise missiles
23) elites

وجود نداشته باشند که بتوانند به‌شکلی موجه و استدلالی به اعتبار آنها لطمه زنند. اکنون که چشم و گوش افکار عمومی ما نسبت به تمام این مسائل باز شده است، پیشبینی من آن است که در سالهای باقیمانده از این قرن، و حتی در قرن آینده، غرب هیچگاه دوباره در موقعیتی قرار نخواهد گرفت که مواضع نظامی و استراتژیهایی در پیش گیرد که مورد پذیرش مردم ما نباشد، زیرا چنین امری بی‌تردید به نابودی چیزهایی می‌انجامد که ما آرزومند دفاع از آنها هستیم.

اما اگر «کاربرد زود و پیشدستانه» سلاحهای هسته‌ای، به عنوان یك استراتژی نظامی، روزبه‌روز برای ملتهای اروپایی که در عرصهٔ احتمالی نبرد زندگی می‌کنند ناپذیرفتنی‌تر می‌شود، به همان نسبت این پرسش ناگزیر مطرح می‌گردد: آنها چگونه می‌توانند شرایطی پدید آورند که کاربرد زود و پیشدستانهٔ سلاحهای هسته‌ای در آن غیرلازم شود؟ یا تصمیمگیری دربارهٔ بهره‌گیری پیشدستانه از این گونه سلاحها به دوش شوروی منتقل گردد؟

پاسخ نخستین چنین پرسشی این است که ما به‌تعادل و توازنی کارساز در نیروهای نظامی سنتی دو طرف نیازمندیم و دستیابی به چنین هدفی مستلزم آن است که یا بر نیروهای سنتی غرب بیفزاییم (برخلاف آنچه

سناتور مایك منسفیلد[۲۴] بیست سال پیش پیشنهاد می‌کرد و سناتور سام‌نن[۲۵] امروز پیشنهاد می‌کند)، یا قراردادهایی با شرق ببندیم که ضامن این تعادل و مقدمهٔ کاهش احتمالی نیروهای دو طرف در آینده باشد. اکنون چندین سال است که در پشت میزهای مذاکرات وین برای رسیدن به این هدف، که «کاهش مشترك و متوازن نیروها»[۲۶] نامیده می‌شود، تلاشهای بیحاصلی صورت می‌گیرد. در حال حاضر نیز چشم‌انداز رسیدن به چنین کاهشی چندان امیدوارکننده نیست.

گویا خیلی‌ها در ایالات متحد بر این‌باورند که برای دفاع از خود باید هزینه‌های دفاعی را به حداکثر ممکن افزایش داد. اما چنین برداشتی به‌گمان من‌درست نیست. اگر مشکل اصلی ما در برتری شوروی در سلاحها و جنگهای سنتی ریشه دارد، پس راه رفع این دشواری را نه در افزایش اعتبارات هسته‌ای و فضایی‌که در افزایش شمار سربازان‌و تسلیحات‌سنتی‌خودمان باید جستجوکنیم. آنچه بیش از همه اهمیت دارد، توانایی ما در دفاع از خودمان با سلاحهای سنتی است.

و در اینجا، نه پول که سرباز اولویت اصلی را دارد. اولویت بعدی نیز باز به پول ارتباطی ندارد بلکه

---

24) Mike Mansfield 25) Sam Nunn

26) Mutual Balanced Force Reduction (MBFR)

به آمادگی و انگیزهٔ سربازان مربوط می‌شود. اولویت سوم به‌آموزش و کارآموزی و مهارت‌سربازان برمی‌گردد و باز پول در آن نقشی نـدارد. تنها اولویت چهـارم ــ یعنی‌پوتین و تفنگ و خودرو و تانك‌و دیگر تجهیزات ارتشی ــ است که نیازمند پول است.

انسان از هر چیزی اهمیت بیشتری دارد، و ایـن مطلبی نیست که صرفاً از ملاحظات عملی و گرفتاریهای مشترك ایام جنگ سرچشمه گـرفته باشد، بلـکه در برداشتهای اخلاقی و فلسفی نیز ریشه دارد. من بر این باورم که یك دمکراسی بـرای دفاع از خـود در برابر تجاوز خارجی نباید به سربازان داوطلب یا اجیر تکیه کند، بلکه تمامی شهرونـدان باید درك کنند و آمـادهٔ فداکاری‌و دفاع‌از سرزمین‌خویشتن‌باشند. من‌این‌احساس بسیاری از امریکاییها را درك می‌کنم‌که نسبت به‌سوء ــ استفاده‌هایی که احتمالا در جریان جنگ ویتنام از اصل سربازگیری و خـدمت وظیفه شده است بدبینند. امـا الغای خدمت وظیفهٔ‌اجباری، چیزی‌نیست مگر روی‌کردن به راه‌حلهای ساده و آسان برای پرهیز از اختلاف‌نظرها و جر و بحثهای داخلی. هیچ‌کدام از ملتهای بخش‌غربی قارهٔ اروپا[۲۷] به چنین راهی گام نگذاشته‌اند. تمام آنها

۲۷) Continental nations of western Europe ، منظـور آن دستـه از کشورهای اروپای غربی است که در قاره یا بر اروپا واقعند و مثل بریتانیا به‌واسطهٔ دریای مانش از آن قاره جدا نمی‌شوند.

نظام خدمت وظیفه را پایدار نگاه‌داشته‌اند، زیـرا از لحاظ سیاسی نشانهٔ آمادگی یکایک افراد جامعه بـرای فداکاری و جانبازی است و درواقع از پرداخت مالیات اهمیت بیشتری دارد.

بیشتر به همین خاطر، یعنی پایبند مانـدن ملتهای بخش غربی قارهٔ اروپا به این امر دشوار سیاسی [حفظ خدمت وظیفهٔ اجباری] و روی گرداندن ایالات متحد از آن است که من انتقادهای بسیاری از امریکاییان را از کمی اعتبارات دفاعی کشورهای اروپایی موجه نمی‌دانم. به گمان‌من، حتی از آن‌هم ناموجه‌تر، تهدید امریکاییها به کاهش شمار سربازان خود در اروپاست تا از این راه دولتهای اروپایی را به افزایش اعتبارات دفاعی خـود وادارند.

ظاهراً ایالات متحد، دست‌کم در کوتاه مدت، درصدد آن نیست که برداشتها و اولویتهای نظامی خودرا تغییر دهد. پس بـر دولتهای اروپایی است کـه خود به فکر خویشتن باشند.

در اینجا بخصوص دشواری عمده‌ای وجود دارد که مانع به‌ثمر رسیدن تلاش دولتهای‌اروپایی برای‌افزایش کارآیی برنامه‌های دفـاعیشان است. اما اگر فـرانسه نیروهای ذخیره و غیر هسته‌ای خود را وارد فرماندهی مشترك غرب کند، آنگاه به‌آسانی‌می‌توان از لحاظ توازن

نیروهای سنتی به وضعیت رضایتبخشی در برابرشوروی دست یافت. در چنین‌صورتی، در شرایط آمادگی رزمی، در حدود هیجده لشکر آلمانی، پانزده لشکر فرانسوی، و تعدادی لشکر از کشورهای بنلوکس خواهیم داشت- یعنی جمعاً در حدود ۴۰ لشکر اروپایی. به‌اینها احتمالا یکی دو لشکر امریکایی و شماری‌از لشکرهای‌بریتانیایی را نیز باید اضافه کرد. چنین ارتشی البته باید تحت فرماندهی عالی یك فرانسوی قرار گیرد.

یکی از جنبه‌های وحشتناك شرایط کنونی اروپا این است که به‌صدها هزار سرباز اروپایی‌که تحت‌فرماندهی عالی‌نظامی امریکا قرار دارند پی در پی گوشزد می‌کنند که آنها قادر نیستند برای مدتی دراز جنگ کنند، و بنابراین غرب ناچار می‌شود از سلاحهای تاکتیکی هسته‌ای بهره گیرد و در نتیجه سرزمینهای مادری آنها را ویران سازد.

حال‌اگر بخواهیم این‌وضع نامناسب‌را از بین ببریم، مسئلهٔ دیگری در برابرمان مطرح می‌شود: چگونه می‌توانیم رهبری سیاسی فرانسه‌را، که از لحاظ مقوله‌های استراتژیکی هنوز زیر تأثیر میراث معنوی مسلط شارل دوگل قرار دارد، به پذیرش آنچه‌برانگیزیم که هم‌اکنون پیشنهاد کردم؟ دوگل عقیده داشت که فرانسه باید به استقلال عمل کند و - هرچند در محافل عمومی بر زبان

نمی‌آورد ـ چنین می‌اندیشید کــه دیگران از اروپـــای غربی، و از جمله فرانسه، دفاع خواهند کــرد. اما اگر فرانسویها قانع شوند که لزوماً باید سیاست جدیدی در پیش گیرند (احتمالا به خاطر ضرورتهای جدید، مثلا بیرون رفتن سربازان امریکایی از اروپا که البته بسیار محل تردید است)، طبیعی است که باید اعتبارات بیشتری به خرید جنگ‌افزارهای جدید و تجهیز نیروهای ذخیره و افزایش مهمات و ماشین‌آلات نظامی خود اختصاص دهند.

مسائل اقتصادی

امریکاییها در روزنامه‌های خود چیزهایی دربارهٔ بازار مشترک اروپا[۲۸] می‌خوانند و چنین بازاری هم عملا بین ده ملت اروپایی وجود دارد. اسپانیا و پرتغال نیز بزودی به‌عنوان اعضای یازدهم و دوازدهم به عضویت کـــامل بازار درخواهند آمد.[۲۹] با این حـــال، اگر دقت کنید، ملاحظه خواهید کرد که چنین بازار مشترکی واقعاً وجود ندارد. سازمانهای تلفن و تلگراف فرانسه دستگاههای

28) European Common Market

۲۹) این دو کشور چندی پس از نوشتن این کتاب به عضویت بـازار مشترک درآمدند. اعضای بازار مشترک اکنون عبارتند از ۱۲ کشور فرانسه، ایتالیا، آلمان غربی، انگلستان، هلند، بلـژیک، لوکزامبورگ، یونـان، اسپانیا، پرتغال، دانمارک، و ایرلند.

آلمانی نمی‌خرند، راه‌آهن بریتانیا هرگز خریدار واگنهای فرانسوی نیست، راه‌آهن آلمان فدرال هیچ‌گاه از بریتانیا لوکوموتیو نمی‌خرد، و.... به آن بازار مشترک می‌گویند اما واقعاً اشتراک چندانی به چشم نمی‌خورد! در این جامعهٔ ۲۷۵ میلیونی، نه یك نظام مالیاتی مشترك وجود دارد و نه مجموعه‌ای از معیارهای فنی مشترك. در کشورهای عضو بازار حتی از یك سیاستگذاری هماهنگ مالیاتی نیز خبری نیست. بجز در زمینه‌های محدودی چون بودجهٔ ناچیز دبیرخانهٔ بازار در بروکسل یا سیاستهای کشاورزی بازار، چارچوب مشترکی برای بودجه‌بندی کشورهای عضو وجود ندارد، و وزیران دارایی این‌کشورها فاقد یك‌سیاست هماهنگ بودجه‌ریزی هستند.

پول واحدی وجود ندارد، و وزیران دارایی و بانکهای مرکزی کشورهای عضو حتی از یك مجموعهٔ هماهنگ سیاستهای پولی نیز محرومند. البته در حوزهٔ سیاستهای پولی فعالیتهایی برای پایه‌گذاری عملیات مشترك آغاز شده است ــ که از آن جمله باید از نظام به‌اصطلاح پولی اروپا[30] یاد کرد که در پایان دهۂ ۱۹۷۰ با رهبری مشترك فرانسه و آلمان پایه‌گذاری شد ــ اما دولتها امروزه از کامل کردن این نظام و اینکه در بازار

30) so-called European Monetary System

اعتباری بین‌المللی و شبکه پولی جهانی به صورت عامل مؤثر و نیرومندی درآید اکراه دارند.

آنچه در واقع وجود دارد از یك نظام مشترك قیمت‌گذاری کشاورزی[31] و سیاستی برای درآمد کشاورزان[32] تجاوز نمی‌کند؛ که ضمناً باید گفت نظام و سیاست سنجیده و عاقلانه‌ای نیست ـ و بر سیاست کشاورزی امریکا ترجیحی ندارد. این نظام، حدود ۶۶ درصد ـ و شاید حتی ۷۰ درصد ـ از اعتبارات دبیرخانهٔ بازار در بروکسل را می‌بلعد. اینکه بازار مشترك همواره درگیر چنین سیاست کشاورزی مشترکی بوده است، به علت اشتباهی است که همان اوایل کار، حدود سی سال پیش، در قرارداد رم صورت گرفت. پیامد همان اشتباه است که اکنون وزیران کشورهای عضو بازار را وامی‌دارد تا همه‌ساله بیش از هر چیز دیگر بر سر افزایش درآمد کشاورزان کشورهای خود با یکدیگر چك و چانه بزنند.

اما کشاورزان درواقع فقط ۷½ درصد از جمعیت اروپا را تشکیل می‌دهند، در حالی که اکنون بیش از ۱۱ درصد از مردم آنجا بی‌کارند، و همین مسئله است که دشواریهای بمراتب بزرگتری از مسئلهٔ درآمد کشاورزان پدید آورده است. با این حال، تاکنون هیچ راه حل مشترکی برای رفع مشکل این بیکاران جستجو نشده

---

31) joint agricultural price system 32) farmers income policy

است. برعکس، از زمان دومین ضربهٔ نفتی تاکنون، دولتها کوشیده‌اند که صرفاً بر اساس راه‌حلهای محدود ملی به جنگ بیکاری بروند.

به عنوان نمونه می‌توان به فرانسه اشاره کرد. وقتی پرزیدنت میتران در بهار ۱۹۸۱ بر سر کار آمد، فرانسه آگاهانه دگرگونی شدیدی در سیاست اعتباری خود پدید آورد و از سیاست کسر بودجه[۳۳] استقبال کرد. رهبران آن کشور، در همان راستای طرز فکر کلاسیك کینزی، چنین تصور می‌کردند که این دگرگونی باعث افزایش تقاضا، افزایش تولید برای پاسخگویی به این تقاضا، و ایجاد شغلهای تازه در صنایع تولیدی خواهد شد. خوب، این هدفها تا حدودی به دست آمد، اما بیشتر برای آلمانیها و ایتالیاییها شغلهای جدید به‌وجود آورد یا مشاغل قدیمی آنها را حفظ کرد، زیرا صنایع این کشورها بودندکه از صنایع دولتی‌فرانسه انطباق‌پذیری و نرمش بیشتری داشتند و می‌توانستند برای بازار فرانسه کالا تولید کنند. به این ترتیب، فرانسه بجز یك کسری بزرگ در حسابهای جاری و تراز بازرگانی خود چیزی نصیب نبرد. این دولت مجبور شد در مدتی کمتر از دو سال سه بار بهای فرانك را کاهش دهد؛ و بعد از آن، از سیاست کسر بودجهٔ خود بکلی دست برداشت.

---

33) deficit spending policy

بیکاری نه‌تنها در فرانسه کاهش نیافت که از آن زمان به بعد رو به افزایش نهاد.

بریتانیا نمونهٔ دیگری از این دست است. خانم تاچر نخست‌وزیر، چندین سال است که می‌کوشد سیاست اقتصادی عرضه‌ـسویه[۳۴] درستی را در این کشور پیاده کند، اما حاصل کار، آشکارا، از فرانسه هم واجد نتایج مثبت کمتری بوده است. نسبت و تعداد بیکاران اکنون در بریتانیا حتی از فرانسه هم نرخ بالاتری دارد.

هلند نمونهٔ سوم است. سعی این کشور بر این بوده که از آلمان پیروی کند، زیرا بیشترین بخش صادرات آن به آلمان می‌رود؛ آلمان بزرگترین و مهمترین بازار صادراتی هلند است. اما پیروی از سیاستهای پولی آلمان، تاکنون چیزی بجز ۱۶ درصد بیکاری برای هلند به ارمغان نیاورده است. ایتالیا نیز وضع بهتری ندارد. دولت آنجا که هرگاه احساس نیاز کند به چاپ اسکناس دست می‌زند، بالاترین نرخ‌تورم در اروپا را یدک می‌کشد. آلمان در زمینهٔ تورم همیشه کمی بهتر از دیگران عمل کرده است ــ در آنجا هرگز شاهد نرخهای تورم دو

---

۳۴) supply-side economic policy ، سیاست اقتصادی عرضه‌سویه یا جانبدار عرضه، عبارت از سیاست یا خط‌مشی اقتصادی خاصی است که بر کم‌کردن مالیاتها پایه دارد. به زعم اقتصاددانان طرفدار آن، چنین سیاستی به افزایش سرمایه‌گذاری، کاهش نرخ بهره، افزایش تولید و عرضهٔ کالاها، و در نتیجه، بالارفتن سطح اشتغال و رونق‌اقتصادی منجر خواهدشد. دستیاران اقتصادی ریگان و خانم تاچر عمدتاً از شمار این گروه بوده‌اند.

رقمی نبوده‌ایم. از لحاظ بیکاری نیز وضع این کشور تا حدودی از دیگران بهتر است. با این حال، کارنامهٔ اقتصادی این کشور از ۱۹۸۱ به بعد وضع رضایتبخشی ندارد.

با تمام اینها و برغم همهٔ این دشواریها، ۲۷۵ میلیون مردم اروپا (که در آینده به بیش از ۳۰۰ میلیون نفر خواهند رسید)، بازار بالقوهٔ بس پهناوری را تشکیل می‌دهند. شمار ساکنان این بازار به اندازهٔ جمعیت ایالات متحد است، و حتی کمی بیشتر از آن. بگذارید برای آنکه از ظرفیت بالقوهٔ این بازار معیاری به دست دهم یادآوری کنم که میزان صادرات یکی از ده یا دوازده عضو بازار مشترك ـ آلمان ـ به تنهایی به ایالات متحد می‌رسد، هرچند جمعیت امریکا چهار برابر آن است. آلمان حتی از ژاپن نیز که جمعیتی دو برابر آن دارد دارای صادرات بیشتری است. در این میان، فرانسه و بریتانیا و هلند و ایتالیا و دیگر اعضای بازار مشترك را نیز نباید فراموش کرد؛ زیرا هرکدام از آنها صادرات شایان توجهی دارند.

تأکید من بر این مطلب از آن روست که نشان دهم در قارهٔ سالخورده اروپا چه بازار بالقوه بزرگی وجود دارد. اما پیروی بیهودهٔ کشورهای این قاره از سیاستهایی صرفاً ملی ـ و نه سیاستهایی جامع و مشترك ـ با زمانهٔ

کنونی ناهماهنگ است. این سیاستهای محدود ملی، از زمان دومین ضربهٔ نفتی سالهـــای ۱۹۷۹ــ۸۰ تاکنون، حتی در یکی از کشورهای اروپایی نیز با کامیابی کامل مالی و پولی همراه نبوده است.

در چنین شرایطی، چه چیزهایی برای آینده نزدیك لازم است و چه چیزهایی امکان تحقق دارد؟ دست‌کم به سه اقدام مختلف می‌توان اندیشید.

۱ــ نخست، بی‌گمان، بازار مشترك‌درست و راستینی می‌توان پایه گذاشت و از مزایای اقتصادهای بــزرگ برخوردار شد. مثلا، شـــاید عملا بـــا گردش یك قلم بتوان ترتیبی داد که تمام نیاز دولتها و سازمانهـــا و شرکتهای دولتی اروپایـــی از بازارهای داخلـــی اروپا خریداری شود، و به این ترتیب، بازاری برای رقابت آزادانهٔ تمام ساکنان اروپا به‌وجود آورد. این کـــار به آسانی شدنی است و به همان آسانی راه را برای‌همکاری بیشتر مؤسسات ملی و خصوصی و عمومی اروپا هموار خواهد کرد.

۲ــ دوم، نظام پولی اروپـــا را به آسانی می‌تـــوان تقویت کرد. این کار نیازی به عقد قـــرارداد و پیمان ندارد که محتاج تصویب پارلمانهـــا باشد؛ بلکه از راه موافقتنامه بین دولتها یا حتی بانکهـــای مرکزی اروپا نیز دست‌یافتنی است. هدف از آن، ایجاد هماهنگی بیشتر

در سیاستهای پولی بانکهای مرکزی اروپاست تا چارچوب گسترده‌تری برای همکاری اقتصادی دولتهای اروپایی فراهم شود و دیگر هریك از آنها مجبور نباشد به‌طور یکجانبه به کاهش یا افزایش ارزش پول خود دست بزند. به عبارت دیگر، هدف از چنین کاری، هماهنگ کردن عملکرد اقتصادی دولتهای دوست اروپایی در عرصه‌های مالی و پولی و پی افکندن بازار مشترك راستینی برای گردش پول و ارزهای رایج هریك از آنهاست.

اگر شما هم‌اکنون از نیوهیون[35] به نیویورك سفر کنید، در تمام مسیر اسکناس سبز رنگ واحدی خرج می‌کنید. اگر بعد از نیویورك به اورلاندو[36] و از آنجا به بورلی‌هیلز[37] و سپس به سیاتل[38] بروید، باز همان اسکناس را مصرف می‌کنید. اما در اروپا وضع چنین نیست؛ انسان ناچار است پول خود را در هر مرز عوض کند. برخی از دولتهای اروپایی از سیاستهای پولی بسیار سختی پیروی می‌کنند، در حالی که برخی دیگر چه بسیار سیاستهای پولی خود را تغییر می‌دهند. ما از آن بازار مشترك پر و پیمانی که در ایالات متحد یا ژاپن وجود دارد فرسنگها فاصله‌داریم. ژاپنیها برای‌یك بازار

35) New Haven 36) Orlando 37) Beverly Hills
38) Seattle

۱۲۰ میلیونی و امریکاییها، برای یك بازار ۲۳۵ میلیونی پول مشترکی دارند. ولی ما در اروپا برای یك بازار ۲۷۵ میلیونی ده نوع پول رایج داریم!

تقویت نظام پولی اروپا، به‌علاوه، کمك می‌کند تا بازار مشترك بتواند چونان موجودیتی یکپارچه در برابر فشار روزافزون سیاستهای اقتصادی ایالات متحد ــ که فرانسویها آن را **اقتصاد مسلط**[39] می‌خوانند ــ قد برافرازد. فشارهای اقتصادی امریکا، که در آمیزه‌ای از کاربرد سیاستهای سخت پولی و پیروی از شیوه‌های ناب کینزی در استقبال از کسر بودجه تجلی دارد، موجب شده است که نرخ بهره‌ای پدید آید که به‌قیمتهای واقعی[40] (یعنی پس از محاسبهٔ تورم) تاکنون سابقه نداشته است. تقویت نظام پولی اروپا به این خطه کمك می‌کند تا در آینده نزدیك بتواند در برابر سیاست پولی امریکا خودی نشان دهد. به‌علاوه، به تحقق این هدف یاری می‌دهد که در آینده‌های دورتر نوعی نظام پولی سه‌جانبه در جهان پدید آید ــ دلار امریکا، واحد پول اروپایی، و ین ژاپن.

۳ــ سومین، و دشوارترین گام، توافق اروپاییها با یکدیگر دربارهٔ پی‌ریزی رشته‌ای از سیاستها و رفتارهای مشترك اقتصادی و نیز تجدید ساخت اقتصادی اروپاست،

39) *économie dominante* 40) real terms

تا از این راه بتوان به رشد کمی و کیفی کافی برای افزایش رقابت و بالا بردن سطح اشتغال دست یافت. اقتصاد اروپا بمراتب بیشتر از اقتصاد امریکا توان آن را دارد که به سوی تجدید ساخت و تولید کالاهای برانگیزندهٔ سرمایه‌گذاریهای ثابت حرکت کند. در انگلستان، فرانسه، بلژیك، هلند، و ناحیه روهر[۴۱] خیلی بیشتر از امریکا، و حتی مناطقی چون پیتسبورگ، کلیولند، و دیترویت در آن کشور، صنایع ریشه‌دار و جا افتاده وجود دارد.

بخش بزرگی از صناعت اروپا، که تاکنون عمدتاً به صنایع سنگین تکیه داشته است، بشدت نیازمند بازسازی است. ما دیگر هرگز شاهد آن تقاضای فراوانی که در جریان جنگ ویتنام نسبت به فولاد وجود داشت نخواهیم بود. یا دیگر با تقاضای سنگینی که در آن جنگ یا کشمکشهای سخت اسرائیل با همسایگانش در سالهای ۱۹۶۷ـ۷۳ برای انواع کشتیها به چشم می‌خورد رو به رو نخواهیم شد؛ زیرا از زمان بازگشایی کانال سوئز دیگر نیازی به نفتکشهای بزرگ ۴۰۰۰۰۰ و ۵۰۰۰۰۰ تنی نیست. بنابراین ،اروپا اکنون به جای فعالیت در زمینه‌های مهجوری چون فولاد و کشتی‌سازی، به‌صنایع

---

۴۱) Ruhr ، ناحیه‌ای صنعتی در شمال‌غربی‌آلمان که صنایع فولاد و ماشین‌سازی آن از گذشته مشهور است.

نوینی نیازمند است که چه در زمینهٔ تکنولوژی جدید و چه در زمینهٔ خدمات، ظرفیت رشد و گسترش داشته باشند. و تردیدی نیست که اروپا به برنامهٔ پژوهشی مشترکی در حوزهٔ تکنولوژی پیشرفته نیاز دارد.

پرزیدنت میتران در ایام اخیر به ارائهٔ چندین پیشنهاد در زمینهٔ شروع طرحهای بزرگ و مشترك دست زده است؛ از آن جمله، ایجاد شبکه‌ای است از خطوط آهن سریع‌السیر بین شهرهای بزرگ اروپا ــ قطارهایی که با همان سرعت قطارهای توکیو ـ اوساکا یا پاریس ـ لیون حرکت کنند. تونل زیر دریای مانش سرانجام نزدیك است که انگلستان را به بر اروپا پیوند دهد. طرحهای مشترك غیر نظامی فضایی و ارتباطات راه دور و همانند آنها نیز باید آغاز شوند. از آنجا که اروپاییها نمی‌توانند به همان میزان امریکاییها از بودجه‌های دفاعی خود برای برانگیختن تکنولوژیهای پیشرفته در واحدهای صنعتی خویش بهره گیرند، باید برای رسیدن به این هدف از راه طرحهای مشترك غیر نظامی بکوشند. میتران همچنین به‌آغاز کوشش مشترکی برای گسترش تکنولوژیهای پیشرفته در اروپا نیز دست زده است که «اورکا»[۴۲] نام دارد. تمام این تلاشها

---

۴۲) «Eureca» ، به معنای «یافتم»؛ اشاره به عبارت معروف ارشمیدوس پس از کشف تصادفی قانون معروف خود در حمام.

و ابتکارها مسیری درست دارند.

مسئلهٔ اصلی البته در این نکته نهفته است که آیا هیچ‌یك از این سه گامی که برشمردیم در آیندهٔ نزدیك برداشته خواهند شد یا نه؟ دشواری اصلی در این است که بیشتر دولتهای کنونی اروپا از آگاهی، یا تفکر و تخیلی در سطح بالا، بری‌اند. در آنجاهایی هم که تا حدودی آگاهی وجود دارد، از عزم و ارادهٔ لازم خبری نیست. و اگر هم در جایی ارادهٔ اندکی موجود باشد، مهارت لازم برای به‌کارگیری آن وجود ندارد. به‌طور کلی باید گفت که اروپا امروزه فاقد پویایی و سرزندگی سیاسی است.

چارچوب سیاسی اروپای غربی

اکنون ممکن است این سؤال ساده در ذهن برخی از خوانندگان مطرح شود: چرا ملتهای اروپایی نمی‌توانند همچون یك خانوادهٔ بزرگ زندگی کنند؟ پاسخ من این است که آنها برای این کار می‌کوشند، واقعاً می‌کوشند. اما به همان گونه که ملتها در جریان جنگ از دشمنان خود نفرت دارند، در زمان صلح نیز گاهی از دوستان و نزدیکان خود احساس نفرت می‌کنند. (بی‌تردید این امر حتی در برخی از خانواده‌های امریکایی نیز مصداق دارد.) ملتهای اروپایی گاهی از سیاست خارجی امریکا

سر درنمی‌آورند؛ حال اگر امریکاییها نیز گاهی از چگونگی رفتار خانوادهٔ ملتهای اروپایی حیرت کنند، خوب، در اینجا حسابمان مساوی می‌شود! با این حال من می‌پذیرم که درك موانع و محدودیتهای کهنی که هنوز هم در اروپای امروز پا برجاست کار چندان ساده‌ای نیست.

اکنون که از دوستانی سخن گفتم که گهگاه همچون دشمن، یا ملتهای رقیب، با یکدیگر رفتار می‌کنند، باید اضافه کنم که ملتهای اروپای‌غربی ـ و نیز لهستانیها، مجارها، چکها، و دیگر مردمان اروپای شرقی ـ با آنکه پیشینه‌ای هزار ساله در جنگ و هماوردی باهم دارند، امروزه با یکدیگر احساس‌دوستی‌می‌کنند. از این‌لحاظ، وضع در اروپا بسی بهتر از خاور دور یا خاورمیانه است که ملتها براستی نمی‌خواهند دوست نزدیك هم باشند. این امر واقعاً یکی از تفاوتهای عمده‌ای‌است که بین شرایط پیچیدهٔ اروپا با شرایط پیچیدهٔ خاورـ میانه، خاوردور، و آسیای جنوبی وجود دارد.

از این بابت می‌توان مثالی آورد. اگر امروز در فرانسه نظرخواهی‌کنید که «بهترین‌دوست‌شما کیست؟» به احتمال قوی، کم و بیش، دو سوم از مردم پاسخ خواهند داد «آلمانیها». اگر همین پرسش را در آلمان مطرح کنید، بیش از ۷۰ درصد مردم جواب خواهند داد

که «بهترین دوست ما فرانسویها هستند.» چنین پاسخهایی در سی سال پیش حتی تصور کردنی هم نبود. این امر نشانگر پیشرفتی بزرگ است. باید پذیرفت که در برخی از زمینه‌ها مردم بمراتب بیشتر از رهبران سیاسیشان پیشرفت کرده‌اند.

من باید اعتراف کنم که در سالهای اخیر از رهبران سیاسی دوستدار فرانسه[۴۳] بوده‌ام، گو اینکه چنین حالتی را شاید نتوان از نظر فردی بر من بار کرد (با دوستان فرانسویم به‌زبان انگلیسی سخن می‌گویم). من همیشه دوستدار فرانسه نبوده‌ام. حدود سی سال پیش، یعنی در سال ۱۹۵۷ که قرارداد رم بسته شده و برای تصویب به پارلمان آلمان آمده بود تا بازار مشترک اروپا برپا شود، من ــ با وجود تمام اعتقادی که به ضرورت به‌هم پیوستگی اروپا داشتم ــ از شرکت در رأی دادن خودداری کردم ــ زیرا در آن وقت چنین می‌اندیشیدم که بازار مشترک بدون برخورداری از تجربه و روحیهٔ عملی[۴۴] بریتانیاییها هرگز کامیاب نخواهد شد.

در طول این سی سال، من بسی تجربه‌های تلخ و شیرین آموخته‌ام. از شمار تجربه‌های تلخ، دریافتن این نکته بوده است که کمابیش هیچ زن یا مردی را در دستگاه حاکمهٔ سیاسی انگلستان، چه وابسته به جناح راست و

---

43) francophile 44) pragmatism

چه وابسته به جناح چپ، سراغ نمی‌توانید کرد که به نظرش اقیانـوس اتلانتیك [اطلس] کـه بین امریکا و انگلستان فاصله می‌اندازد، کم‌پهناتر از کانال مانش یعنی آبراهه‌ای نیاید کـه حد فاصل انگلستان و قـارهٔ اروپاست؛ زنان و مردان شاغل در وایت‌هال[۴۵] نیز کم و بیش چنین وضعی دارند. (یك استثنای برجسته در این میان البته ادوارد هیث[۴۶] است، امـا او اینك بیش از دوازده سال است که از حکومت به دور است؛ در میان اعضای جناح مخالف دولت بریتانیا نیز چند نفری دیگر همانند او می‌اندیشند.) من رویهمرفته به ایـن نتیجه رسیده‌ام که وقتی ژنرال دوگل می‌گفت که بریتانیاییها واقعاً آمادهٔ آن نیستند کـه سرنوشت خـود را با بقیه ملتهای اروپایی پیوند بـزنند حق داشت. در مقـولهٔ وحدت و به‌هم‌پیوستگی اروپای غـربی، بریتانیاییهـا هرگز به این اندرز جورج برناردشا[۴۷] گوش نداده‌اند که می‌گفت: «مردمی در ایـن دنیا به سرمنـزل مقصود می‌رسند کـه برای دستیابی به وضعیت دلخـواه خود بکوشند، و اگر چنین وضعیتی وجود نداشته باشد آن را

---

۴۵) Whitehall ، ساختمان حکومتی بریتانیاست، چنانکه کاخ‌سفید در آمریکا و کاخ الیزه در فرانسه.

۴۶) Edward Heath (۱۹۱۶ـ)، از دولتمردان قدیمی بریتانیا و از سردمداران حزب محافظه‌کار که در ۱۹۶۹ـ۱۹۷۴ نخست‌وزیر بود.

47) George Bernard Shaw

بسازند.» بریتانیاییها تنها وقتی به‌گروهی می‌پیوندند که نتوانند مانع از کامیابی آن شوند. (اگر بیان این مطلب ناگوار و برخورنده است از آنها پوزش‌می‌طلبم.)

من کار سیاست را چونان یك دوستدار انگلستان آغاز کردم، اما این گونه تجربه‌ها، و نیز تأثیری که جان اف. کندی بر من گذاشت، مرا به یك دوستدار امریکا ـ یا آن طور که در آن سالها در اروپا مصطلح بود به‌یك «اتلانتیك‌گرا»[۴۸] ـ تبدیل کرد. اما بعد، البته نه صرفاً به خاطر سرخوردگی از همتاهای آمریکایی ـ اتلانتیکی خود، که بیشتر به‌دلیل توجه به‌شرایط ژئوپولیتیکی [جغرافیایی‌ـسیاسی] کشورم در طول ده بیست سالهٔ گذشته، به صورت یك دوستدار فرانسه درآمدم، دوستداری که اکنون بشدت به‌اولویت دوستی و همکاری نزدیك اقتصادی، سیاسی، و نظامی فرانسه و آلمان اعتقاد دارد.

من پیشتر به شرایط نظامی سرزمین آلمان اشاره کردم و گفتم که کشورم بسادگی می‌تواند عرصهٔ نبرد شود. اکنون باید اضافه کنم که در این میان نکتهٔ دیگری نیز هست که بسیاری از فرانسویها و اروپاییان غربی چنانکه باید و شاید درك نمی‌کنند، و آن اینکه، آلمانیها از زخمهای بزرگ گذشته و ضرباتی که در راه وحدت

48) «Atlanticist»

و هویت ملی خود خورده‌اند و می‌خورند بار سنگینی بر دوش خویش احساس می‌کنند. تجزیهٔ قهرآمیز یك ملت واقعاً دو ملت پدید نمی‌آورد. این کار می‌تواند ملتی را نابود کند؛ اما در مورد آلمان نه تنها به چنین نتیجه‌ای نینجامیده که زخمهای ژرفی بر جای گذاشته است. آلمانیهای شرقی و غربی، هر دو، در این آرزوی ریشه‌دار شریکند که روزی دوباره در زیر یك سقف متحد شوند. هیچ‌کس نباید در این باره دچار تردید و توهم باشد ـ آلمانیها به همان سرسختی لهستانیهایی هستند که کم و بیش ۱۳۰ سال پس از تجزیه شدن کشورشان دوباره به وحدت دست یافتند. کوتاه زمانی پس از آن، استالین و هیتلر باز لهستان را پاره پاره کردند، اما مردم آنجا هرگز از آرزوی سوزان خود دست برنداشتند، و وحدت دوبارهٔ آنها پس از سال ۱۹۴۵ واقعاً در شرایط بسیار سخت و دشواری به چنگ آمد. چنین چیزی در انتظار ملت آلمان نیز خواهد بود، هرچند این مردم می‌دانند که برای آیندهٔ نزدیك بختی ندارند. آرزوی آنها زمانی در قرن آینده، و شاید در اواخر آن قرن، به تحقق خواهد پیوست.

ما آلمانیها در عین حال می‌دانیم که روسها همسایهٔ ما هستند و خواهند بود، همسایه‌ای نیرومند و پر توان. به‌گونه‌ای که پیشتر گفتم، آنها به ما خیلی نزدیکند

ـ تنها در فاصله زمانی پنج دقیقه اگر بر آن شوند که با جنگنده‌های خود شهر من هامبورگ را بمباران‌کنند، و تنها در فاصلهٔ یك ساعت اگر تصمیم بگیرند که گردانهای تانکشان را به‌سمت مغرب به‌حرکت درآورند. آنها اکنون قرنهای درازی است که همسایه ما هستند، و چون در آینده نیز همین وضع را خواهند داشت، پس ما آلمانیها برآنیم که با آنها روابطی طبیعی داشته باشیم و در صلح و صفا به‌سر بریم. این خیلی آسان‌است که کشور دوردستی را «امپراتوری شیطان»[۴۹] بنامیم، اما اگر آن کشور همسایهٔ دیوار به دیوار شما باشد، طبعاً در انتخاب کلمات باید دقت بسیار بیشتری به کار برید. صادقانه بگویم که به همین علت است که ما و دیگر اروپاییها از چنین زبانی خوشمان نمی‌آید.

ما همچنین‌می‌دانیم که‌در برابر روسهای‌همسایه‌مان باید همواره گوش به زنگ و آماده باشیم ـ آمادهٔ دفاع از خود؛ تا از این راه اندیشهٔ هرگونه تجاوزی به مرزهایمان را از سر آنان به‌درآوریم. آلمانیها بخوبی می‌دانند که چنین کاری را نمی‌توانند به‌تنهایی انجام دهند، و به دوستان و متحدانی نیازمندند. حدود ۶۰

۴۹) «empire of evil» ، کنایه‌ای است به یکی از سخنرانیهای ریگان در ماههای آغازین زمامداری او که در آن با همین عبارت از شرارت و بدکاری دولت شوروی یاد کرد.

میلیون آلمانی در بخش غربی آلمان زندگی می‌کنند (و حدود ۱۶ میلیون در بخش شرقی آن)، در حالی که شمار روسها به ۲۷۰ میلیون می‌رسد.

گذشته از آن، آلمانیها بخصوص وقتی قادر به پیگیری منافع خود در داخل اروپا هستند که پای فرانسویها هم در میان باشد و از این‌منافع حمایت‌کنند. از سوی دیگر، فرانسه می‌خواهد نقش بزرگی در عرصهٔ جهانی بازی کند. در پاریس و فرانسه‌چنین می‌اندیشند که پس از قرنهای متمادی پیشرفت فرهنگی و سیاسی، اکنون به شکلی‌طبیعی و مشروع نوبت آن‌است‌که‌فرانسه در امور جهانی نقش داشته باشد. اما یك ملت ۵۵ میلیونی، اگر دوستان و متحدانی نداشته باشد که از رهبری او پیروی کنند، هرگز نخواهد توانست چنین نقشی را به نحو مؤثری برعهده گیرد. بنابراین، گمان من بر آن است که اگر فرانسه و آلمان تا جایی که می‌توانند در اتحاد نزدیك با یکدیگر کار کنند، هم به نفع دو ملت و هم به نفع دو کشور است. هریك از آنها به‌تنهایی کوچکتر‌ازآن‌است‌که بتواند در برابر غولهای جهانی‌قد برافرازد،حال این‌غول، چه همسایه‌ای نارفیق در شرق، چه متحدی رفیق در غرب، و چه قدرتی‌جهانی و در حال برآمدن چون چین باشد که‌در اواخر قرن‌حاضر جمعیتش از مرز ۱/۲ میلیارد نفر خواهدگذشت.

وقتی از فرانسه و آلمان سخن می‌گوییم، گذشته و تاریخ میان این دو سرزمین را نباید فراموش کنیم. تنها پس از جنگهای فراوان است که اکنون این دو ملت خواهان آن شده‌اند که به چشم بهترین دوست به‌یکدیگر بنگرند. و این دستاورد بزرگی است. از این دیدگاه، قدرت موضع آلمان تا حدودی مربوط به ویژگی شرایط ژئوپولیتکی خاص آن است. آلمان بیش از دوست همسایه دارد. این کشور در طول چندین قرن گذشته از تمام کشورها بجز چین همسایگان بیشتری داشته است. هیچ ملت دیگری نمی‌توان در جهان سراغ کرد که در قلب قاره‌ای چنین کوچك این همه همسایه داشته باشد. یکی از دلایل جنگهای فراوان آلمان همین امر بوده‌است. گاهی آلمانیها ازمرزهای خود بیرون خزیده‌اند، و گاهی مردمانی دیگر از شمال (نوردیك ها[۵۰] و وایکینگ ها[۵۱])، یا مغرب (فرانسویها در دوران لویی چهاردهم و ناپلئون)، یا مشرق (مجارها، ترکها، روسها) به درون آلمان هجوم آورده‌اند. ویرانگرانه‌ترین و جنایتکارانه‌ترین تلاش آلمانیها برای جنگ‌اندازی بر همسایگان خود در زمان هیتلر روی داد.

---

۵۰) Norsemen; Nordic [=شمالی]، از اقوام‌قدیم ژرمنی، ساکن در شمال اروپا.

۵۱) Vikings ، قومی ماجراجو از مردمان شمال اروپا؛ در گذشته ساکنان سوئد و نروژ و دانمارك به این نام خوانده می‌شدند.

موقعیت ژئوپولیتیکی آلمان، و نیز این نکته که شوروی و غرب، هر دو، در اندیشه‌های استراتژیکی خود، این کشور را همچون میدان نبرد می‌انگارند، غرب را ناگزیر ساخته است که آلمان را لزوماً از لحاظ سیاسی در اردوگاه خود **و هرچه پیوسته‌تر به خود بخواهد.** اگر این پیوستگی از میان برود، **ضایعهٔ بزرگی برای غرب** روی خواهد داد، زیرا هیچ چیز دیگری جایگزین آن نتواند بود. با اینهمه، آلمانیها در درازمدت تنها در صورتی در اردوی غرب باقی خواهند ماند که فرانسویها به‌آنان کمك کنند **و پیوسته به غرب نگاهشان دارند.** این قلب و کانون قارهٔ اروپا را هیچ رئیس جمهوری از امریکا، چه از جورجیا و کالیفرنیا[۵۲] و چه از هر ایالتی دیگر، هرگز نخواهد توانست به غرب وابسته و پیوسته نگاه دارد؛ چنین کاری فقط از اروپاییان غربی و بخصوص از فرانسویان ساخته است.

رهبران فرانسه، از دوگل و پمپیدو گرفته تا ژیسکاردستن و میتران، **این نکته را خوب دریافته‌اند** و آن را همچون مقوله‌ای ضروری وارد عملکرد سیاسی فرانسه کرده‌اند. **اما فرانسویها هنوز این مطلب را** درنیافته‌اند **که اگر خود به شکلی تمام عیار در دفاع از**

---

۵۲) کنایه‌ای است به کارتر و ریگان که به ترتیب از جورجیا و کالیفرنیا برخاسته‌اند.

آلمان مشارکت نکنند، نمی‌توانند همچنان از آلمانیها توقع داشته باشند که در دفاع از فرانسه در برابر شرق خود را به خطر افکنند. فرانسه تنها درصورتی می‌تواند آلمان را رهبری کند که خود به شکلی فعال در امور دفاعی خطر کند. رهبری سیاسی فرانسه موکول به مشارکت در رهبری نظامی است، که این خود البته مقتضی مشارکت در برنامه‌ها و تدارکات مشترك نظامی است.

تا زمانی‌که فرانسه آماده و خواهان انجام این حرکت نشود، که البته در شرایطی که آن کشور از نظر اندیشه‌های استراتژیکی همچنان در قلمرو سلطهٔ برداشتهای گلیستی است انجام آن چندان آسان نیست، آلمانیها همچنان به فرانسویها همچون بهترین دوستان خود خواهند نگریست، اما آنها را چونان مهمترین متحد نظامی خود قلمداد نخواهند کرد. به جای آنها، ایالات متحد چنین موضعی خواهد داشت.

از هر لحاظ به سود منافع کلی غرب و نیز آلمانیها (شامل آلمانیهای شرقی) است که این قلب و کانون اروپای مرکزی هرچه بیشتر به خانوادهٔ غرب، یا اتحادیهٔ غرب، پیوسته باشد. این امر بخصوص از آن جهت اهمیت دارد که مانع از برآمدن شرایطی می‌شود که به فرو افتادن یکی از کشورهای اروپایی به دامان روسها بینجامد، و نیز مانع از آن می‌شود که بیطرفی آلمان یا بخشی از آن

موجب سنگینتر شدن کفهٔ نیروهای نظامی سنتی شوروی و افزایش وزن سیاسی آن دولت گردد. امروزه تردیدی وجود ندارد که همبستگی راستین و پیوستهٔ آلمان غربی و غرب به‌شکلی واقعی تحقق پذیرفته است. آلمانیها در این باره تردیدی ندارند، و دلیلی موجود نیست که خارجیها دربارهٔ آن شك کنند. با این حال، عمدتاً به خاطر اکراه بریتانیاییها، اروپای غربی هنوز به‌صورت یك واحد کارامد اقتصادی درنیامده است. همچنین بیشتر به‌خاطر اکراه فرانسویها، این خطه هنوز حالت یك واحد دفاعی کارامد را به خود نگرفته است.

چیرگی امریکا

اروپا، بی‌گمان، خودمختاری بیشتری برای خود در برابر امریکا دست‌وپا نکرده است. درواقع، دست‌کم در طول چند سالهٔ گذشته و بخصوص از زمانی که ایالات متحد بر ناتوانیهای روانی ناشی از ماجراهای ویتنام و واترگیت غلبه کرده، جریان امر مسیری برعکس داشته است.

به همان نسبتی که به پایان قرن کنونی نزدیك می‌شویم، دنیای دوقطبی امریکایی ـ شوروی احتمالا کم‌کم تبدیل به دنیایی سه‌قطبی می‌شود. به این موضوع در بخشهای بعدی خواهم پرداخت، اما در اینجا مایلم

تأکید کنم که اروپا اکنون ظاهراً هیچ گـرایشی نشان نمی‌دهد که در آن جامعهٔ جهانی، که متشکل از امریکا، شوروی، و در آیندهٔ نزدیك جمهوری خلق چین خواهد بود، نقشی درخور برعهده‌داشته باشد. بیشتر اروپاییان غربی هنوز هم با نگریستن به جهان از زاویه‌ای اروپا‌محورانه[۵۳] خود را فریب می‌دهند. تاریخ به‌مدت دوهزار سال از زاویـه‌ای اروپامحـورانه نوشته شده است، و اروپاییها سر آن ندارند که از این عادت دست بردارند. آنها درك این نکته را دشوار می‌یابند که‌تاریخ در دیگر قاره‌ها نیز جـریان دارد ـ درست همچون خـوانندگان روزنامه‌های امریکایی که برایشان دشوار است دریابند که در ورای مرزهـای ایالات متحد نیـز فـرهنگها و تاریخهایی رو به پیشرفت دارند.

با تمـام اینها، و علـی‌رغم تمامی ناتـوانیها و کوتاهیهای اروپا، نباید گمراه شویم و فراموش‌کنیم که اروپا هنوز هم برای شوروی و غرب، شامل امریکا، چه منطقهٔ استراتژیکی با اهمیتی است. با ایـن حال، چه بسا مدتها طول بکشد تا اروپاییها بتوانند ذهن تحلیلی خود را از قید نتایج روند پراکندگی قومی و ملی خود که قرنها دوام داشته است برهانند ـ پراکندگی زبانی، پراکندگی اعتقادات فلسفی و مذهبی، پراکندگی ساختار ـ

53) Eurocentric

های‌اجتماعی‌واقتصادی،وپراکندگی رفتارهای سیاسی. این جریان به زمان درازی نیاز دارد و نباید باعث سر رفتن حوصلهٔ کسی بشود. فراموش نکنید که امریکاییها نیز از گرایشهای خودمحورانه بری نیستند. امروزه در ایالات متحد کشش فزاینده‌ای وجود دارد که منافع ملی خویش را، در همان قالبی که خود می‌پندارند، برتر از منافع دیگران بدانند؛ امریکاییها کم و بیش سرمست هیبت و قدرت خویشند و نشانه‌های این حال و احوال را به‌عیان در سیاستهای‌کنونی‌نظامی و تسلیحاتی آن‌کشور می‌بینیم. صادقانه باید گفت که این برداشتها خوشایند اروپاییها نیست ــ و رفتار آنها حدودی واکنشی است نسبت به همین برداشتها.

اجازه دهید اکنون به‌بیان نکته‌ای معترضه بپردازم. آنچه دربارهٔ آرزوی اروپاییان غربی، و ناتوانی کنونی آنها، نسبت به کسب خودمختاری بیشتر در برابر ایالات متحد گفتم، با شدت بیشتری دربارهٔ اروپاییان شرقی و مناسبات آنها با مسکو مصداق دارد. روابط آنها با یکدیگر، کاریکاتوری است از آنچه دربارهٔ روابط اروپای غربی و امریکا بر زبان راندم.

وضع را می‌توانم به مدد رویداد کوچکی به تصویر بکشم ــ رویدادی که در نظر امریکاییها و شورویها کوچك است، اما در چشمان اروپاییها از بزرگ هم

بزرگتر است. این جریان در تابستان و پاییز سال ۱۹۸۲ اتفاق افتاد. در آن زمان، روسها و امریکاییها در ژنو مشغول گفت‌وگو دربارهٔ سلاحهای میان‌برد هسته‌ای در اروپا بودند. دوست من پال‌نیتز نمایندهٔ امریکا بود. هیچ‌کس در اروپا نمی‌خواست که موشکهای هسته‌ای بیشتری بر خاک‌خود داشته باشد، نه لهستانیها و مجارها و آلمانیهای شرقی ـ در واقع هیچ‌کدام از رژیمهای کمونیستی ـ و نه آلمانیهای غربی، هلندیها، بلژیکیها، ایتالیاییها، و حتی بریتانیاییها. افزایش شمار موشکهای مستقر در اروپا به‌حاصل این گفت‌وگوها بستگی داشت. ما برای این کار برنامه‌ای چهار ساله در نظر گرفته بودیم، و امریکا قول داده بود که در هر مرحله از نزدیك با ما مشورت کند.

اما، بعد، در تابستان ۱۹۸۲، در ضمن ماجرای معروف «گردش در جنگل»[۵۴] در درختزارهای اطراف ژنو، نیتز و همتای روسی او به‌فرمول میانه و سازش‌آمیزی دربارهٔ محدودیت سلاحهای میان‌برد در اروپا دست یافتند. من هنوز هم در برابر آن فرمول سر تعظیم خم می‌کنم، چرا که سازش عاقلانه‌ای بود. اما هم مسکو و هم واشنگتن، بدون کوچکترین مشورتی با متحدان خود، و حتی بی‌آنکه به‌آنها اطلاع بدهند، از پذیرش

۵۴) نك: پانوشت ۹ بر پیشگفتار کتاب حاضر.

آن فرمول سر باز زدند. افکار عمومی امریکا، حتی وقتی که ماجرا در چندین ماه بعد فاش شد، از کم و کیف آن به زحمت آگاهی داشت. ولی این جریان ناخشنودی و سرخوردگی ژرفی در میان دولتهای دمکراتیك اروپای غربی، و نیز آشکارا در میان دولتهای کمونیست اروپای شرقی، پدید آورد.

همچنان که رویداد فوق نشان می‌دهد و تصویر می‌کند، اروپاییان غربی در این احساس خود که باید مراقب چیرگی سیاسی آمریکا باشند چندان به خطا نمی‌روند. آخر این عمدتا سرنوشت اروپاست که در گرو اس‌اس‌ـ۲۰ها قرار دارد. اینها نمی‌توانند خاك امریکا را بکوبند بلکه به سوی اروپای غربی هدفگیری شده‌اند، درست به همان گونه که موشکهای امریکایی مستقر در اروپای غربی، خاك آلمان شرقی، لهستان، مجارستان، چکوسلواکی، و روسیه را هدف گرفته‌اند. این نکته‌ای است که ایالات متحد باید درك کند. گذشته از آن، تعهد امریکا نسبت به‌انجام مشورت نزدیك با متحدان اروپایی خود در جریان گفت‌وگوهای ژنو، بخش جدایی‌ناپذیری بود از تصمیم ناتو در ۱۹۷۹، که مذاکرات ژنو در اصل برپایه‌آن‌آغاز شده بود، و این‌هم‌که سرانجام کشورهای اروپای غربی (بجز فرانسه) تن به پذیرش موشکهای امریکا در خاك خود دادند نیز مبتنی بر همان تصمیم

بود. به این ترتیب، مردود شمردن فرمول مزبور از جانب امریکا، بی‌آنکه پیشتر با متحدان خود مشورت کرده باشد، نشانگر بی‌چون و چرای چیرگی امریکا بود.

طرح دفاع استراتژیکی پرزیدنت ریگان نیز ضربهٔ همانندی بود. پیش از آنکه آقای ریگان در ۲۳ مارس ۱۹۸۳ رسماً اعلام کند که هدف از این‌طرح «تغییر مسیر تاریخ» است و می‌خواهد سپر دفاعی استواری در برابر موشکهای قاره‌پیما ایجاد کند و حتی سلاحهای استراتژیکی هسته‌ای را بکلی مهجور و غیر قابل‌استفاده سازد، هیچ مشورتی با متحدان اروپایی به عمل نیامده بود. او آشکارا به این خیال بود که استراتژی توافق شده‌ای را که تاکنون دربارهٔ تلافی هسته‌ای وجود داشت دگرگون کند و به این ترتیب استراتژی بازدارندگی هسته‌ای[55] را از میان بردارد.

فکر دفاع در برابر موشکهای هسته‌ای دشمن البته واقعاً فکر تازه‌ای نبود. هم امریکا و هم‌شوروی، دست‌کم از دهۀ ۱۹۶۰، بررسی و پژوهش دربارهٔ سلاحهای ضد موشکی را آغاز کرده‌بودند. آنها، در ۱۹۷۲، در «پیمان موشکهای ضد موشك قاره‌پیما»، نسبت به محدودیت شمار این‌گونه موشکها توافق کردند تا شتاب مسابقهٔ تسلیحاتی کاهش گیرد و تعادل و توازنی در استراتژی

55) nuclear deterrence

بازدارندگی هر دو طرف ایجاد شود.

اما اکنون، پس از سخنرانی پرزیدنت، تمام این حرفها و قول و قرارها نقش بر آب می‌شد، یا دست‌کم هدف پرزیدنت چنین بود. همچنین، به طور ضمنی این احتمال مطرح می‌شد که نیروهای هسته‌ای فرانسه و بریتانیا در آینده مهجور و غیر قابل استفاده شوند. به علاوه، بیان پرزیدنت این معنا را داشت که از آن پس بودجهٔ امریکا به جای تأکید بر سلاحهای سنتی متوجه ضدموشکها می‌شود، و بنابراین، اروپا را حتی بیش از گذشته‌درمعرض‌فشار نیروهای‌سنتی‌شوروی‌قرارمی‌دهد.

اما حتی امروز که بیش از دو سال از سخنرانی ریگان می‌گذرد، به‌هیچ‌روی معلوم نیست که بتوان نظام ضد موشکی ویژه‌ای بر ضد شورویها برپا داشت که تا حدود پنجاه درصد مطمئن و رضایتبخش باشد. باید دهه‌ای دیگر سپری شود تا احتمالا بتوان قضاوت کرد که‌آیااین‌طرح اساساً به‌چیزی‌بیشتر از استقرار شماری پایگاههای ضد موشکی جدید امریکایی دست یافته است یا نه. از لحاظ دولتهای اروپایی کم و بیش مسلم است که با توجه به فاصلهٔ اندکی که موشکهای هدفگیری شده به سوی اروپا باید بپیمایند، طرح دفاع استراتژیکی نمی‌تواند برای مردم اروپا کاری انجام دهد، بخصوص که در برابر خطر متقابل بالقوهٔ بمب‌افکنهای بی‌سر-

نشین، یا موشکهای کروز، عملا هیچ کاری از طرح دفاع استراتژیکی **ساخته نیست.**

به‌علاوه، اروپاییها بخوبی می‌دانند که روسها نمی‌گذارند از لحاظ تولید تسلیحات‌عقب بیفتند. روسها نگران عواقب عقب‌ماندگی اقتصادی خود هستند، اما توانایی آن را دارندکه از قافلهٔ مسابقهٔ تسلیحاتی‌چندان عقب نمانند. برای آنها **فقط کافی است که بر میزان** محرومیت و فشارهای وارد بر مردم خود بیفزایند تا درصد بیشتری از تولیدناخالص ملی‌کشورشان به‌برنامه‌های نظامی اختصاص یابد. در عین حال، دولتهای اروپایی کمترین علاقه‌ای به تحمیل جنگهای فرسایشی اقتصادی ندارند، آنها خواهان تعادل و ثباتند.

بنا به تمامی این دلایل، کوشش دولت امریکا برای تحمیل طرح دفاع استراتژیکی به متحدان غربی موجب ناراحتی و نگرانی عمیق‌آنها شده‌است. دعوت‌اضطراری واینبرگر، وزیر دفاع [وقت] امریکا، برای پیوستن متحدان غربی به این طرح ظرف شصت روز، نوعی آب در هاون کوبیدن بود.[۵۶]

---

۵۶) البته مطلب در نهایت به همین سادگی هم باقی نماند. **انگیزه‌های اقتصادی** و علمی و مادی فراوانی که ظاهراً به نظر می‌رسید در این طرح وجود دارد، سرانجام بیشتر متحدان اروپایی (و حتی آسیایی) امریکا (چون اسرائیل) را به مشارکت در مراحل پژوهشی و آزمایشی این طرح برانگیخت؛ **نك:** مقالهٔ‌همین‌مترجم‌تحت‌عنوان «دیپلماسی‌جهانی و تکنولوژی‌جنگ‌ا.فزار»، **مجلهٔ آدینه**، شمارهٔ ۱۴، بخش جهان، ۱۰ تیر ۱۳۶٦.

ایالات متحد ممکن است که از این آخرین تصمیمگیری یك جانبه و خودسرانهٔ خویش بسلامت برهد، اما چه بسا همان چیزی اتفاق بیفتد که در سال ۱۹۸۰ دربارهٔ تحریم فروش گندم [به شوروی پس از تجاوز به افغانستان] و در سال ۱۹۸۲ دربارهٔ تحریم خط لولهٔ گاز [شوروی به اروپای غربی] اتفاق افتاد. در این هر دو ماجرا، اروپاییها که با آنها مشورت نشده بود از همراهی و مشارکت خودداری کردند، زیرا آنها به جنگهای بازرگانی اعتقاد ندارند و این گونه جنگها را به نفع خود نمی‌دانند. پس واشنگتن ناچار شد که هر دو تحریم را مدت کوتاهی پس از اعلام آنها از میان بردارد.

نبود رهبری در اروپا ظاهراً دلیل چیرگی امریکاست. اما چیرگی زیاده از حد سردمداران واشنگتن، که تجربهٔ چندانی در امور بین‌المللی ندارند، به اعتماد اروپا نسبت به مهمترین عضو اتحادیهٔ غرب، و بنابراین به خود اتحادیه، لطمه می‌زنند.

باید تکرار کنم که اروپا هنوز ظرفیتهای بالقوهٔ عظیم و دست نخورده‌ای در زمینه‌های اقتصادی، مالی، پولی، صنعتی، و نظامی دارد. از این ظرفیتها، عمدتاً به‌دلیل نبود رهبری، **تاکنون چنان‌که باید و شاید** بهره‌برداری نشده است. **این رهبری ضروری و لازم** برای تحقق یگانگی و همکاری، به دلایلی که پیشتر بیان کردم،

می‌تواند به‌وسیلهٔ گروهی از کشورها، یك کشور واحد، یا یك فرد برجسته و توانا پدید آید. من بارها به امریکاییها اندرز داده‌ام که در این باره کم حوصله نباشند. آنها باید از به‌کار بردن عبارتهای بی‌موقع و ناپخته و خفت‌آوری چون «بیحالی و جمود اروپا» خودداری ورزند.

ایالات متحد، به نسبت، تاریخ کوتاهی دارد و در طول تاریخش هرگز پای ارتشی بیگانه را بر خاك خود ندیده است. برخلاف روسها و لهستانیها و آلمانیها و فرانسویها و بسیاری‌از ملتهای‌دیگر، امریکاییها هرگز طعم شکستهای سخت و مصیبت‌بار را نچشیده‌اند و هیچ گاه ناچار نشده‌اند تن به گذشتها و خسارتهای سنگین و مصیبت‌بار بدهند. به همین دلیل، و بنا به دلایل‌دیگر، ایالات متحد پویاترین و سرزنده‌ترین ملتهای جهان را دارد. و در همین‌جا مایلم اضافه‌کنم که این‌ملت تاکنون، هرگاه که دست کمکی به سویش دراز شده است، نشان داده که سخاوتمندترین ملت روی زمین است. مهمتر از آن، امریکاییها بنا به خصلت خود، یا دست‌کم بنا به آموزش و پرورشی که می‌بینند، خوشبین و امیدوارند. این خوشبینی، گاهی در دیدهٔ ما اروپاییها که به دلیل تاریخ پر فراز و نشیبمان کم و بیش شکاك هستیم، تا حدودی ساده‌لوحانه به نظر می‌رسد، اما در بیشتر موارد

بسی کارساز بوده است. بنا به تمامی این دلایل، من نه تنها احترام قلبی عمیقی نسبت به ملت امریکا دارم، بلکه احساس برتری گهگاهی آنها را نیز کمابیش درك می‌کنم. اما اجازه می‌خواهم پندی به‌آ نها بدهم: در این لحظه از تاریخ، برتری و تسلطی را که فرض می‌کنید دارید این اندازه به رخ ایـن و آن نکشید. به عوض، اندرز آن فیلسوف خـردمند را آویزهٔ گـوش و هوش خویش سازید: «آتنیها از هوشمندی‌کسی باکشان نیست، مگر آنکه بخواهد آن را به رخ دیگران بکشد.»

باری، امریکاییها نباید فراموش‌کنند که‌در چارچوب استراتژی بزرگ امریکـا ــ یا آنچه هنـری کیسینجر «ژئو استراتژی» [استراتـژی جغـرافیایی] می‌نامد ــ اروپای غربی و مردمان بس فـرهیخته و صنعتمدار و هوشمند آن از عناصر و عوامل جدایی‌ناپذیر قدرت و توانایی غرب باقی خواهند ماند. اروپا، همچنین، برای امریکایی که بخواهد آزادی و صلح و آرامش خـود را پاس دارد، عاملی چشم ناپوشیدنی خواهد بود.

۳

مشکلات موجود در سه منطقه خارج از ناتو

منافع و نیز وابستگی متقابل منافع ایالات متحد و کشورهای اروپای غربی، از آن حوزهٔ جغرافیایی که برای دفاع مشترك نظامی در پیمان ناتو تعریف شده‌است بمراتب فراتر می‌رود. اما کشورهای متحد غربی تا کجا و تا چه حدود سودمندی می‌توانند به دنبال منافع جهانی خویش باشند؟ آیا سیاستهای آنها در مناطقی که معمولا دنیای سوم می‌خوانیم، دست کم هدفها و مسیر مشترکی دارد؟ اجازه بدهید سه منطقهٔ مختلف را به عنوان نمونه برگیرم و این پرسشها را در آنها به محك بزنم.

مسئله بدهیهای امریکای لاتین

امریکا از زمانی که در نتیجهٔ یکی از پیامدهای جنگ جهانی دوم به صورت تنها قدرت جهانی غرب درآمد، چنین تصور کرد که از لحاظ استراتژیکی صرفاً قدرتی دواقیانوسی[1] است. اما شرکت در جنگهای کره و ویتنام،

1) two-ocean power

و نیز رشد اقتصادی کامیابانهٔ ژاپن و چند کشور دیگر آسیای شرقی در پانزده سالهٔ گذشته، به‌تمام امریکاییها نشان داد که منطقهٔ اقیانوس آرام چه نقش مهمی در استراتژی بزرگ و منافع جهانی آنها دارد. امروزه، این رویدادها و نیز ماجراهایی چون جنگ با اسپانیا در اواخر قرن گذشته و بحران موشکی کوبا در ۱۹۶۲، به امریکاییها ثابت کرده است که برخلاف دکترین مونروئه[۲]، کشور آنها قدرتی سه‌اقیانوسی‌است ـ قدرتی که به شکلی ژرف و اجتناب‌ناپذیر در مناطق جغرافیایی محیط بر خلیج مکزیك و دریای کارائیب درگیر است.

این درگیری نه تنها تا مکزیك و کوبا و نیکاراگوا و السالوادور و ناحیهٔ کارائیب و پل زمینی ایستموس[۳] ـ پیوند زنندهٔ کشورهای امریکایی به یکدیگر ـ دامنه دارد، بلکه به گمان من، تمامی ۴۰۰ میلیون ساکنان کنونی امریکای لاتین را نیز که تا اوایل قرن آینده به حدود ۷۰۰ میلیون افزایش خواهند یافت در بر می‌گیرد. هم‌اکنون، و با شدت بیشتری در آن‌زمان، امریکای لاتین بزرگترین کانون تجمع کاتولیکهای کرهٔ زمین و

---

۲) Monroe Doctrine ، به نام جیمز مونروئه (۱۷۵۸ـ۱۸۳۱)، پنجمین رئیس جمهوری (۱۸۱۷ـ۱۸۲۵) امریکا. بنا به این دکترین، ایالات متحد می‌بایست از مسائل خارج از قارهٔ امریکا کناره جوید و از دنیای خارج از این قاره انزوا گزیند.

۳) Isthmus land bridge یا برزخ، باریکه‌ای از خشکی است که دو پهنهٔ خشکی پهناور (مانند دو قاره) را به یکدیگر می‌پیوندد.

نیز بزرگترین اقامتگاه مردمانی هست و خواهد بود که به‌یك‌زبان واحد اروپایی سخن‌می‌گویند (اگر برزیلیها را هم که به پرتغالی صحبت می‌کنند به حساب آوریم، دقیقاً می‌شود دو زبان اروپایی). هرچند بیشتر این کشورها از اوایل قرن گذشته به دست آن رهایی‌بخش[4]، سیمون بولیوار[5]، و دیگران از زنجیر امپریالیسم استعماری اروپا رها شدند، پس از چند نسل تحت سلطهٔ حکومتهای طبقاتی ـ یا بهتر، اولیگارشی‌های کوچك ـ درآمدند. میلیونها تن از مردمان این منطقه از زمان کریستوف کلمب در عقب ماندگی و بیسوادی نگاه‌داشته شده‌اند و همواره مورد استثمار و بهره‌برداری قرار گرفته‌اند. هرگاه هم که در طول قرنهای نوزدهم و بیستم این مردم تلاشی کردند تا از این بلاها رها شوند، با استقرار دیکتاتوریها و دولتهای نظامی بر آنها لگام زدند تا کشور آرام بماند و به گردش ملایم امور اقتصادی لطمه‌ای وارد نشود. اقتصاد آنها بیشتر در نواحی ساحلی رونقی داشت، و مناطق پهناور داخلی کشورها در فقر و عقب ماندگی فاحشی دست وپا می‌زد.

وجود چنین شرایطی در امریکای لاتین بسیار باب طبع طرفهای بازرگانی آن در اروپا و امریکا بود. تنها در این سالهای اخیر است که مرحلهٔ گذار از دیکتاتوری

---

4) Libertador 5) Simon Bolivar

و استبداد به کثرت‌گرایی و دمکراسی در برخی از کشورهای این خطه آغاز شده است ـ مثلا، برزیل و آرژانتین و پرو. اما به‌خاطر فقر و ناآرامی، حرکت این کشورها به سوی دمکراسی با خطر شکست رو به‌روست. فقر و ناآرامی، خارجیها را به دخالت دعوت می‌کند، و این دخالت یا به شکلی مخفی از راه نفوذ کمونیستها و صدور تسلیحات کوبایی ـ شوروی صورت می‌گیرد، یا حالتی آشکار دارد که عملیات نه چندان پنهان امریکا، تهدیدهای نظامی، و امثال آن از نمونه‌های آن است.

بی‌ثباتی دیرپای این منطقه، آشکارا، پیامدهای استراتژیکی و جهانی خاصی به‌بار آورده است. امریکا، کلیسای کاتولیك رومی، دولتهای اروپایی (بخصوص ایتالیا و اسپانیا)، بانکهای خصوصی دنیای غرب، و نیز شوروی با نگرانی بسیاری نظاره‌گر این نمایش بی‌فرجام هستند. در عین حال، نه غرب به طورکلی و نه امریکا به تنهایی، تاکنون به پی‌ریزی استراتژی بزرگ خاصی برای امریکای لاتین دست نزده است ـ استراتژی و برنامه‌ای که به ملتهای امریکای لاتین کمك کند تا بر پایه میراثهای فرهنگی، اعتقادات مذهبی، و دلبستگی به آزادی و رفاه اقتصادی، به روشن کردن هدفهای خویش موفق شوند و به سوی سرنوشت بهتری حرکت کنند.

دومین هدف اصلی از چنین استراتژی بزرگی باید فراهم کردن موجبات پیوند سنجیده و فزایندهٔ اقتصادی این قارهٔ بزرگ با کل اقتصاد جهان آزاد باشد. این امر در اولین قدم به معنای آن است که به شکلی عـاقلانه و تدریجی در صدد حل مشکل بدهیهای امـریکای لاتین برآییم و خطراتی را که‌این‌مسئله برای بانکهای بزرگ وال‌استریت و لندن و فرانکفورت، و در نهایت برای کل نظام بانکی و اعتباری پیچیدهٔ تکیه‌گاه جهان آزاد پدید آورده است از میان برداریم.

سومین دلیل ضرورت طراحی یك استراتژی بزرگ، از میان برداشتن خطر دخـالت مستقیم و غیر مستقیم شوروی، و بنابراین، کاستن از احتمال بـروز جنگ است. شروع درگیری در امریکای لاتین چه بسا که بر-خلاف جنگهای اخیر فـالکلند/مالویناس و گـرنادا از لحاظ جغرافیایی محدود نماند. چنین درگیری و جنگی بسادگی می‌تواند دامنهٔ بس گسترده‌تری بگیرد.

برای درك علل آشفتگی اقتصادی کنونی در امریکای لاتین باید به حدود یك دههٔ قبل برگردیم. پس از دو انفجار بهای نفت در سالهای ۱۹۷۳ـ۷۴ و ۱۹۷۹ـ۸۰، بسیاری از کشورهای غیر نفتخیز امریکای‌جنوبی، کـه در مسیر رشد و پیشرفت چشمگیری گام گـذاشته بودند، گرفتار دشواریهای سختی شدند. بیشتر آنهـا

واردکنندهٔ نفت بودند؛ برای مثال، برزیل قطره‌ای نفت نداشت و از معادن زغال هم بی‌بهره بود. آنها مجبور بودند برای خرید نفت دلار بپردازند، در حالی که بهای نفت به دلار از ۱۹۷۲ به بعد حدود دوازده برابر بالا رفته بود. در این میان، بهای قهوه و شکر و موز، یا محصولاتی که همواره منبع درآمد ارزی این کشورها بوده است، در طول بیست سالهٔ گذشته به بیش از حداکثر دو برابر نرسیده بود، و هیچ کس هم تمایلی بــه مصرف شکر یا قهوهٔ بیشتری نداشت. ما اکنون بیست برابر گــذشته قهوه نمی‌نوشیم و بیست و پنج برابر گذشته هم شکر در قهوهٔ خود نمی‌ریزیم.

به این ترتیب، بــه دلیل انفجار بهای نفت، ایــن کشورها نتوانستند از محل صادرات خــود پول کافی و بیشتری بدست آورند که صرف پرداخت صورتحساب بهای خود کنند. پس، بناچار، دست به وامگیری زدند تا کسری موازنهٔ بازرگانی خود را از این راه جبران کنند. ضمناً در این میان، به دنبال نخستین ضربهٔ نفتی و متراکم شدن نقدینگی فراوان در پاره‌ای از کشورهای عضو اوپک، دلارهای فراوانی برای وامدهی به بازار وارد شد. در اینجا بود که نظام بانکی غرب و دولتهای غربی به شگردی دست زدند که «بازتوزیع دلارهای نفتی»[6] نام گرفت.

---

6) «recycling of petrodollars»

این‌شگرد برای‌مدتی سودمند و کارساز بود. عربها ودیگر اعضای‌اوپك بیشتر‌دلارهای‌مازاد خودرا به‌صورت سپرده‌های کوتاه مـدت در بانکهای غربی گـذاشتند. این بانکها نیز پولهای مزبور را به‌شکل اعتبارات کوتاه مدت به برزیل، آرژانتین، و دیگر کشورهای امریکـای لاتین دادند. اما بانکها و دولتها از تشخیص این نکته فروماندند که هرچند اعتبارات واگذاری بـه صورت کوتاه مدت است، درواقع حالتی بلند مدت دارد. زیرا وقتی امکان بازپرداخت آنها بعـد از دوره‌ای سه ماهه موجود نباشد، بناچار باید همراه با اعتباراتی بیشتر [جهت محاسبهٔ بهره‌ها] برای سه‌ماه دیگر تمدید شوند، و چون پس از سه ماه دیگر باز امکانی برای بازپرداخت آنها وجود ندارد، لاجرم باید همراه با اعتباراتی بازهم بیشتر به مدت سه ماه دیگر تمدید شوند. به این ترتیب، وامهای به‌ظاهر کوتاه مدت، به دلیل الزامهای عملی، بناچار تبدیل به وامهای بلندمدت می‌شوند، و با هر دفعه تمدید، به‌خاطر متراکم شدن نرخ بهره، بیشتر و بیشتر می‌گردند، و افزایش نرخ بهره در ایالات متحد نیز هربار بر سنگینی آنها می‌افزاید.

در اوت ۱۹۸۲، مکزیك نخستین کشوری بود که از بازپرداخت وامهای خود فرو مانـد، و دولت آن کشور معنای واقعی این سخن مارك‌تواین را دریافت: «بانکدار

موجودی است که وقتی هوا آفتابی باشد چتر خود را به شما قرض می‌دهد، اما به محض آنکه باران شروع به باریدن کرد آن را مطالبه می‌کند.» نه تنها مکزیك که دیگران و از جمله دولتهای افریقایی و اروپای شرقی نیز معنای این سخن را بخوبی دریافتند. البته بانکهای غربی نیز دریافتند که وام‌گیرندگان قادر به پس دادن چتر نیستند، یعنی که نمی‌توانند وامهای خود را باز- بپردازند. آنها حتی نمی‌توانستند بهرهٔ وامهای خود را نیز بدهند. پس آنگاه جهان تشخیص داد که با چه بحران بدهی هولناکی رو به رو شده است، بحرانی که هرچند کانون آن در امریکای لاتین بود، به هیچ روی به آن خطه محدود نمی‌شد.

وقتی تراکم و انباشت دلارهـای نفتی در اوپك به پایان رسید، اوضاع از گذشته‌هم بدتر شد. در ۱۹۸۳- ۸۴، عربستان سعودی حتی از سپرده‌های خودش حدود ۳۰ میلیارد دلار بیرون کشید تا صرف مراحل پایانـی برنامه‌های سنگین داخلی خود کند؛ این برنامه‌ها، پس از نخستین انفجار بهای نفت، کـه عربستان را بسیار بسیار ثروتمند کرده بود، طراحی و آغاز شده بودند. این کشور دیگر نمی‌توانست دلارهـای نفتی بیشتری ذخیره کند، زیرا نه تنها افزایش بهای نفت متوقف‌شده بود، بلکه در دو سال آخر، به‌خاطر رکود جهانی و روی

آوردن ناگزیر مردم دنیا به‌کاهش مصرف نفت و بنابر‌این کم کردن واردات آن، قیمت نفت پایین نیز آمده بود. وقتی تقاضای نفت در جهان کاهش یافت، بهای آن نه تنها بالا نرفت که پایین آمد. و به این ترتیب، افسانهٔ دلارهای نفتی به پایان رسید.

اما در امریکای لاتین، سیاستهای بودجه‌ای و پولی تورمی، به همراه فرار مبالغ زیادی از سرمایه‌ها به کشورهای صنعتی غرب، قوز بالای قوز شد و آشفتگی اوضاع اقتصادی را به‌نهایت رسانید. برخی‌از دولتهای آن دیار، بناچار، سیاستهای اقتصادی داخلی سختی در پیش گرفتند. بودجه‌های کمتر، سرمایه‌گذاریهای ثابت کمتر، رشد کمتر، بیکاری بیشتر، و حتی قحط و گرسنگی، قاعدهٔروز شد و به‌دنبال‌آن برنامه‌های‌ریاضت اقتصادی[7] حاکم گردید. یکی از رئیسان جمهوری امریکای لاتین دو سال پیش به من چنین گفت: «بزودی ناچارم تصمیم بگیرم که پرداخت بهرهٔ بانکهای‌خارجی برایم مهمتر است یا سیر کردن شکم مردمم.» حرف او کاملا جدی بود. البته کوتاه‌اندیشانه نیز بود؛ زیرا اگر پرداخت بهره‌ها را متوقف می‌کرد، دیگر نمی‌توانست اعتبارات و وامهای تازه‌ای بگیرد تا به مصرف واردات مواد غذایی و سیر کردن جمعیت روزافزون مملکت خود

7) austerity programs

برساند. به همین دلیل هم او بناچار راه فشار بر داخل را انتخاب‌کرد تا بتواند بهره‌ها را بپردازد. این تصمیم البته بانکهای چندی در فرانکفورت، لندن، و بخصوص نیویورك‌سیتی را بهره‌مند کـرد و آنها را از خطر ورشکستگی رهانید، زیرا این بانکها و بویژه بانکهای ایالات متحد، اگـر بهرهٔ وامهای سنگین خود را نمی‌ـ گرفتند، مجبور می‌شدند که ظرف مدت نود روز یا آنها را سوخته و لاوصول اعلام کنند یا ارزش آنها را کاهش دهند. به‌علاوه، بناچـار می‌بایست از خیر وامهایـی بگذرند که ارزش آنها از کل سرمایه‌شان بیشتر بود.

کوتاه سخن آنکه، آشفتگی اقتصادی امریکای لاتین چهـار علت داشت: نخست، انفجار بهـای نفت؛ دوم افزایش چشمگیر نرخ بهرهٔ دلار؛ سوم، شتاب‌بخشی غیر مسئولانه بـه آهنگ وامگیری از بانکهـای خصوصی خارجی؛ و چهارم، وامدهی غیر مسئولانه از جـانب تقریباً همهٔ بانکهای خصوصی، بی‌آنکه دوراندیشانه از سوی بانکهای مرکزی ما، مقامات حقوقی ما، صندوق بین‌المللی پول، و دولتهای اروپای غـربی و امریکای شمالی کنترل شود.

البته از زمان اوج بحران در سالهای ۱۹۸۲ـ۸۳ تاکنون شاهد پیشرفت شایانی در چگونگی مدیریت و ادارهٔ مشکلات بوده‌ایم. کسری بازرگانی خارجی برخی

از کشورهای اصلی وامگیرنده تا حدود زیادی از میان رفته و گاه تبدیل به مازاد بازرگانی شده است ـ نخست به دلیل برنامه‌های ریاضت اقتصادی که به‌کاهش واردات انجامیده، وسپس به‌خاطر افزایش صادرات که عمدتاً به دلیل سیاست کسر بودجه و بالا رفتن میزان تقاضا در ایالات متحد ممکن گردیده است. آهنگ افزایش سطح کلی وامها کند شده، و بیشتر به لحاظ هشیاری و دور-اندیشی صندوق بین‌المللی پول[8] و مدیر [پیشین] آن آقای ژاك دو لا روزی‌یر[9] و نیز همکاری بانکهای خصوصی طلبکار، بسیاری از وامهای سنگین خصوصی و دولتی تمدید شده است.

تمامی اینها را باید پیشرفت و دستاورد بزرگی به حساب آورد. ولی‌دراینجا با وام‌گرفتن جمله‌ای از هنری کیسینجر چنین می‌گویم: «احساسم این است که نظام کنونی مدیریت بدهیها به مرز محدودیتهای ذاتی‌خودش نزدیك شده‌است.» قراردادهای‌تمدید وام را هر دوازده ماه یك‌بار باید به‌تجدید مذاکره گذاشت. شرایطی که دیروز با حسن‌نیت معین شده است امروز باید دوباره درباره‌اش مذاکره کرد. برخی از بانکهای بزرگ به حداکثر سود ممکن برای یك مؤسسهٔ انتفاعی دست یافته‌اند. ضرورت تجدید مذاکرات و نوسان نرخ بهره

---
8) International Monetary Fund (IMF)   9) Jacques de Larosière

شرایطی پدید آورده است که هیچ وزیر مالیه‌ای در امریکای لاتین نمی‌تواند واقعاً حساب کند که چه‌میزان ارز خارجی باید در دوازده ماهٔ آینده برای بانکهای طلبکار خارجی حواله کند ــ برای مدتی بیش از این که مسلماً غیرممکن است.

برنامه‌های اقتصادی همسازی و تطبیق[10] مورد نظر صندوق بین‌المللی پول کاملا معقول و منطقی است، اما این برنامه‌ها لزوماً شرایط سیاسی داخلی کشورهای بدهکار را به‌حساب نمی‌آورد. برنامه‌های ریاضتی که خیلی سخت باشند، دردسر و دشواری تولید می‌کنند، و این دشواریها و گرفتاریها ارتشیها را برمی‌انگیزد تا قدرت را دوباره به دست گیرند.

وقتی از دیدگاه کشورهای وام‌دهنده به این اوضاع و احوال می‌نگریم، باید به‌یاد داشته باشیم که دلیل این تراکم انبوه بدهیها، در مرحلهٔ نخست، زیر و بالا شدن‌های اقتصادی در سطح جهان، و در مرحلهٔ بعد، تا حدودی اشتباههای خود ما بوده است. فقط مردمان امریکای لاتین در این میان گناهکار نیستند. چنانچه بار تمام گناهان را به گردن آنها بیندازیم، کاری هم ناعادلانه و هم نابخردانه کرده‌ایم.

با اینهمه، در حال حاضر، ایالات متحد و اروپای

10) economic adjustments

غربی سیاستهای اقتصادی خود را کم و بیش منحصراً از زاویه مسائل داخلی خود پیگیری می‌کنند، انگار که بجز مشکلات جدی بانکها و نظام اعتباری آنها هیچ مسئلهٔ دیگری وجود ندارد. بیشتر مردم امریکا هنوز کم و بیش کشور خود را از دگرگونیهای اقتصاد بین‌المللی فارغ می‌پندارند؛ ساختار سیاسی ایالات متحد هنوز خود را با این واقعیت همساز نکرده است که امریکا به سختی در اقتصاد جهانی درگیر شده و بخصوص با تار و پود امور مالی بین‌المللی درهم آمیخته است.

شرایط کنونی را به گمان من آناتول کالتسکی بخوبی در «فینانشال تایمز» لندن بازگو می‌کند:

آیا سیاستی اقتصادی که از کشورهای نسبتا فقیری چون برزیل و مکزیك و آرژانتین بخواهد که تا پایان قرن کنونی همه ساله مقدار زیادتری مازاد بازرگانی به دست آورند، می‌تواند چونان راه‌حلی سنجیده و همیشگی برای مسئلهٔ بدهیها قلمداد شود؟ اگر برزیل و مکزیك بخواهند در فاصلهٔ سالهای ۱۹۸۳ـ۱۹۹۲، بی‌آنکه به‌زیر بار وامهای سنگین تازه‌ای روند، از عهدهٔ پرداخت بهرهٔ بدهیهای خود برآیند، اولی باید همه ساله به طور متوسط ۴ درصد و دومی باید

11) Anatole Kaletsky

همه ساله به‌طور متوسط ۷ درصد تولید ناخالص ملی بر مازاد بازرگانیشان بیفزایند.

ناگفته پیداست که دسترسی مداوم و همیشگی به چنین نرخهای بالایی تقریباً غیر ممکن است. این نرخها حتی از آنچه ژاپن به دست آورده بالاتر است؛ مازاد بازرگانی ژاپن در سال گذشته کمتر از ۳ درصد تولید ناخالص ملی آن کشور بود. چگونه برزیل و مکزیك می‌توانند بهتر از ژاپن عمل کنند؟ آنها مسلماً قادر به چنین کاری نیستند. کالتسکی چنین ادامه می‌دهد:

اگر گردش و رشد اقتصاد جهان گرفتار رکود باشد یا سیاستهای حمایتگری[12] ایالات متحده و دیگر کشورهای صنعتی افزون گردد، و اینها با نیاز امریکای لاتین به بازتخصیص منابع بیشتری به تولیدات مصرفی تضاد پیدا کند، جهان بزودی در کام بحران دیگری فرو خواهد رفت.

این داوری به اعتقاد من کاملا درست است.

برای من تردیدی وجود ندارد که تمامی دولتهای درگیر باید لزوماً بر سر استراتژی اقتصادی واحدی توافق کنند؛ این کار مستلزم گذشت و فداکاری از

12) protectionism

جانب تمام طرفهاست. کشورهای بدهکار باید در مراحل آغازین گرفتاریهای خود به صندوق بین‌المللی پول مراجعه کنند و توصیه‌ها و برنامه‌هایی را که دربارهٔ آنها با صندوق به‌توافق‌می‌رسند به‌کار ببندند. برنامه‌های واقعبینانهٔ تطبیق و همسازی باید هم وضع موازنهٔ پرداختهای این کشورها را بهبود بخشد و هم راه ادامهٔ رشد اقتصادی آنها را هموار کند. برای دستیابی به‌این هدفها، بر کشورهای بدهکار است که برای جلب هرچه بیشتر سرمایه‌گذاری‌های خصوصی خارجی بکوشند و شرایطی پدید آورند که **سرمایه‌های فرار کرده** به بازگشت برانگیخته شوند.

در عین حال، چنانچه کشورهای بدهکار ندانند که در دوازده ماههٔ آینده حداکثر چه میزان دلار باید صرف بازپرداخت اصل و فرع[13] وامهای خود کنند، چنین وضعی از لحاظ سیاسی قابل تحمل نتواند بود. به‌همین دلیل، صندوق بین‌المللی پول باید در برابر نوسان نرخهای بهره تا جای ممکن از این کشورها حمایت‌کند. نقش لازم، هرچند نامطبوع صندوق در پیشنهاد برنامه‌های تطبیق و همسازی‌برای‌کشورهایی‌که گرفتار مشکل موازنهٔ‌پرداختهای‌خارجی و بازپرداخت‌بدهیهای خود هستند باید همچنان ادامه پیدا کند. اگر قرار است

---

13) debt service

اعتبارات جدیدی در اختیار این گونه کشورها قرار گیرد، البته که باید شرط و شروطی هم در میان باشد.

جای‌تأسف است‌که‌در تمام‌کشورهای‌جهان چهره‌ای شیطانی از صندوق بین‌المللی پول تصویر شده است. کشورهای در حال رشد، از این جهت، دچار اشتباهند. این جریان مرا به یاد عبریهای باستان می‌اندازد که‌بزی داشتند و تمام گناهان را به گردن او می‌انداختند. این عادت سپر بلا[14] ساختن، نه تازه است و نه سودمند. صندوق بین‌المللی پول را مسئول آشفتگی اقتصادی خود دانستن، و بنابراین از تأثیر و کارآیی آن کاستن، دردی از کشورهای رو به رشد امریکای لاتین دوا نمی‌کند. این طرز تلقی موجب به دست آوردن اعتبارات جدیدی نمی‌شود، زیرا بانکهای خصوصی تنها به کشورهایی وام تازه می‌دهند که صندوق با آنها دربارهٔ یك برنامه همسازی و تطبیق کارساز به توافق رسیده باشد. به این ترتیب، در پیش گرفتن برنامه‌های ریاضت اقتصادی اجتناب‌ناپذیر است. اما صندوق نیز نباید فراتر از اندازه‌ای که واقعاً برای پیشبرد برنامه‌های میان مدت تطبیق و همسازی لازم است، برای پیاده کردن برنامه‌های ریاضت اقتصادی فشار وارد کند. فراتر رفتن از مرز مطلوب، در بیشتر موارد، به معنای

---

14) scapegoat

هموار کردن راه شکست است.

رهیافت[15] هماهنگی که هم‌اکنون عنوان کردم، وضع نامطمئن کنونی سیاستهای مالی و پولی را، چه در کشورهای وام‌گیرنده و چه در کشورهای وامدهنده، به شکل شایانی بهبود خواهد بخشید. اما، به احتمال قوی، حتی این میزان از دگرگونی و تغییر نیز کافی نخواهد بود. چه بسا که غرب ناگزیر از کوشش برای یافتن مفهوم و چارچوب بکلی تازه‌ای باشد. من آن را «موافقتنامهٔ عمومی وامدهی»[16] می‌نامم، که اقتباسی است از عنوان «موافقتنامهٔ عمومی وامگیری»[17] کنونی، یعنی همان پیمانی‌که از نخستین‌روزهای برقراری نظام برتن وودز و صندوق بین‌المللی پول به یادگار مانده است.

هدف از «موافقتنامهٔ عمومی وامدهی»، پذیرش و تعهد کشورهای وامدهنده است برای تجدید نظر در بافت کنونی بدهیها، به نحوی که بار کشورهای بدهکار، دست‌کم تا زمانی که از ورطهٔ کنونی برهند، سبك شود. چنین موافقتنامه‌ای می‌تواند وامهای کوتاه مدت کنونی را، که تمدید آنها با شرایط متنوع و متفاوتی صورت می‌گیرد، به وامهای میان مدت با بهرهٔ

---

15) approach　　16) «General Agreement to Lend»
17) General Agreement to Barrow

ثابت تبدیل‌کند. همچنین می‌تواند حداکثر بازپرداخت بدهی را به نسبت معین و توافق شده‌ای از کل درآمد‌های صادراتی کشور بدهکار محدود سازد. موافقتنامهٔ عمومی جدید حتــی می‌تواند نوعی سرمایه‌گــذاری از بهره‌ها را عملی کند. چون تمام این کارها بار جوامع بدهکار را سبك خواهد کرد، کشورهای طلبکار بایــد بپذیرند که بر پایه و مبنای توافق‌شده‌ای امکانات‌مالی آن را فراهم سازند.

بانکهای خصوصی وامدهنده نیز باید در این میان مایه بگذارند. آنها نه تنها باید اعتبارات تازه‌ای تأمین کنند، بلکه در مواردی که کشورهای بدهکار با جدیت در حال اجرای برنامه‌های همسازی و تطبیق توافق شده با صندوق بین‌المللی پول هستند، باید از لحاظ بهره‌ها تخفیف دهند. این بانکها همچنین بایــد در پیشبینی و تدارك سازوکــار [مکانیسم] هایی کــه به‌درد انتقال و سرمایه‌گذاری بهره‌ها بخورد همکاری کنند.

عنوان کردن چنین رهیافتها و پیشنهادهایــی آسان است؛ پذیراندن آنها بــه دولتهاست کــه دشواری دارد. دولتهای‌اروپایی، با آنکه تاحدودی‌بهتر از وال‌استریت ضرورت این کارها را درك می‌کنند، تاکنون میدان را عمدتاً به‌صندوق بین‌المللی‌پول و وال‌استریت‌سپرده‌اند. اروپاییها کم‌وبیش عقب نشسته‌اند ــ و این امر هم در

مورد دولتها و هم در مورد بانکهای بازرگانی اروپا مصداق دارد. دولت امریکا هم چنین وضعی دارد.

امریکای مرکزی

من به‌این‌نتیجه رسیده‌ام که دولتهای اروپایی غالبا بهتر از واشنگتن مشکلات سیاسی داخلی کشورهای امریکای لاتین را درك می‌کنند. این امر ای‌بسا تاحدودی از این نکته سرچشمه بگیرد که رویدادهای گذشتهٔ این خطه بسی بیشتر از امریکای شمالی با تاریخ‌اروپاییان پیوند داشته است. در عین حال، پیامد پیشداوری دیرینی هم هست که بر طرز فکر امریکاییها چیرگی دارد: ایالات متحد، به‌طور سنتی (و شاید هم طبیعی)، همیشه‌گرایش به‌پشتیبانی از حکومتهایی در امریکای لاتین داشته‌است که پاسدار داراییها و منافع اقتصادی امریکا بوده و بر استقرار قانون و نظم تأکید داشته‌اند (از این‌لحاظ فقط به موارد استثنای‌انگشت‌شماری‌برمی‌خوریم). واشنگتن تاکنون بارها برای‌پیشگیری‌از شکست‌چنین حکومتهایی به‌دخالت نظامی دست‌زده است. همین امر، به‌برانگیخته شدن احساسات ستیزه‌جویانه‌ای نسبت به «یانکی‌ها» در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین، و بخصوص در ناحیهٔ کاراییب، دامن زده است. درنظر بسیاری‌از مردم امریکای مرکزی، الگوی سرمایه‌داری امریکا مظهر

استثمار و وابستگی است. به همین دلیل، مارکسیسم توانسته است در بسیاری از این کشورها نفوذ کند.

به گمان من، آیندهٔ امریکای مرکزی تا حدود زیادی به این امر بستگی دارد که ایالات متحد نسبت به دگرگونیهای لازم اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی در آن منطقه چه واکنشی نشان دهد. ایالات متحد، البته، منافع حیاتی فراوانی در آنجا دارد، درست برخلاف شوروی که دارای چنین منافعی نیست. اما از نقطه نظر سیاست جهانی و جنبه‌های ایدئولوژیکی، شوروی مایل است که امریکا در آن منطقه درگیر و گرفتار باشد. چنین گرفتاری پردردسر و پر سر و صدایی به‌شوروی امکان می‌دهد تا توجه جهانیان را از بازیهای سیاست قدرت خود ـ مثلا در افغانستان ـ به امریکای مرکزی معطوف کند. چه بسا در آینده منافع شوروی اقتضا کند که به احساسات ضد امریکایی در آن منطقه دامن زند و با بهره‌برداری از این احساسات موجب تیرگی روابط ایالات متحد و اروپا شود. شورویها امیدوارند که از آب گل‌آلود در امریکای مرکزی ماهی بگیرند و با بهره‌گیری از اوضاع نابسامان آنجا به صدور کمونیسم، دخالت در امور داخلی کشورهای منطقه، و کسب نفوذ سیاسی موفق شوند.

چنین به‌نظر می‌رسد که دستیابی به‌صلح و پیشرفت

در آن منطقه فقط به‌شرط جلب کمك و همکاری ایالات متحد امکاناپذیر است. هیچ کاری را در آنجا نمی‌توان برخلاف میل و ارادهٔ واشنگتن به‌سامان رساند. اما، راه حل دشواریها و مشکلات باید از خود منطقه سرچشمه بگیرد.

به همین دلیل است که افکار عمومی اروپا امروزه در مسیر پشتیبانی از ابتکار پنج دولت حول و حوش امریکای مرکزی، که «گروه کونتادورا»[18] نام گرفته‌اند، به‌حرکت درآمده است. جریان کونتادورا اندك اندك در طول سه سالهٔ گذشته شکل گرفت، اما پیشنهادهایی که از آن حاصل شده است بسیار امیدوارکننده می‌نماید. هر اندازه هم که این پیشنهادها کمبود داشته باشند، ظاهراً راه دیگری بجز پیروی از آنها به چشم نمی‌خورد و ایالات متحد باید علاقه و اشتیاق بیشتری نسبت به‌آنها نشان بدهد.

اروپاییان غربی، منافع آشکاری در حل مسالمت‌آمیز کشمکشهای امریکای مرکزی دارند. اگر این دشواریها با صلح و صفا حل و فصل نشوند، به گمان اروپاییها، امکان آن پدید می‌آید که مناسبات خوب و دوستانهٔ دیرین اروپا و امریکای لاتین به خطر افتد. چنین‌رویدادی، بر اعتبار ایالات متحد، به‌عنوان‌رهبرغرب، در بخش بزرگی

18) Contadora Group

از افکار عمومی اروپای غربی نیز لطمه خواهد زد و به دشواریهای مناسبات اروپا ـ امریکا خواهد افزود. اروپاییها همچنین از آن بیم دارند که بروز جنگ در امریکای مرکزی، که امکان آن را نمی‌توان چندان هم منتفی دانست، به‌گسترش افقی‌درگیریها بینجامد ـ مثلا شوروی یا کوبا را تحریك کند که در دیگر مناطق جهان به تلافی دست بزنند.

در شرایط حساس کنونی و در مرحلهٔ حاضر دگرگونیهای سیاسی امریکای مرکزی، **نباید به هیچ نوع** دخالت ـ چه از جانب کوبا و چه از جانب شوروی ـ اجازه و میدان داد. در عین حال، اگر خود را صرفاً با جنبه‌های نظامی مشغول کنیم، کاری ناهمساز با زمانه انجام داده‌ایم: خطرهای موجود در امریکای مرکزی را در دراز مدت هرگز نمی‌توان با قدرت نظامی یا با بازیهای سیاسی از میان برداشت. به جای آن باید به‌فکر یك استراتژی مثبت و بلندمدت اقتصادی بود تا از راه آن بتوان شرایط غم‌انگیز زندگی اکثریت مردم آنجا را بهبود بخشید.

این امر بخصوص نسبت به امریکای مرکزی صادق است، اما کل امریکای لاتین نیز در دایرهٔ شمول آن قرار دارد. اجازه بدهید به‌عنوان نمونه به یك منطقه نگاهی بیندازیم: کوستاریکا، السالوادور، گواتمالا،

هندوراس، و نیکاراگوا ـ تولید ناخالص ملی تمام این کشورها بر روی هم، امروزه از ۱ درصد ایالات متحد کمتر است و فقط کمی از ۱ درصد تولید ناخالص ملی اروپای غربی درمی‌گذرد. جمع آن از ۳۰ میلیارد دلار کمتر است؛ در مقایسه با ۳ تریلیون دلار امریکا و ۲ تریلیون دلار بازار مشترك اروپا. بهبود بخشیدن به شرایط اقتصادی ناگوار این پنج کشور، آشکارا برای ما امکانپذیر است. امریکا بسادگی می‌تواند برنامه‌ای هفت ساله یا ده ساله برای دو برابر کردن واقعی تولید ناخالص ملی آنها به مرحلهٔ اجرا درآورد.

واکنش سردی که افکار عمومی و کنگرهٔ امریکا نسبت به توصیه‌های اقتصادی «کمیسیون کیسینجر»[۱۹] نشان دادند، علامت آن بود که چنین برنامه‌هایی چندان زمینه ندارند. با این حال، برخی کارها، در چارچوبی محدود و با مشارکت انحصاری ایالات متحد، آغاز شده است. اما آیا اگر از اروپا در برنامه‌ای مشترك دعوت به‌همکاری می‌شد، ساحتی جدید و با اهمیت به این کارها افزوده نمی‌گردید؟ من اطمینان دارم که دولتهای اروپایی علاقه‌مندی بیشتری به‌شرکت در چنین برنامه‌ـ

---

۱۹) Kissinger Commission ، اشاره به کمیسیونی‌است که پرزیدنت ریگان تشکیل داد تا تحت ریاست هنری‌کیسینجر، وزیر خارجه پیشین امریکا، به بررسی مسائل کشورهای امریکای مرکزی و سیاست نظامی و اقتصادی ایالات متحد در آن ناحیه بپردازد.

هایی برای امریکای مرکزی دارند تا پذیرش دعوت و اصرار امریکا جهت مشارکت بودجه‌ای آنها در پژوهشهای طرح‌جنگ‌ستارگان. یك برنامهٔ مارشال، یا برنامهٔ ریگان مشترك برای امریکای مرکزی، که اعتبارات مورد نیاز آن را ایالات متحد و کانادا و اروپاییها تأمین کرده باشند، این خاصیت جنبی را نیز خواهد داشت‌که بدگمانی همیشگی‌مردمان امریکای‌لاتین را در این مورد که واشنگتن در اندیشهٔ دستیابی به نفوذ و قدرت انحصاری در منطقه است از میان خواهد برد.

پیش از آنکه این مطلب را به پایان برم، مایلم چند کلمه‌ای هم دربارهٔ نقش کلیسای کاتولیك در امریکای لاتین، و بخصوص امریکای مرکزی، بنویسم. من بخوبی درك می‌کنم که چرا پدران مقدس تا حدودی پایبند الاهیاتی محافظه‌کارانه هستند و در اینجا نسبت به این موضوع هیچ ایرادی ندارم؛ من خودم کاتولیك نیستم. همچنین می‌فهمم که چرا آنها علیه به‌اصطلاح الاهیات آزادگری[20]، یا الاهیات انقلابی، مبارزه می‌کنند. اما این امر تنها نیمهٔ منفی آن چیزی است که مورد نیاز است. نیمهٔ مثبت، که کلیسای کاتولیك می‌تواند بر آن تکیه کند، پیشبرد آموزشها و تعالیم اجتماعی است، چنانکه کم و بیش در مدتی حدود صد سال در اروپای

---

20) theology of liberation

مرکزی انجام داد. وقتی دستگاه پاپی[۲۱] در دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ مشاهده‌کرد که کارگران صنعتی گرفتار چه فلاکتی هستند، فتوای بزرگ اجتماعی خود را به نام **رروم نواروم**[۲۲] منتشر ساخت، و چهل سال بعد، درآغاز بحران جهانگیر اقتصادی، فتوای بزرگ **کوادراگسیمو آنو**[۲۳] را صادر کرد. اینها و آموزشهای دیگر اقتصادی و اجتماعی کلیسای کاتولیك، بر دگرگونیهای مثبت اجتماعی و اقتصادی اروپا در نود سالهٔ گذشته تأثیرهای فراوانی داشته است.

در پرتو چنین سنت و پیشینه‌ای، بسیار مناسب خواهد بود که‌اسقفهای امریکای‌جنوبی ـ و نیز همتاهای آنها در امریکای شمالی و اروپا ـ و اسقف اعظم رم [پاپ] همهٔ کارشناسان خود را به گرد هم جمع آورند و از آنها بخواهندکه دربارهٔ پیچیدگیهای گوناگون‌اوضاع مطالعه و بررسی کنند (نه آنکه خود را فقط به اظهار دلسوزی و نگرانی‌دربارهٔ‌مردمان فقیر و تنگدست مشغول کنند!). اگر بر آنهاست که دربارهٔ صلح در عصر اتم به جهانیان آموزش دهند، وظیفهٔ مهمترشان این است که

---

21) Holy See

۲۲) «Rerum Novarum» [به لاتین = دربارهٔ مسائل جدید]، عنوان فتوایی از پاپ لئوی سیزدهم که در ۱۸۹۱ دربارهٔ وضعیت طبقهٔ کارگر انتشار یافت.

۲۳) «Quadragesimo Anno» [به لاتین = چهل سال بعد]، عنوان فتوایی از پاپ پیوس یازدهم که در سال ۱۹۳۱ دربارهٔ نوسازی نظام اجتماعی صادر شد.

دربارهٔ چگونگی کارهایی که می‌توان و باید نسبت بهٔ پاسداری از شأن و حیثیت انسانی مردمان امریکای لاتین از دیدگاه مسیحیت انجام داد، برداشتها و عقاید تازه‌ای عنوان کنند و به دولتها تعلیم دهند که با همسایگانشان در امریکای لاتین رفتار و برخوردی مسیحی‌وار داشته باشند. اگر آنها خود را فقط به اموری چون مبارزه با پیشگیری از آبستنی محدود کنند ــ علاوه بر ضربه زدن به خویش ــ عملاً به انفجار جمعیت کمك کرده‌اند.

خاورمیانه

شرایط اقتصادی جهان در سالهای اخیر را برخی از امریکاییان راکد خوانده‌اند، اما برای بسیاری‌از مردم، این شرایط چیزی بجز بحران و آشفتگی نبوده است. کساد اقتصادی سرچشمه گرفته از دو ضربهٔ نفتی به ما نشان داد که بخش بزرگی از کشورهای دنیا تا کجا به نفت خلیج فارس و خاورمیانه وابسته‌اند؛ از این لحاظ می‌توان به ژاپن، تقریباً تمام اروپا بجز انگلستان و نروژ، و بسیاری از کشورهای دیگر اشاره کرد. اگر از دلایل فراوان دیگر هم بگذریم، تنها همین دلیل برای اثبات اهمیت بسیار زیاد حفظ صلح در این منطقه کافی است. ایالات متحد و کانادا و ونزوئلا و مکزیك و چین و اتحاد شوروی، جملگی، در خاك خود نفت دارند.

پاره‌ای از آنها صاحب معادن گاز طبیعی و زغال نیز هستند. اما ژاپنیها و بیشتر اروپاییها و آسیاییها اساسا نفت ندارند. آنها به واردات پیوستهٔ نفت، به تولید پیوستهٔ نفت در خاورمیانه، به جریان آزاد و پیوستهٔ ترابری دریایی، و علاوه بر اینها، به دسترسی به میزان کافی نفت با بهای متعادل بین‌المللی وابسته‌اند. حتی ایالات متحد نیز تا حدود زیادی همین وضع را دارد. این جنگ ۱۹۷۳ اسرائیل با همسایگانش بود که به نخستین ضربهٔ نفتی اوپك میدان داد. پس کاملا طبیعی است که وقتی ژاپنیها و اروپاییها و بسیاری از امریکاییها اخبار ناگواری از خاورمیانه بشنوند، پیش از هر چیز به‌فکر سرنوشت عرضهٔ نفت مورد نیازشان بیفتند.

همچنین کاملا طبیعی و دریافتنی است که بیشتر اروپاییها و امریکاییها همیشه به فکر اوضاع و احوال اسرائیل، مصر، اردن، سوریه، و لبنان باشند. برخی از صاحبان صنایع غربی به امید فروش اسلحهٔ بیشتری هستند. برخی از بانکداران همواره نگران میزان سپردهٔ مشتریان عرب خویشند. کارشناسان وزارتخانه‌های دفاع و خارجهٔ غرب، و نیز شرق، به‌خاورمیانه‌چونان منطقه‌ای می‌نگرند که پیشبینی تحولات آینده‌در آنجا بسیار دشوار است، اما همین تحولات در عین حال بآسانی می‌تواند موجب برهم خوردن تعادل قوا در جهان شود. برای این

کارشناسان و طراحان سیاسی ــ برخلاف عامهٔ مردم ــ بخوبی روشن است که فقط یك کشمکش سیاسی (اعراب و اسرائیل) در خاورمیانه وجود ندارد، بلکه این منطقه در چنگال رشته‌ای پیچیده از کشمکشها و معماها و رازهای ناگشوده گرفتار است.

اگر پا را کمی از این منطقه فراتر بگذاریم، با تشنج موجود میان هند و اکثریت مردم هندویش با پاکستان اسلامی برخورد می‌کنیم ــ هند اکنون به پیشرفتهایی هسته‌ای دست یافته است که می‌تواند در زمینه‌های نظامی مورد بهره‌برداری‌قرار گیرد، پاکستان نیز از این لحاظ چندان عقب نیست. هند به همسایه شمالی پاکستان، یعنی شوروی، تکیه دارد؛ پاکستان نیز به نوبت خود به همسایهٔ شرقی‌هند، یعنی جمهوری خلق چین، متکی است.

کشوری که بین این چهار کشور گرفتار شده افغانستان است که از سال ۱۹۷۹ تاکنون در رنج و ناراحتی‌اشغال‌روسها به‌سر می‌برد. شورویها ازسیاست دیرین تزارها در قرن گذشته پیروی می‌کنند که می‌کوشیدندافغانستان‌را تحت‌کنترل یا نفوذ خود درآورند. آنها اکنون چندین پایگاه هوایی پیشرفته در افغانستان ساخته‌اند که کم و بیش به خلیج فارس، یعنی کویت و امارات و عربستان سعودی و غیره، نزدیك است. روشن

است که آنها به آهستگی و با احتیاط تلاش می‌کنند تا به بندرهایی در آبهای گرم خلیج فارس یا اقیانوس هند دست یابند. آنها، تا همین‌جا، در چندین نقطه از آن ناحیهٔ نفتخیز جهان حضور و نفوذ سیاسی و نظامی پیدا کرده‌اند. روسها زمانی در مصر پایگاههای استواری داشتند، اما انورسادات درسال ۱۹۷۲ عذرشان‌راخواست. با این حال، پس از آن ماجرا، پایگاههای استوارتری‌در برخی دیگر از کشورهای منطقه، مثلا سوریه، به‌دست آوردند. همچنین در یمن جنوبی نیز، که در گذشته عدن خوانده می‌شد و در دماغهٔ جنوبی شبه‌جزیرهٔ عربستان واقع است، حضور چشمگیری دارند. در اتیوپی هم حاضرند. با سرهنگ قذافی در لیبی نیز مناسباتشان نزدیك است.

ایالات متحد نیز حضور نظامی و سیاسی گسترده‌ای در منطقه دارد. همکاری سیاسی نزدیکی با سعودیها برقرار کرده است، و بسیار بیشتر از آن، و از جمله در زمینه‌های اقتصادی، با مصر همکاری دارد. ایالات متحد با اسرائیل نزدیکی و تفاهمی استراتژیکی دارد که‌این امر برای مردمان دیگر منطقه به معنای بیطرف نبودن امریکاست. برای برخی از اعراب، چنین وضعی هر نوع امکان آن را که امریکاییها عامل صلح در منطقه باشند از میان برمی‌دارد.

در اینجا البته کشمکش ماندگار اسرائیل و همسایگان عرب دیوار به دیوارش ـ سوریه، لبنان، اردن، و مصر ـ را نیز باید در نظر داشت. پیمان صلح مصر و اسرائیل، که مقدمات آن به دست سادات در دیدارهای کمپ دیوید در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ فراهم شد، سوریه و لبنان و اردن را تنها گذاشت. در این پیمان، مشکل پیچیدهٔ مناطق اشغالی اسرائیل در کرانهٔ باختری رود اردن، که تا سال ۱۹۶۷ در حاکمیت دولت اردن بود، حل ناشده باقی ماند. همچنین، برای مسئلهٔ دشوار اورشلیم [بیت‌المقدس] نیز، که جایگاه زیارتگاههای مقدس سه مذهب بزرگ یکتاپرستی جهان است، فکری نشد.

به‌همین دلایل می‌توان در میان تمام دولتهای عربی عضو جامعهٔ عرب (که مصر پس از کمپ دیوید از آن اخراج شد اما اکنون امید به بازپذیرفته شدن دارد)[24] شاهد تفاهم و وحدت‌نظری‌شفاهی بود. نسبت‌به‌سازمان آزادیبخش فلسطین و عرفات نیز همبستگی و وحدتی زبانی وجود دارد. این واقعیت که اورشلیم پس از مکه و مدینه سومین مکان مقدس مسلمانان در جهان است. دست‌کم بدین معناست که اعضای جامعهٔ عرب را نگرانی

---

۲٤) این «امید» اکنون به تحقق پیوسته و مصر دوباره به عضویت جامعهٔ عرب درآمده است.

و احساسی نیرومند نسبت به این شهر و نواحی اطراف آن به یکدیگر می‌پیوندد.

بعد هم باید به فشاری که آوارگان فلسطینی وارد می‌کنند توجه داشت. اینها اکنون در بیشتر کشورهای عربی به‌سر می‌برند. مردمانی هستند باهوش و درس‌خوانده که بسیاری از آنها در دستگاههای اداری عربستان سعودی و دیگر کشورهای عربی پیشرفت کرده‌اند و نفوذ درونی و ارتباطاتی کم و بیش گسترده دارند. در برخی از جامعه‌های محافظه‌کار عرب، این حضور و نفوذ اداری و اقتصادی آوارگان فلسطینی موجب ناراحتی و نگرانی شده‌است. بنیادگرایی اسلامی[۲۵] حتی از این هم نگرانی بیشتری پدید آورده است؛ حال چه از آیت‌الله خمینی و قیام کنونی شیعیان سرچشمه گرفته باشد، و چه در مراحل احتمالی بعدی از سنیان ریشه بگیرد. ظرفیت بالقوهٔ ایران برای گسترش ایدئولوژیکی، همچون نفوذ مسلکی شوروی، باعث نگرانی زیاد این جامعه‌های محافظه‌کار است. در عین حال، تمام اینها که گفتیم، جز بخش کوچکی از کشمکشها و تشنجهای سهمگین خاورمیانه را تصویر نمی‌کند.

جنگ ایران و عراق، که هردو از عرضه‌کنندگان نفتند، حمل و نقل این مادهٔ حیاتی را در خلیج فارس به

---

25) Muslim Fundamentalism

مخاطره انداخته است. سوریه و اسرائیل در این جنگ ذینفعند و پنهانی در آن دخالت می‌کنند، اما دخالت پنهانی در این جنگ منحصر به این دو نیست. در شمال عراق، کردها برای رسیدن به آزادی می‌جنگند: گروههایی از آنها در عراق، گروههایی در ایران، گروههایی در شوروی، و گروههایی در ترکیه زندگی می‌کنند. آنها مردمی هستند که بین چهار کشور تقسیم شده‌اند ولی می‌خواهند یکی باشند. هیچ کسی بآسانی نمی‌تواند گردش امور را در ناحیهٔ (نسبتاً کوچک) اطراف عراق کنترل کند. و تازه کشمکشهای موجود در این ناحیه، در قیاس با کل تشنجهای خاورمیانه، فقط مشتی از خروار است!

همچنین هیچ‌کس نمی‌تواند رفتار سیاسی قذافی را کنترل کند؛ او خود را رهبر جبههٔ امتناع[۲۶] می‌داند که متشکل از کشورهایی است که قراردادهای کمپ دیوید را قبول ندارند. لیبی جمعیت اندکی دارد، اما نفت دلارهای مازاد فراوانی در اختیار قذافی گذاشته است که او آنها را صرف برانگیختن ناسیونالیسم عرب و بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه می‌کند. همو کار را بر نمیری در سودان سخت کرد، در چاد دخالت ورزید، و تهدید کرد که به‌مصر هجوم خواهد برد.

26) rejection front

پرجمعیت‌ترین کشور عرب، یعنی مصر، در زمان ناصر نیرومندترین عضو جامعهٔ عرب بود. دانشگاه الازهر در قاهره هنوز کانون آموزشی اسلام [اهل سنت] است؛ نفوذ معنوی آن حتی تا جمهوریهای اسلامی شوروی و اندونزی و فیلیپین در شرق گسترده شده است. ابتکار صلح چشمگیر سادات شبه‌جزیرهٔ سینا را به مصر بازگرداند؛ اما مقام رهبری جهان عرب را از آن کشور گرفت. سادات، که نسبت به او احساس دوستی عمیقی‌داشتم، اعتقاد مذهبی‌سرشاری به‌ضرورت و امکان برقراری صلح داشت. او از ناصر کمتر عرب و بیشتر مصری بود. کشتن او نمایشگر خطری است که ذهن تمامی رهبران «معتدل»عرب، و از جمله شهرداران شهرهای کرانهٔباختری را که تا حدودی مایل به‌همکاری با دولت نظامی اسرائیل هستند، به خود مشغول داشته است. مصر با مشکلات اقتصادی سنگینی رو به روست، که جمعیت روزافزون هر دم بر دامنهٔ آنها می‌افزاید. تمام آب آن از سودان می‌آید، و به همین دلیل،چگونگی برداشتهای سیاسی سودان برای حسنی مبارك در قاهره اهمیت حیاتی دارد. او سودای رهبری بر جهان عرب را ندارد؛ در واقع مرد افتاده‌ای است. با این حال، برای برقراری مناسبات عادی دیپلماتیك با دیگر دولتهای عربی تلاش می‌کند. دیدار اخیر او با یاسر عرفات رهبر

ساف را از این زاویه باید ارزیابی کرد.

حسین پادشاه اردن و رهبران عرب کرانهٔ باختری نیز به همین اعتبار، یعنی مشروع جلوه‌دادن مذاکراتشان با اسرائیل و شیمون پرز[۲۷]، به‌ساف و عرفات نیازمندند؛ و اعتبار بیشتری را هم که این امر احتمالا برای عرفات فراهم می‌کند به همین خاطر تحمل می‌کنند. تنها سوریهٔ اسد می‌تواند به‌مبارزه با عرفات برخیزد، زیرا نیازی به گفت‌وگو با اسرائیل ندارد. سوریه به هیچ صورت آلت و عروسك پوشالی شوروی نیست، اما اطمینان دارد که همواره می‌تواند به کمکهای فراوان روسها اطمینان کند و اسرائیل‌را از فکر تجاوز بازدارد. اسد به‌اندازه‌ای احساس توانایی و قدرت می‌کند که در حال تلاش برای استقرار کنترل غیر مستقیم سوریه بر لبنان است. به رهبری جهان عرب نیز چشم دارد. ولی او نفت ندارد؛ فقیر است. فقر او را نه تنها به هیچ صورت نمی‌توان با ثروت فهد پادشاه عربستان سعودی مقایسه کرد، بلکه امکانات اندکش به او اجازه نمی‌دهد که حتی دیپلماسی دست و دل‌بازانهٔ قذافی را نیز داشته‌باشد. اما عربستان سعودی، خودش را نسبت به هیچ‌یك از کشورهای عربی دیگر متعهد نمی‌کند؛ حاکمان ریاض خیلی محتاطند.

کم‌وبیش تمام کشورهای منطقهٔ خاورمیانه رژیمهای

27) Shimon Peres

سیاسی آسیب‌پذیری دارند. این نکته را ترور ایندیرا گاندی و انور سادات، اعدام یك رئیس‌جمهوری پاکستان و یك نخست‌وزیر ایران، و عملیات بیشمار تروریستی در اینجا و آنجا بخوبی ثابت می‌کنند. نمونهٔ بارز و برجسته البته لبنان است. درواقع نمی‌توان به‌وجود یك رژیم سیاسی در لبنان قائل بود. در آنجا شش گروه بزرگ مذهبی و هفده فرقهٔ شناخته شدهٔ رسمی فعالیت دارند. آنها در نبرد بر سر قدرت و در جنگ داخلی تمام‌عیاری درگیرند. از برخی از آنها سوریه، از برخی دیگر ایران، و از گروهی‌دیگراسرائیل یا غرب‌پشتیبانی می‌کنند. و از همه مهمتر آنکه، گردانهای منظم سوری، سپاهیان سازمان‌ملل متحد، و سرانجام، هزاران‌فلسطینی در آنجا حضور دارند. سه سال جنگ و جدال اسرائیل در داخل خاك لبنان کوچکترین مسئله‌ای را حل نکرده است؛ حضور موقت نظامی امریکا نیز سرنوشتی جز این نداشته است.

در مقایسه، وضع قبرس که در نزدیکی لبنان قرار دارد بسی ساده‌تر به نظر می‌رسد؛ در آنجا تنها دو گروه‌اصلی، یونانیها و ترکها، با یکدیگر در کشمکشند. باآنکه‌یونان و ترکیه، هردو، عضو پیمان‌اتلانتیك‌شمالی [ناتو] هستند، این اتحادیه تاکنون در کاهش تشنج و برقراری نوعی تفاهم بین دو گروه بکلی ناتوان بوده

است. کشمکش آنکارا و آتن، درواقع، موجب تضعیف شدید جناح جنوبی ناتو شده است.

من در اینجا کوشش نکردم که شمای کاملی از اوضاع و احوال خاورمیانه تصویر کنم؛ تنها خواستم که نمونه‌هایی از پیچیدگی شرایط این منطقه به دست دهم. به گمان من، کوچکترین بختی وجود ندارد که غرب یا ایالات‌متحد بتوانند به «راه‌حلی‌جامع» در این منطقهٔ پرآشوب دست‌یابند و احتمالا صلحی‌پایدار برقرار سازند. چنین فکری فقط می‌تواند به ذهن افراد آرمانخواه و خیالپرور خطور کند.

اگر شوروی از کشوری بیرون‌رانده شود، بلافاصله از کشور دیگری سر درمی‌آورد؛ هیچ‌کس نمی‌تواند از بروز چنین چیزی پیشگیری کند. عربها، به‌طور کلی، گرایش بیشتری به‌تکیه بر امریکا دارند، اما سیاستهای امریکا در جانبداری از اسرائیل آنها را ناامید و سرخورده کرده است. پس، بسیاری از آنها برای کنار آمدن با روسها آماده شده‌اند: هرچه یك کشور عربی از شوروی دورتر باشد، گرایش بیشتری برای پذیرش کمکهای آن دولت دارد که به‌معنای قبول سلاحهای سنگین و مشاوران نظامی روسی است.

هیچ رهبر امریکایی یا شوروی ــ و نیز هیچ رهبر اروپایی ــ نباید حتی یك لحظه چنین بیندیشد که برای

حل مسئلهٔ اعراب و اسرائیل یا رفع کشمکش کشورهای نفتخیز و محافظه‌کار عرب با جنبشها و رژیمهای تندرو منطقه می‌تواند راه‌حل‌جامعی ارائه‌دهد. برای من تعجبی ندارد که سیاستهای امریکا در این منطقه، بیش از هر نقطهٔ دیگر جهان، در معرض دگرگونیهای همیشگی بوده است، زیرا هیچ‌یك از این سیاستها هرگز بخت کامیابی دیرپایی نداشته است. مسکو در سیاستهای خود از احتیاط بیشتری پیروی می‌کند. شورویها معمولا فقط به‌این راضی بوده‌اند که از سفرهٔ گسترده سهمی داشته باشند.

اروپاییها تاکنون کمی عاقلانه‌تر عمل کرده‌اند؛ آنها کم و بیش از نوعی سیاست عدم مداخله پیروی می‌کنند. ضمن حفظ روابط عادی سیاسی، با تمام کشورهای منطقه مناسبات بازرگانی داشته‌اند و هرگز هیچ‌یك از آنها را بکلی‌کنار نگذاشته‌اند. همچنین، هیچ گاه سازمان کشورهای صادر کنندهٔ نفت [اوپك]، یا یکی از اعضای این سازمان را به شکلی حاد علیه خود برنینگیخته‌اند (در اینجا باید اضافه کنم که دو کشور اروپایی، یعنی بریتانیا و نروژ، چونان اعضای غیر رسمی و افتخاری اوپك، درواقع تا همین دوران اخیر از سیاستهای قیمتگذاری اوپك سود فراوانی به دست می‌آوردند). اروپاییها بخوبی می‌دانند که در صورت

بروز جنگ در ناحیهٔ خلیج فارس، به‌هیچ‌وجه قادر به دفاع‌از منابع نفتی موردنیاز خود نیستند. حداکثر کاری که می‌توانند انجام دهند این است که همچون ماجرای لبنان، همراه با ایالات متحد، به عملیات محدودی دست بزنند و سپاهیانی از ایتالیا یا فرانسه یا انگلستان به منطقه گسیل دارند.

واقعیت آن است که هیچ‌کس در جهان نمی‌تواند از نفت خلیج فارس دفاع کند. اگر فردی دیوانه، یا یك گروه تروریستی، یا یکی از دو کشوری که اکنون در بخش شمالی خلیج به جنگ مشغولند ـ یعنی ایران و عراق ـ تصمیم به آتش زدن منابع نفت منطقه بگیرد، کم و بیش بآسانی قادر به چنین کاری خواهد بود. در این صورت‌هم باز هیچ‌کس نخواهد توانست‌از پیامدهای اقتصادی و جهانی چنین رویدادی پیشگیری کند. بهترین کاری که ما می‌توانیم انجام دهیم آن است که وزنهٔ خود را گاه به گاه تا حدودی به‌نفع یکی از دو طرف یك کشمکش معین جا به جا کنیم تا بلکه تعادل کم و بیش محفوظ بماند و شعله‌ها تبدیل به آتش‌سوزی سرتاسری نشود. چنین کاری را چه بسا که غرب ناچار باشد گهگاه با همراهی شوروی انجام دهد.

برداشت خیالپرورانهٔ امریکاییها که یك‌استراتژی بزرگ ایالات متحد برای خاورمیانه می‌تواند مشکلات

پیچیدهٔ این منطقه را حل کند و صلحی پایدار و عادلانه در این منطقه برقرار سازد، به نظر من کهنه و غیرواقعبینانه می‌نماید. این برداشت مرا به یاد گفتهٔ جان گالز ورذی[۲۸] می‌اندازد که: «خیالپروری و آرمانگرایی بر فاصلهٔ نسبی انسان با مشکلات می‌افزاید.» خاورمیانه برای آخرین‌بار در زمان امپراتوری عثمانی، که رژیم سختی برقرار کرده و در همه‌جا سرباز گماشته بود، شاهد صلحی پایدار بود. ایالات متحد اکنون نمی‌تواند چنین کاری انجام‌دهد. و این امر به‌رغم قدرت و توانایی فراوان استراتژیکی و جهانی اوست. امریکا حتی نتوانست با دست زدن به رشته‌ای از عملیات سنتی و محدود نظامی گروگانهای خود را از تهران نجات‌دهد، در حالی که اسرائیل برای نجات سرنشینان هواپیمای ربوده شدهٔ خود در انتبه چنین شیوه‌ای به‌کار برد، و آلمانیها نیز یك هواپیمای ربوده شده در سومالی را، البته در شرایط مناسبتری، با همین شیوه نجات دادند.

بهترین چیزی که‌می‌توان امیدش را داشت، آرام‌کردن مورد به‌مورد شرایط بحرانی و انفجاری، توقف جنگها، و ادامهٔ دیپلماسی روانشناختی و هشیارانه‌ای است که

---

۲۸) John Galsworthy ، ۱۸۶۷-۱۹۳۳، داستان‌پرداز و نمایشنامه‌نویس انگلیسی. از خاندانی قدیمی و ثروتمند بود و در آثار خود به‌بیان کوته‌بینی طبقات بالای اجتماعی انگلستان عهد ویکتوریا می‌پرداخت. داستانهای «فورسایت» از اوست. در ۱۹۳۲ برندهٔ جایزهٔ ادبی نوبل شد.

امریکاییها ــ و از میان آنها هنری کیسینجر ــ در این منطقه پیشه کرده بودند. امید بستن به چیزی بیش از این عبث است. اما چنین دیپلماسی هشیارانه‌ای البته محتاج همکاری امریکا با آن قدرتهای اروپایی‌است که از دیرباز در خاورمیانه نفوذ داشته‌اند ــ یعنی بریتانیا، فرانسه، تا حدود تعجب‌آوری اسپانیا، و برخی دیگر از کشورهای اروپا.

روسها نیز در خاورمیانه صاحب نفوذند؛ چه این مطلب را دوست داشته باشیم و چه نداشته باشیم. آنها هم از بروز جنگ در منطقهٔ خلیج فارس بیمناکند. هدف آنها این است که نفوذ خود را در خاورمیانه اندك اندك افزایش دهند؛ گام به گام. این امر، مهار آنها را، به شکلی دوراندیشانه و خویشتندارانه، بر غرب لازم می‌سازد. می‌توان مطمئن بود که پیامدهای بروز جنگی بزرگ در خاورمیانه، برای آنها نیز به اندازهٔ ما خطرناك و زیانبار خواهد بود.

خاور دور

من اخیراً مدتی در جمهوری خلق چین بودم. برداشت کلی من این است که چینیها خود را عمدتاً به پیاده کردن برنامه‌های اصلاحات اقتصادی خویش مشغول کرده‌اند. پس از پنج یا شش سال که از تجربهٔ کامیابانهٔ آنها در

امور کشاورزی می‌گذرد، اکنون به انجام اصلاحات اقتصادی در عرصه‌های دشوارتر مناطق و صنایع شهری دست زده‌اند.

آنها هم نگرانیهای استراتژیکی خود را دارند. تا حدودی از شوروی بیمناکند؛ از اس‌اس-۲۰ های آنها در آسیا، از رشد ناوگانشان در اقیانوس‌آرام، و از پایگاه‌های نظامی آنها در ویتنام - در دانانگ[۲۹] و خلیج کام‌ران[۳۰]. البته از وضع افغانستان و این که شوروی به‌ویتنام اجازهٔ فتح لائوس و کامبوج را داده است نیز نگرانند. امید آنها بر این است که شوروی هرچه بیشتر مشغول اروپای شرقی، ایالات متحد، و اتحادیهٔ اتلانتیك باشد. کمی هم از این مطلب نگرانند که مبادا امریکا در آینده قدرت و توانایی کافی در اقیانوس آرام و خاور دور نداشته باشد.

اما چینیها، به‌رغم‌این نگرانیهای بیرونی، به پیشرفت صنعتی، پژوهشهای علمی، و برنامه‌های آموزشی خود اولویت داده‌اند. ارتش در این میان تنها مقام چهارم را دارد، هرچند که به راه آوردن نظامیها از مهمترین دشواریهای آنها در دوران اصلاحات است. عصر انقلاب قطعاً در آنجا سپری شده است. آنچه اکنون در چین شاهدیم دورهٔ اصلاح[۳۱] است. البته دقیقتر آن است که

29) Da Nang 30) Cam Ranh Bay 31) era of reform

بگوییم این دوره در صورتی عصر اصلاحات خواهد بود که دنگ شیائوپینگ[۳۲] از لحاظ جسمانی دوام آورد و بتواند بر اوضاع و احوال مسلط باشد. چینی‌ها خواهند کوشید تا با واشنگتن نیز همچون مسکو نوعی فاصلهٔ متوازن[۳۳] داشته باشند؛ گهگاه کارت روسی خود را به واشنگتن نشان خواهند داد و گهگاه کارت امریکایی خود را به مسکو. اما باید مطمئن بود که استراتژی آنها همواره بر حفظ چنین فاصله‌ای استوار خواهد بود.

چینی‌ها برای پیشبرد برنامه‌های اقتصادی خود، دروازه‌های کشور خویش را به روی اقتصاد جهانی خواهند گشود؛ از هم‌اکنون بازارهای‌جهانی، و از جمله بازارهای مالی، در چین نفوذ کرده‌اند. چین تنها کشور پهناور کرهٔ زمین‌است‌که آشفتگی اقتصاد جهان هنوز به آن راه نیافته است. چرا؟ زیرا هنوز با ساختار اقتصاد جهانی درنیامیخته است. اما این‌وضع رو به‌تغییر است، و به‌همین دلیل، برای چین خطراتی خواهد داشت؛ البته، در عین حال، به آن کشور اجازه خواهد داد که از مهارت تکنولوژیکی، سرمایه‌ها، و دانش مدیریت غرب بهره‌مند شود.

ژاپن بیش از همه از ورود چین به‌بازارهای جهانی سود خواهد برد. ژاپن به نفت نیاز دارد، و چین بزودی

32) Deng Xiaoping 33) equidistance

خواهد توانست نفت، و نیز زغال، به آنجا صادر کند. وارد کردن تکنولوژی از ژاپن چینیها را ناراحت نمی‌کند؛ آنها بیشتر مایلند مشتری تکنولوژی ژاپن باشند تا امریکا، زیرا چنین کاری آنها را به یکی از دو ابرقدرت وابسته نمی‌کند. آنها از بابت تکنولوژی و کالاهای سرمایه‌ای چه بسا که حتی اروپا و آلمان را نیز به ایالات متحد ترجیح دهند.

چینی‌ها در منطقهٔ خودشان دوستان زیادی ندارند. چین خیلی پهناور است و در قرنهای گذشته نسبت به کشورهای کوچك رفتار چندان مناسبی نداشته است. فقط کرهٔ شمالی را می‌توان تا حدودی دوست چین دانست، اما این کشور نیز به دلیل داشتن مرز مشترك با شوروی خیلی با احتیاط عمل می‌کند. غیر از کرهٔ شمالی، روابط چین با تمام همسایگان کمونیست خود ــ شوروی، مغولستان، ویتنام، و رژیمهای دست‌نشاندهٔ لائوس و کامبوج ــ تشنج‌آمیز است. از عجایب آنکه چین با غرب سرمایه‌دار روابطی نیکو دارد اما مناسباتش با رفقای کمونیست، اگر نگوییم ستیزه‌جویانه، تیره و سرد است.

چین کشوری است در حال رشد؛ میانگین سرانهٔ تولید ناخالص آن حدود ۳۰۰ دلار است. البته صدها میلیون آسیایی دیگر ــ بخصوص در کشورهای جنوب

شرقی این قاره ـ درآمد سرانه‌شان بزحمت به‌سالی ۲۰۰ دلار می‌رسد. این هم یکی از آن توهمات بزرگ است که مردم امریکا گمان می‌کنند که دنیا وضع اقتصادی خوبی دارد؛ واقعیت مسلماً چنین نیست. امروزه تنگدستی و پریشانی بمراتب از بیست سال پیش بیشتر است. البته مراحل پیشرفت اقتصادی کشورهای آسیایی با یکدیگر تفاوت بسیار دارد. شمار اندکی از آنها بسی کامیابند؛ اما بیشتر آنها فقیر و درمانده‌اند.

چین احتمالا به راه کامیابیهای بزرگ اقتصادی گام نهاده است و در پانزده سال آینده وضع آن دگرگون خواهد شد. این امر بستگی به توانایی چینی‌ها در پیشگیری از تکرار اشتباههای گرانی چون «انقلاب فرهنگی»[۳۴] یا «گام بزرگ به پیش»[۳۵] یا هر کار بیهودهٔ

۳۴) «cultural revolution» ، منظور جریانی است که صدر مائو در ۱۹۶۶ به راه انداخت تا قدرت رادیکالها و تندروان حزب را در برابر پراگماتیستها و مصلحت‌اندیشان تثبیت کند. بسیاری از کارشناسان و اعضای ارشد حزب در جریان این انقلاب بدنام یا نابود شدند و بسیاری از آثار تاریخی و اسناد فرهنگی کشور به دست گارد سرخ از میان رفت. با درگذشت مائو و برکنار شدن «باند چهارنفره»، امواج انقلاب فرهنگی از نیمه‌های دهٔ ۱۹۷۰ کم‌کم فرو نشست.

۳۵) «great Leap Forward» ، عنوانی است که به رشته‌ای از سیاستهای اقتصادی اطلاق گردید که در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ به ابتکار پرزیدنت مائو در جمهوری خلق چین به مرحلهٔ اجرا درآمد. براساس این سیاستها، با تشکیل «کمون‌های خلق»، کشاورزی به‌صورت دسته‌جمعی درآمد، کارگاههای سنتی و نیمه‌مدرن در نواحی روستایی ایجاد شد تا سطح‌تولید با هزینهٔ کم و با استفاده از کشاورزان بیکار فصلی افزایش یابد،

←

دیگری دارد که در بیست و پنج سال گذشته مرتکب شده‌اند. من بسیار با آنچه آنها امروزه انجام می‌دهند همدلی دارم؛ و به گمانم همگی ما از کامیابی آنها سود خواهیم برد. هرچه آنها از لحاظ اقتصادی نیرومندتر باشند، روسها را بیشتر به خاوردور مشغول خواهند کرد؛ چنانکه نشانه‌های آن از هم‌اکنون نمایان است. باید انتظار داشت که گورباچف در برابر پکن شیوهٔ جدیدی در پیش بگیرد و برای جلب دوستی آن بکوشد. پکن نیز البته چه بسا که واکنش مساعدی نشان دهد، اما باید توجه داشت که قصد چینی‌ها از این کار عمدتاً بازی کردن با کارت روسی در برابر ماست؛ مثلاً، فهماندن این نکته به واشنگتن که نباید زیاده از حد به تایوان کمك نظامی بکنند.

من هرگز جشنوارهٔ بزرگی را که در اکتبر ۱۹۸۴

←

برنامه‌ریزی غیرمتمرکز شد، و مبارزه‌ای برای تشویق کار و کوشش بیشتر بدون انگیزهٔ مادی آغاز گردید. «گام بزرگ به پیش»، از لحاظ تولید و کیفیت تولید، مشکلات بزرگی پدید آورد و مخالفتهای گسترده‌ای برانگیخت. این سیاستها، سرانجام، در ۱۹۶۰ به شکلی اساسی تعدیل‌شد، و با «نظام مسئولیت» در بخش کشاورزی که دنگ شیاثو پینگ از میانه‌های دهۀ ۱۹۷۰ برقرار کرد، بکلی از میان رفت. «نظام مسئولیت» بر ایجاد انگیزهٔ مادی در کشاورزان استوار است و به آنها اجازه می‌دهد که هرآنچه بیشتر از سهمیهٔ مقرر دولتی تولید کردند به نفع خود در بازار آزاد بفروشند. این نظام، ظاهراً، در دهۀ گذشته موجب افزایش شایان سطح‌تولید و بهبود چشمگیر سطح زندگی کشاورزان شده است، و همین کامیابیهای آن است که به‌گونه‌ای که نویسنده در صفحات پیشین اشاره کرد، دولت چین را به فکر عمومیت‌دادن آن در شهرها و مناطق صنعتی انداخته است.

برای بزرگداشت سی و پنجمین سالگرد جمهوری خلق چین برپا شده بود فراموش نمی‌کنم. در آن مراسم، دنگ شیائوپینگ به عنوان فرماندهٔ کل قوا از رژهٔ نظامی بزرگی سان دید. او از فراز دروازه‌ای که میدان تیان ان من[۳۶] را به شهر ممنوع[۳۷] گذشته می‌پیوندد سخنرانی کرد. سخنان او بسیار کوتاه بود ـ تنها هشت دقیقه ـ و آهنگی بس خشك و نظامی داشت. چند جملهٔ آخر چیزی شبیه این بود: «ما اخیراً قراردادی دربارهٔ هنگ‌کنگ با دولت بریتانیا بسته‌ایم. تمام چینی‌ها در هنگ‌کنگ باید از این قرارداد راضی باشند و به آن افتخار کنند... هر چینی مقیم خارج نیز باید راضی باشد و افتخار کند.» (طرف خطاب این سخنرانی البته چینیان تایوان و شانزده تا هفده میلیون چینیانی بودند که در کشورهای دیگر آسیایی زندگی‌می‌کنند.) او چنین نتیجه‌گیری کرد: «هر بازماندهٔ امپراتوری زرد باید به این قرارداد افتخار کند.» شنیدن این سخنان از دهان یك رهبر کمونیست خیلی جالب توجه بود. «هر بازماندهٔ امپراتوری زرد!» چنین سخنانی نشان می‌دهد که پکن اکنون تا چه اندازه اعتماد به‌نفس پیدا کرده است.

من امیدوارم آنها موفق شوند. چین کشوری در حال توسعه است؛ خودشان هم بیش از این ادعایی ندارند.

---

36) Tian An Men Square 37) Forbiden City

همیشه، دست‌کم در صحبت و کلام، در سازمان ملل متحد و جاهای دیگر، خودشان را چونان یکی از سخنگویان عمدهٔ دنیای رو به رشد معرفی می‌کنند. اما واقعیت این است که آنها خواهان همکاری اقتصادی با بخش صنعتی جهانند. تا پایان قرن کنونی، آنها به صورت سومین قدرت جهانی درخواهند آمد؛ هرچند نه لزوماً به صورت ابرقدرت، که ضمناً عنوانی است که اکنون از آن نفرت دارند. به نظر آنها، عنوان «ابرقدرت»، به ایالات متحد و اتحاد شوروی یعنی قدرتهایی می‌برازد که ارادهٔ خود را به دیگران تحمیل می‌کنند. رهبران چین می‌گویند که آنها چنین کاری نخواهند کرد. گمان من هم بر این است که دست‌کم تا پانزده سال دیگر آنها چنین فرصتی به دست نخواهند آورد. اما در قرن بعد، باید منتظر ماند و دید. آنها سومین قدرت جهان خواهند شد؛ هم‌اکنون یك قدرت هسته‌ای هستند و می‌توانند واشنگتن و نیویورك و نیز مسکو را همچون هر نقطهٔ دیگر بر سطح کرهٔ‌زمین نابود کنند.

به همان نسبتی که به‌پایان این‌قرن نزدیك‌می‌شویم، به‌گمانم باید از وضعیتی دو قطبی (مسکو و واشنگتن) کم‌کم به وضعیتی سه قطبی دگرگون شویم. برای ما در غرب عاقلانه است که برآمدن چین را بپذیریم، و این کار را درست به همان دلیلی انجام دهیم که ریچارد

نیکسون را وادار کرد تا کمی پس از به روی کار آمدن خود به‌فکر فتح باب با چین بیفتد؛ نیکسون استراتژیست خوبی بود (داوری دربارهٔ آنچه او در داخل کشورش انجام داد بر من نیست). همچنین عاقلانه است که به برآمدن اقتصادی و تکنولوژیکی چین کمك کنیم. البته این نیز عاقلانه است که در کمك به تایوان خیلی محتاطانه و با دقت عمل کنیم. هر دو چین، در نهایت، دیکتاتورند. اما یکی حدود ۱/۱ میلیارد جمعیت دارد و دیگری حدود ۲۰ میلیون.

در آخر، اجازه دهید به‌وضع ملتهای دیگر خاوردور و بخصوص ژاپن نیز نگاه کوتاهی بیندازیم. در اینجا نخستین نکته‌ای که مایلم بر آن تأکید کنم، بودجهٔ دفاعی و شرایط نظامی ژاپن‌است. پیشتر گفتم که یکی‌از رموز واقعی‌کامیابیهای‌اقتصادی‌ژاپن‌آن‌است‌که اینکشور فقط ۱ درصد از تولیدناخالص ملی سالانهٔ خودرا صرف امور دفاعی‌می‌کند، درحالی‌که این رقم در ایالات‌متحد حدود ۷ درصد و در اروپا حدود ۴ درصد است. پس طبیعی است امریکا که با چنین وضعی و با رقابت اقتصادی سخت ژاپن و نفوذ واردات این کشور مواجه است، وسوسه شود که به ژاپن فشار بیاورد تا بر بودجهٔ دفاعی خود بیفزاید و به برنامهٔ تجدید تسلیحاتی بزرگی دست یازد.

اما، من اطمینان دارم که چنین افزایش بزرگی در هزینه‌های دفاعی ژاپن، بخصوص اگر تحت فشار امریکا صورت گیرد، کاری بس غیرعاقلانه خواهد بود. همه در منطقه، و از جمله جمهوری خلق چین، با چنین کاری مخالفت خواهند کرد. این عمل، به تعبیری، به معنای آن خواهد بود که چین را دوباره در مسیری نادرست بیفکنیم. شرایط ژاپن، در یک‌معنا، همانند شرایط‌چین است. ژاپنیها نیز دوستی در منطقه ندارند. خاطرهٔ امپریالیسم ژاپن هنوز بشدت در فیلیپین، کره، چین، اندونزی، تایلند، سنگاپور، و مالزی زنده است. ژاپن از لحاظ امنیت خود به‌ایالات‌متحد تکیه دارد ــ او **ناچار** به‌چنین کاری است، زیرا هم نمی‌تواند متحدانی برای خود در منطقه دست‌وپا کند، و هم بنا به قانون اساسی یادگار ژنرال مک‌آرتور[38] [در دوران اشغال ژاپن بعداز جنگ دوم]، نمی‌تواند نیروی نظامی کافی برای دفاع از خود داشته باشد. هرچند ژاپن می‌تواند و باید کمی بیشتر به فکر دفاع از راههای آبی اطراف سرزمین خود باشد، توقع بیشتر از آن عاقلانه نیست.

کرهٔ جنوبی هم دوستی در منطقه ندارد. بین او و ژاپن نیز عشق‌و علاقهٔ سرشاری موجود نیست. این‌کشور نیز چون تایوان ناچار است که برای دفاع از خود به

38) General MacArthur

قدرت ایالات متحد متکی باشد.

شرایط اقتصادی خاوردور، به‌دلیل پیشرفتهای ژاپن و کرهٔ‌جنوبی و تایوان و سنگاپور و هونگ‌کونگ، وضع متمایزی دارد. در عین حال، یك رکود جهانی می‌تواند بشدت به این کشورها لطمه بزند، و به همین اعتبار، دربارهٔ کامیابیهای آنها نباید مبالغه کرد. صادرات ژاپن، که ۱۲۵ میلیون جمعیت دارد، هنوز هم کمی از صادرات آلمان، ملتی با ۶۰ میلیون‌جمعیت، کمتر است. من این مطلب را بیان می‌دارم تا تصور آماری نادرستی را که روزنامه‌های امریکایی القا می‌کنند تصحیح کنم. در عین حال، مازاد بازرگانی آنها واقعیت دارد. برای ژاپن بسیار عاقلانه است که از این مازاد هنگفت بخش بیشتری را به‌کمکهای عمرانی خود، بخصوص در آسیا، اختصاص‌دهد، و از این‌راه مشکل‌کمبود دوست‌را برای خود حل کند. کمکهای عمرانی ژاپنیها در قیاس با تولید ناخالص ملی‌شان تاکنون بسیار ناچیز بوده است ـ کم و بیش به میزان کمکهای عمرانی ایالات متحد است که در شمار کمترین سطح کمکها در جهان محسوب می‌شود. همچنین عاقلانه است که ژاپن به‌جای اختصاص بیشترین بخش تولیدات خود به صادرات ـ که مازاد بازرگانی این کشور را معادل ۳ درصد از تولید ناخالص ملی آن کرده است ـ توجه بس بیشتری به نیازهای‌داخلی خود معطوف

دارد. بخصوص مسکن در این کشور به توجه و تأکید بسیار بیشتری نیازمند است؛ این تنها زمینه‌ای است که ژاپن با معیارهای نوین زندگی در دنیای صنعتی بسیار فاصله دارد.

با اینهمه، برای تمامی ما در غرب عاقلانه است که ژاپن را هرچه بیشتر به اردوگاه غرب پیوند زنیم؛ همچنانکه خود توکیو نیز مایل به این کار است. به‌همین دلیل بود که فرانسه و آلمان، ده سال پیش، در پیشنهاد برگزاری کنفرانسهای اقتصادی سران، حضور ژاپن را از همان آغاز بسیار لازم دانستند. به‌نفع مشترك همگی ماست که ژاپن را چونان بخشی پیوسته و جدایی‌ناپذیر از ساختار سیاسی و اقتصادی غرب قلمداد کنیم و هرگز به‌فکر نفی این موضوع نیفتیم. همین امر، از جمله دلایلی است که هیچگاه نباید نابخردانه وارد جنگ اقتصادی با ژاپن شویم و این کشور با اهمیت خاور دور را نسبت به خود بیگانه سازیم. باری که در خاور دور بر دوش ایالات متحد قرار دارد تا همین‌جا بسیار سنگین است. نه اروپا می‌تواند از سنگینی این بار بکاهد و نه ژاپن. اشتباه استراتژیکی بسیار بزرگی است که در روابط ژاپن با غرب یا با همسایگانش اختلال و تشنج پدید آوریم.

یک نتیجه‌گیری غیر نهایی

به‌هنگام بحث دربارهٔ خاورمیانه و امریکای لاتین (بخصوص امریکای‌مرکزی) یا خاوردور، باید ملاحظات پایه‌ای چندی را، البته با اهمیتها و اولویتهای متفاوت، در نظر داشته باشیم:

نخست آنکه، برای یک کشور اروپایی یا حتی برای کل اروپای غربی نامکن است‌که به تنهایی به فکر در پیش گرفتن استراتژی بزرگ کامیابانه‌ای در این‌مناطق باشد.

دوم آنکه، یک استراتژی ملی‌صرفاً امریکایی و پیاده کردن آن به دست ایالات متحد به‌تنهایی، آشکارا بخت کامیابی چندانی ندارد.

سوم آنکه، کامیابی در بیشتر زمینه‌ها به بهره‌گیری دوراندیشانه از تواناییهای اقتصادی ما بستگی دارد.

چهارم آنکه، ما می‌توانیم با بهره‌گیری از ابزار نظامی، از تبدیل خطرها و تشنجهای بالقوهٔ موجود به جنگ، و حتی از شکست خود در صورت بروز جنگ پیشگیری کنیم، اما قادر نیستیم با همین ابزار به‌جنگ شرایط خطرناک اقتصادی موجود برویم؛ این شرایط را فقط باید بکوشیم تا بدرستی بشناسیم و درک کنیم.

پنجم آنکه، غرب نیازمند شناسایی و فهم بیشتر تاریخ، فرهنگ، شرایط اقتصادی، و خواسته‌های

اجتماعی ملتهای بخشهای دیگر جهان است. این ضرورت، در عین آنکه شامل اسرائیل می‌شود، مسلمانان بنیادگرای شیعی و سنی در خاورمیانه را نیز دربر می‌گیرد. نسبت به‌مذهب، اقتصاد، و پیشینهٔ اجتماعی ملتهای اسپانیایی و پرتغالی زبان امریکای لاتین نیز مصداق دارد. به چینی‌ها، ژاپنی‌ها، کره‌ایها، و میراثهای ویژهٔ تاریخی آنها نیز مربوط می‌شود.

پیام من چنین است: نگذارید در دام همان اشتباهی بیفتیم که در قرن نوزدهم و کم‌وبیش تا میانه‌های قرن بیستم دامنگیر اروپاییها بود؛ یعنی جهان را صرفاً از زاویه موازین اقتصادی نگریستن. معنای این حرف در شرایط کنونی چنین است: نگذارید به جهان فقط از دیدگاهی امریکایی بنگریم، و امریکای شمالی را مرکز جهان بینگاریم.

هرچه بر همکاری امریکای شمالی و اروپا افزوده شود، بخت تثبیت وضع اقتصادی کشورهای دیگر ــ و بنا بر این، حفظ صلح ــ بیشتر می‌شود، هرچه بر همکاری کل غرب با جوامع رو به رشد مناطقی که یاد کردم افزوده شود، بخت پیشرفت عملکرد اقتصادی و رفاه اجتماعی و مادی این جوامع ــ و بنابراین، خود ما ــ بیشتر می‌شود.

اگر همه یکپارچه بر سر استراتژی بزرگ مشترکی

به توافق برسیم، امکان بروز کشمکش و جنگ کاهش خواهد یافت، هرچند بکلی از میان نخواهد رفت؛ همچنانکه عقدهٔ ناایمنی یا عقدهٔ حقارت یا استراتژی بزرگ توسعه‌طلبی روسها نیز از میان نخواهد رفت. شوروی، همچون گذشته، همچنان به بهره‌برداری از بحرانهای منطقه‌ای، چه در امریکای مرکزی و جنوبی و چه در خاورمیانه و بعدها در خاور دور، ادامه خواهد داد. آنها خواهند کوشید تا به امید بهره‌برداریهای بعدی در این بحرانها دخالت کنند. بنابراین، بر غرب لازم است که برای مهار شوروی همواره مراقب باشد و تعادل نظامی را حفظ کند.

با اینهمه، تدارکات نظامی ما نباید به تواناییها و عملکرد اقتصادی ما لطمه بزند؛ هزینه‌های نظامی باید به‌اندازه‌ای باشد که تاب تحملش را داشته باشیم. نباید فراموش کنیم که بهترین امید دمکراسیهای صنعتی‌غرب در عرصه‌های اقتصادی نهفته‌است. عرصه‌های‌اقتصادی، و نه نظامی، است که دلفریبترین چشم‌انداز کامیابی و پیشرفت را به‌روی غرب برمی‌گشاید.

۴

هماوردیهای اقتصادی و مالی

دگرگونیهای ساختاری در اقتصاد جهان

بحران اقتصادی جهـــان نه تنها ادواری کـــه ساختاری است. این بحران از بسیاری جهات به بافت و تاروپود اقتصاد جهانی مربوط می‌شود، و به گونه‌ای که پیشتر هم گفتم،زمینه‌ساز پریشانی و درماندگی میلیاردها فرد انسانی است. برخی می‌گویند که دنیا چرخش و نوسان اقتصادی رو بـــه تعالی و مثبتی دارد: این نظـــر قطعاً نادرست است. البته دربارهٔ ایالات متحد و کشورهـــای انگشت‌شمار دیگری حقیقت دارد. اما دربارهٔ اروپا، و مسلماً دربارهٔ امریکای مرکزی و جنـــوبی و تمام آسیا، بجز پنج کشور آسیای جنوب شرقی که در فصل گذشته ذکرشان رفت، مصداق ندارد.

آنچه در مرحلهٔ اول موجب این دگرگونی ساختاری شد، جنگ‌ویتنام و پیامدهای تورم‌زای آن‌بود. درمرحلهٔ بعد، همین جنگ باعث بروز رشته بحرانهایی در وضع

دلار شد که سرانجام در سال ۱۹۷۳ به فروپاشی نظام برتن‌وودز انجامید و نرخ ثابت‌مبادلهٔ ارزهای‌بین‌المللی را از میان برداشت. دولتها به این ترتیب از تعهد خود نسبت به رعایت نرخهای مبادله و رفتارهای معین مالی و پولی رها شدند. با از میان رفتن ضرورت رعایت نرخهای ثابت مبادلهٔ ارزی، سدهایی که در برابر اوجگیری تورم وجود داشت شکاف برداشت و نرخهای دو رقمی تورم حتی در کشورهای صنعتی نیز شروع به خودنمایی کرد.

سومین عامل، در اکتبر ۱۹۷۳ و اوایل سال ۱۹۷۴ یعنی زمانی ظاهر شد که در جریان جنگ۱۹۷۳خاور‌ـ‌میانه و ایام پس از آن، اوپك با کامیابی از تورم پولی جهانی بهره گرفت و نخستین ضربهٔ نفتی و به دنبال آن در سالهای ۱۹۷۹ـ۸۰ دومین ضربهٔ نفتی را وارد کرد. بهای یك بشکهٔ نفت که در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ حدود ۱/۵ دلار بود، چند سال پیش به ۳۵ دلار رسید و اکنون کم و بیش ۲۷ دلار است[1]. بیست برابر شدن بهای نفت در فاصلهٔ سالهای ۱۹۷۳ـ۸۲، به دگرگونی شدید موازنهٔ پرداختهای جهانی انجامید و کمابیش بر تمام‌کشورهای دنیا اثر کرد و بسیاری از آنها را واداشت تا دست نیاز

۱) خوانندگان توجه دارند که از زمان نوشتن کتاب تاکنون، نوسان بهای نفت به زیان کشورهای تولیدکننده ادامه دارد.

به‌سوی دیگران دراز کنند.

جنگ ویتنام در ۱۹۷۵ به‌پایان‌رسید. جنگ ۱۹۷۳ خاورمیانه مدت زیادی طول نکشید، و کانال سوئز بسرعت بازگشایی شد. در همین احوال، مصرف نفت به تناسب افزایش بهای آن کاسته شد و تقاضا برای نفتکشها و فولاد پایین آمد. به این ترتیب، صنایع‌فولاد و کشتی‌سازی در تمام دنیا لطمهٔ شدید خورد. کسادی و افولی هم که از سال۱۹۷۴ آغاز شد به‌کاهش بیشتر این تقاضا انجامید.

این دور و جریان نوسانی که در دهٔ ۱۹۷۰ پدید آمد ــ و هنوز هم ادامه دارد ــ کم و بیش همهٔ دولتهای صنعتی جهان را دچار سرگیجه کرد و هدفها و پیامدهای معجزهٔ اقتصادی چهارجانبهٔ گذشته را در پردهٔ ابهام فرو برد؛ این چهار جنبه عبارت‌بودنداز نخست، افزایش سطح اشتغال؛ دوم، ثبات قیمتها؛ سوم، سطح متناسب رشد؛ و چهارم، تعادل مناسبات اقتصادی جامعه‌های صنعتی با دیگران. در حال حاضر، کمابیش هیچ‌یك از کشورهای بزرگ صنعتی را نمی‌توان سراغ کرد که از بابت‌این‌چهار هدف، وضع‌مطلوب و رضایتبخشی داشته باشد. من در اینجا دربارهٔ هدف پنجم احتمالی دیگری چون توزیع عادلانهٔ درآمدها یا هدف ششمی مانند تعادل اقتصادی، حتی کلمه‌ای نیز بر زبان نمی‌آورم.

بگذارید چند رقم را یادآوری کنم تا ژرفای آسیبی که به برخی از صنایع معین وارد آمده است تا حدودی برایتان روشن شود. در ۱۹۶۰، ظرفیت تـولید فولاد در جهان بـه سالانه ۴۲۰ میلیون تن می‌رسید. پس از پایان گرفتن دو جنگی که نام بـردم (جنگهای ویتنام و خاورمیانه)، این ظرفیت بـه سالی ۸۳۵ میلیون تـن افزایش یافت. تا ۱۹۸۳، یعنی دو سال پیش، ظـرفیت تولید فولاد به ۱۰۰۰ میلیون تن بالا رفت، اما، با وجود این افزایش فقط از ۶۷ درصد آن بهره‌برداری می‌شد. در سالهای پیشین ــ یعنی ۱۹۶۰ یا ۱۹۷۰ یا کمی پیش از نخستین ضربهٔ نفتی در زمان پایان گرفتن دو جنگ یاد شده ــ میزان بهره‌برداری از این ظرفیت به‌ترتیب معادل ۸۳ درصد، ۸۵ درصد، و ۸۶ درصد بود. در حال حاضر، تنها از حدود ۶۵ درصد ظرفیت تولید فولاد در جهان بهره‌برداری می‌شود. در ایـالات متحد، در سال ۱۹۸۳، میزان این بهره‌برداری فقط ۵۶ درصد بود. در اروپا که صنایع فولاد آن زمـانی تکیه‌گاه عمدهٔ صنایع دیگر به‌شمار می‌رفت، میزان این بهره‌برداری در سال ۱۹۸۳ از ۵۹ درصد تجاوز نکرد. حتی در ژاپن، سطح بهره‌برداری از ظرفیت صنعت فـولاد در همین سال به بیش از ۶۲ درصد نـرسید. پیامدهای ایـن وضع در پیتسبورگ و کلیولند، شفیلد و لوکزامبورگ، و درهٔ

روهر در آلمان چندان تفاوتی ندارد.

اکنون به آمار و ارقامی از صنایع کشتی‌سازی می‌پردازیم که از گذشته‌های دور از ستونهای اصلی اقتصاد بریتانیا و اسکاندیناوی و آلمان بوده است. در ۱۹۶۰، نزدیك به ۹ میلیون تن خالص در سراسر جهان کشتی ساخته شد. در پایان دو جنگ یاد شده، یعنی در سال ۱۹۷۵، این رقم به ۳۵ میلیون‌تن رسید. از آن‌زمان به بعد، اما، میزان تقاضا برای کشتی بشدت کاهش یافت. در عین حال، شمار کشتیهای آماده فراوان بود و ظرفیت بالقوهٔ حمل و نقل آنها از سال ۱۹۶۰ تا پایان دهٔ ۱۹۷۰ به حدود سه برابر بالا رفت. در جریان دو جنگ یاد شده، از تمام کشتیهای‌آماده بهره‌برداری می‌شد؛ اما در ۱۹۸۳، حدود ۵۲ میلیون تن از ظرفیت ثبت شدهٔ کشتیها بی‌استفاده ماند، و با آنکه در ۱۹۸۴ بهبودی از این جهت روی داد، باز ظرفیت استفاده نشدهٔ کشتیها از ۳۵ میلیون تن پایین نیامد. امروزه، صدها کشتی با میلیونها تن ظرفیت، عاطل و باطل در بندرگاهها لنگر انداخته‌اند.

رشتهٔ اقتصادی دیگری که کنترل آن از دست خارج شده، غلات یا تولیدات کشاورزی به‌طور کلی است. برای مثال، ده سال پیش، بازار مشترك اروپا فقط حدود ۹۴درصد از غلات‌مصرفیش را خود تولید می‌کرد،

و به این ترتیب، واردکنندهٔ خالص غلات بود. اما امروزه این بازار در حدود ۱۰۵ درصد نیاز خود غلات تولید می‌کند و از رقیبان اصلی عرضه و فروش غلات در دنیا شده است. در همین حال، تولید و ظرفیت صدور غلات در ایالات متحد نیز افزایش یافته است. در حال حاضر، از نظر غلات، جهان مازاد تولید دارد. هم اروپا و هم ایالات متحد، همانند کاری که دربارهٔ صنایع فولاد و کشتی سازی خود می‌کنند، کشاورزان را نیز مشمول برنامه‌های حمایت مالی [سوبسید] قرار داده و آنها را به اضافه تولید برمی‌انگیزند.

در این زمینه‌ها به نمونه‌های فراوان تکان‌دهنده‌ای می‌توان اشاره کرد. این نمونه‌ها بخوبی نشان می‌دهند که دنیا در دورهٔ مورد بحث گرفتار چه نوسانها و آشفتگیهایی بوده است که نه فقط موازنهٔ پرداختها و نرخ مبادلهٔ ارزهای مهم بین‌المللی، که تمامی بازارهای بااهمیت دنیا در کشورهای صنعتی و نیز جامعه‌های کشاورزی را تحت فشار قرار داده است. خلاصه آنکه، این دگرگونیها موجب تغییر ساختار و بنیاد بسیاری از اقتصادهای ملی و نیز تحول بافت بازرگانی جهانی شده است.

به دلیل این دگرگونیها، تمام کشورهای صنعتی در سالهای ۱۹۸۰، ۱۹۸۱، و ۱۹۸۲ در کام رکود اقتصادی

سنگینی فرو افتادند؛ گرچه این بلا در برخی از کشورها کمی زودتر یا دیرتر حادث شد (مثلا در سویس در سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ پیش آمد)، جریانی نبود که هیچ‌کدام ازآن راه گریزی داشته‌باشند. رکود و کسادی، نرخ رشد را در تمام کشورهای صنعتی کاهش‌داد. برای مثال، نرخ رشد اروپا در حال حاضر از حدود ۲ درصد تجاوز نمی‌کند. (البته گردش و نوسان استثنایی اقتصاد ایالات متحد در سالهای ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ نباید موجب گمراهی انسان شود.) بازرگانی جهانی نیز در سالهای ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ کاهش یافت. تمام کشورهایی که به صادرات وابستگی زیاد دارند از کاهش سطح تقاضا در دنیا لطمه دیده‌اند. افزایش شدید نرخ بهره نیز، که اساساً از ایالات متحد سرچشمه گرفت، آثار سنگینی در تمام جهان برجای گذاشته است. سرمایه‌گذاری در رشته‌های تولیدی کاهش یافته و صنایع غربی فعال در تولیدکالاهای سرمایه‌ای‌از عملیات‌خود بسیار کاسته‌اند.

پیامد این رویدادها، برآمدن نرخ بیکاری بالایی است که دنیای صنعتی از سالهای ۱۹۳۰ به‌بعد شاهد آن نبوده است ــ بیکاری سرکشی که موجب بی‌ثباتیهای سیاسی و اجتماعی‌ناگزیری‌درکشورها می‌شود. این‌امر، از لحاظ سیاسی، به معنای افزایش فشار برای ایجاد تغییر در برنامه‌ها و خط‌مشی‌هاست، و اگرچنین‌تغییری

روی‌ندهد، هرآینه به‌فشار برای‌تغییر دولتها می‌انجامد. در کشوری چون فرانسه، که دولت چپ میانه‌رویی زمام امور را به دست دارد، برخی از مردم بـه رأی دادن به راستهای افراطی‌کشیده‌می‌شوند، همچنانکه‌در انتخابات سال ۱۹۸۴ فرانسه بـرای پارلمان اروپا بیش از ۱۰ درصد مردم به آقای لوپن[۲] رأی دادند[۳]. اگر هم دولت در دست راستهای میانه‌رو باشد، مردم به چپهای افراطی روی می‌کنند، چنانکه در انتخابات ۱۹۸۳ آلمان حدود ۷ درصد از رأی‌دهندگان به سبزها[۴] اقبال کـردند. در دیگر کشورهای اروپایی نیز باید انتظار گـرایشهای همانندی را داشت؛ هرچه بر میزان بیکاریهای درازمدت افزوده شود، چنین گرایشهایی شدت می‌گیرد.

البته نیازی به گفتن نیست که در کشورهای غیر-دمکراتیك، واکنش سیاسی نسبت به رکود اقتصادی از گونۀ دیگری است. وقتی دولت نظامی آرژانتین در سال ۱۹۸۲ تصمیم گرفت که به جـزایر فالکلند/مالویناس حمله‌ور گردد، هدف از این عمل (یـا دست‌کم انتخاب زمان آن) بیشتر این بود که توجه افکار عمومی را از

---

2) Le Pen

۳) در انتخابات مرحلۀ اول ریاست جمهوری فرانسه در بهار ۱۹۸۸، این گرایش را با شدت بیشتری شاهد بودیم، چنانکه لوپن بیش از ۱۵ درصد از رأیها را به دست آورد، هرچند در مرحلۀ بعد انتخابات با افتضاح شکست خورد.

4) Greens

مشکلات اقتصادی داخلی منحرف کند و مانع از تظاهرات و شورش خیابانی مردم بوئنوس‌ایرس شود. جنبش همبستگی در لهستان چه بسا اگر فشارهای اقتصادی دمار از روزگار مردم درنیاورده بود اساسا شکل نمی‌گرفت. سست شدن حمایت عمومی از دولت ایران خود نشانهٔ دیگری است از تأثیر عوامل اقتصادی. از این بابت به نمونه‌های فراوان دیگری می‌توان اشاره کرد، اما اصل مطلب می‌تواند به صورتی جامع و مانع خلاصه شود: هرچه رکود و کسادی اقتصادی ژرفتر و طولانیتر باشد، بی‌ثباتی سیاسی در تمام مناطق جهان شدیدتر خواهد بود.

کسری بودجهٔ امریکا چونان بمبی ساعتی

بحران بدهی امریکای جنوبی را پیشتر تحلیل کردم و نشان دادم که چگونه همچون بمبی ساعتی صدای تیک‌تاک ترسناك آن را می‌توان شنید. چاشنی این بمب را اکنون تا حدودی از کار انداخته‌اند، اما این تدبیر به هیچ روی حالتی کامل و همیشگی ندارد. از طرفی، هم اینك با بمب ساعتی دیگری سروکار پیدا کرده‌ایم. پرزیدنت‌ریگان، کم‌وبیش‌خوشبینانه، از دومین انقلاب امریکا سخن گفته است. ولی با توجه به‌گسترش فراوان اقتصاد امریکا در دو سال گذشته و اعتبارات و هزینهٔ

آن که عمدتا از کیسهٔ دیگران فراهم شده است، من تا حدودی نسبت به چشم‌اندازی که آقای ریگان از آینده ترسیم می‌کند تردید دارم. سرمایه‌های دیگـــران تا چه وقت می‌تواند به سوی ایالات متحـــد و شهر نیویورك جریان داشته باشد؟ اگر این جریان گردش سرمایه به داخل امریکا متوقف شود چه پیش خواهد آمد؟ و از آن بدتر، اگر این جریان معکوس شود چه خواهد شد؟

پال وولکر[5]، رئیس [پیشین] بانك مرکزی امریکا[6] که به گمان من از سکانداران برجستهٔ سیاستهای پولی در دنیای غرب‌است، تاکنون بارها علیه‌سیاست بودجه‌ای دولت امریکـــا هشدار داده است؛ او بخصوص به کسر بودجه اشاره دارد که موجب بالا رفتن شدید نرخ بهره شده و نرخ‌مبادلهٔ دلار را ــ اکنون در نیمهٔ سال ۱۹۸۵ــ به‌سطح نامعقولی بالا برده است. وولکر بدرستی تأکید می‌کند که به همان نسبتی که ایالات متحد حریصانه از سرمایه و پس‌انداز جهانی بهـــره می‌گیرد، به امکانات داخلی رشد و گسترش‌اقتصادهای جوامع‌دیگر لطمه وارد می‌شود. او بارها یادآوری کرده است کـــه امریکا در مسیری حرکت می‌کند که بزودی از صورت بزرگترین وام‌دهندهٔ دنیا به بزرگترین بدهکار دنیا تبدیل خواهد شد، و خطر آن وجود دارد که در گردش سرمایه‌هایی که

---

5) **Paul Volcker** 6) **Federal Reserve Board**

امریکا پویایی اقتصاد عمومی و خصوصی خود را بر آنها متکی کرده است خللی پدید آید؛ نمونه‌های فراوانی را که از پیامدهای ناگوار بدهکاریهای سنگین وجود دارد نباید نادیده گرفت.

به گمان من تمام این حرفها درست است. به‌علاوه، سخنان و هشدارهای مارتین فلدشتاین[7]، رئیس پیشین «شورای مشاوران اقتصادی»[8] رئیس‌جمهور را نیز قبول دارم که بارها بر بسیاری از این نکات تأکید می‌ورزید. وولکر، همچنین بارها و بارها تأکید کرده است که بانکهای مرکزی دنیا نمی‌توانند از راه دخالت در بازار موجب کاهش نرخ بالای مبادلهٔ دلار شوند. حتی اگر آنها تمام دلارهای خود را بفروشند، فقط به ذخایر پولی خودشان لطمه می‌زنند، و از آن مهمتر، فشارهای انقباضی و رکودی سختی به اقتصادها و پولهای خویش وارد می‌کنند.

وولکر در شمار اقتصاددانهای امریکایی انگشت‌شماری است که نظریاتش آشکارا به پیامدهای داخلی سیاست کسر بودجهٔ واشنگتن محدود نمی‌شود. او از جملهٔ اقتصاددانهای نادرتری است که تلاش دارند تا افکار عمومی امریکا را به درک پیامدهای بین‌المللی موضوع وادارند. بیشتر اعضای دولت ریگان ظاهراً

7) Martin Feldstein   8) Council of Economic Advisors

بشدت مایلند این پیامدهای بین‌المللی را ندیده بگیرند (اگر بپذیریم‌که اساساً قائل به‌چنین‌پیامدهایی هستند)، و برای رویارویی با خطرها و تهدیدهای خارجی فقط می‌خواهند به قدرت سیاسی فراوان امریکا تکیه کنند.

این واقعیت که پرزیدنت ریگان ظاهراً از بابت کسری شدید بازرگانی و موازنهٔ پرداختهای خارجی سنگینی که در دورهٔ حکومت او بر هم انباشته شده است نگرانی ندارد، نشانگر غفلت او از مسئولیتهای امریکا نسبت به‌اقتصاد جهانی‌است. دولت‌ریگان به‌کاهش‌کسری بودجهٔ دولت فدرال علاقه‌ای نشان می‌دهد که خوب و دلگرم‌کننده است. اما پیشنهادهایی که در هفت ماههٔ نخستین سال ۱۹۸۵ در این زمینه عنوان شده به گونه‌ای است که کسری مزبور را برای سال ۱۹۸۸ هنوز هم در حدود ۱۵۰ تا ۲۵۰ میلیارد دلار برآورد می‌کند[۹]؛ تازه پیشبینی مقامات دولتی بر این‌فرض‌پایه دارد که‌میانگین سالانهٔ رشد اقتصادی به قیمتهای واقعی در حدود ۴ درصد باشد. اما نیازی به گفتن نیست که چنین فرضی بسیار خوشبینانه است. دست‌کم در سال جاری مسلماً چنین نرخ رشدی به‌دست نخواهد آمد. و اگر در چند سال آینده رکود و کسادی دیگری پیش آید، آنگاه به‌جای

---

۹) در واقع، کسر بودجه‌ای کم و بیش به همین میزان، اکنون که در سال ۱۹۸۹ هستیم، در بودجهٔ دولت فدرال ایالات متحد موجود است.

رشد اقتصادی و گشایشی که امیدها به آن است، شاهد کسری و کمبودی خواهیم بود که باسانی می‌تواند سالانه به ۴۰۰ میلیارد دلار بالغ شود. البته کمبودی به این میزان بسیار بعید است، زیرا پیش‌از آنکه اوضاع بدین بدی شود، کنگره بناچار برای تحمیل صرفه‌جویی یا افزایش مالیاتها دخالت خواهد کرد. با اینهمه، دربارهٔ این رقم نیز همچون ارقام پیشنهادی‌مزبور باید تأمل‌کرد.

در بررسی و تجزیه‌وتحلیل‌کسر بودجهٔ ایالات متحد نکتهٔ با اهمیتی وجود دارد که کمتر دیده‌ایم در بحثهای اقتصادی امریکاییها بدان توجه شود. سیاستمداران، و حتی‌بسیاری‌از اقتصاددانان،ظاهراً گرفتار این‌اشتباهند که کسری بودجه را به نسبت تولید ناخالص ملی باید اندازه‌گیری کرد. در حالی که اگر این معیار را ملاك بگیریم، کسر بودجهٔ کنونی امریکا و برآورد آن در آینده ــ چیزی در حدود ۵ تا ۶ درصد تولیدناخالص‌ملی‌ــ بسختی می‌تواند در قیاس با دیگر کشورهای صنعتی پدیده‌ای مثبت قلمداد شود. و این تازه در صورتی‌است که وضع بدتر از حال نشود.

اما معیاری دقیقتر و مهمتر برای اندازه‌گیری، نسبت کسری بودجه با میزان پس‌انداز هر ملت است. نرخ پس‌انداز در کشورهای صنعتی بسیار با یکدیگر تفاوت دارد، اما در هر حال این نرخ در ایالات متحد

بسیار پایین است. تنها با مقایسهٔ این دو عامل است که می‌توان قضاوت کرد یك دولت معین تا کجا می‌تواند برای جبران کسری خود به پس‌اندازهای داخلی تکیه کند و آیا نرخ بهرهٔ آن می‌تواند یا نمی‌تواند بالاتر از میزانی باشد که سایر وامگیرندگان حاضر به‌پرداخت هستند. اگر بخش خصوصی، شامل شرکتها، به‌اندازهٔ کافی پس‌انداز نکند، میزان پس‌اندازها به‌اندازه‌ای نخواهد بود که پاسخگوی نیازهای دولت باشد. در این صورت، دولت برای وام گرفتن یا باید به بانك مرکزی مراجعه کند، که به معنای اجبار آن به‌چاپ اسکناس است، یا به خارج روی آورد. اما کشورهایی که در آنها نرخ پس‌انداز بخش‌خصوصی پایین‌است، برای‌وامگیری از خارج، کمتر از کشورهایی که دارای نرخ پس‌انداز بالایی هستند امکانات بازی و مانوور دارند.

ایالات متحد اکنون از تمام کشورهای‌بزرگ‌صنعتی نرخ پس‌انداز پایینتری دارد. در دو سالهٔ گذشته، حدود ۶ درصد از درآمد قابل مصرف[10] خانوارهای امریکایی صرف پس‌انداز شد، و این نرخی است که در طول‌سالها کم‌وبیش ثابت بوده است. (میزان پس‌انداز امریکاییها درواقع پس از کاهشی که از سال ۱۹۸۱ در مالیاتها آغاز شد پایین آمد.) اما میزان پس‌انداز خصوصی در

10) disposable income

آلمان به حدود ۱۱ـ۱۲ درصد درآمدهای قابل مصرف می‌رسد و در ژاپن ۱۸ درصد یا بیشتر است.

به این ترتیب، اگر نسبت پس‌انداز با کسر بودجه را ملاك بگیریم، آلمانیها کم‌وبیش دو برابر و ژاپنیها کم‌و بیش سه برابر امریکاییها می‌تـوانند کسر بودجه داشته باشند. در ۱۹۸۲، بخش عمومی ژاپن تقریباً از ۲۵ درصد از پس‌اندازهای خصوصی بهره‌برداری کرد؛ این نسبت در سال ۱۹۸۳ حـدود ۲۲ درصد و در سال ۱۹۸۴ کم‌و بیش ۲۰ درصد بود. در سال ۱۹۸۵، ایـن نسبت باز هم کاهش خواهد یافت. در سالهای ۱۹۸۲، ۱۹۸۳، و ۱۹۸۴، نسبت وامگیـری بخش عمومـی از پس‌اندازهای خصوصی در آلمان غربی، به‌ترتیب، ۴۰ درصد، ۳۰ درصد، و کمی بیش از ۲۰ درصد بود. در این کشور نیز، به احتمال قـوی، نسبت فوق در سال ۱۹۸۵ پایین خواهد آمد.

اما در امریکا وضع بکلی متفاوت‌است. نسبت مزبور در سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ حدود ۷۰ درصد و در سال ۱۹۸۴ حدود ۵۰ درصد بود، و بنا به برآوردها، درسال ۱۹۸۵ افزایش خواهد یافت. به عبارت دیگر، با توجه به اینکه «فدرال رزرو» [بانك مرکزی] در مدت ریاست پال وولکر سرسختانه از چاپ‌اسکناس جدید برای‌جبران کسری بودجه خـودداری کرده است، چیزی کـه برای

برطرف کردن نیازهای سرمایه‌ای صنعت، تجارت، بخش ساختمان، تولیدات مصرفی، و امثال آنها باقی می‌ماند همانا بخشی از پس‌اندازهای خصوصی است ـ که مسلماً برای تجدید رونق اقتصادی کافی نیست.

به همین اعتبار، لازم دیده شده است که به‌واردات و جذب مبالغ زیادی از سرمایه‌های خارجی اقدام شود. در ۱۹۸۴، واردات سرمایه‌های خارجی به رقم خالص ۱۰۰ میلیارد دلار رسید که کم‌وبیش معادل‌کسری بودجه بود. پیشبینی می‌شود که این رقم در سال ۱۹۸۵ بازهم بیشتر شود. به‌این ترتیب، میزان بدهی خارجی امریکا باسرعت رو به‌افزایش دارد[۱۱].

ثروتمندترین و مرفه‌ترین مملکت دنیا در آستانهٔ وضعیتی است که میزان داراییهای خالص خارجیش با بدهکاریهای خالص خارجیش برابر شود. در زمستان ۱۹۸۵ـ۸۶، میزان بدهی خارجی ایالات متحد از تمام کشورهای دیگر، و حتی برزیل، بیشتر خواهد شد. البته اقتصاد امریکا بمراتب از اقتصادبرزیل بزرگتر و پویاتر است. اما این کشور نیز چون برزیل به‌هیچ صورت شاهد انتقال خالص سرمایه‌های خارجی نخواهد

۱۱) به گزارش خبرگزاریها (در روزنامهٔ کیهان ۱۳ تیرماه ۱۳۶۷)، کنگرهٔ امریکا پیشبینی کرده است که رقم بدهیهای ایالات متحده در ۱۹۹۵ به ۲۰۰۰ میلیارد دلار خواهد رسید.

بود، بلـکه بناچار بایـد بیش از مبالغی کـه از بابت سرمایه‌گذاریهای خارجی خـود دریافت می‌کند، صرف بازپرداخت اصل و فرع بدهیهای خارجی خویش کند.

در شرایط عادی، یك کشور فقط تا جایی می‌تواند دریافت‌کنندهٔ خالص سرمایه‌های خارجی باشد که مازاد بازرگانی و تـراز مثبت پرداختهای جهانیش اجـازه می‌دهد. اما، برخلاف برزیل، ایالات متحد اکنون از این بابت مازادی ندارد. به همین دلیل، باید بکوشد تا در میزان صادرات کالا و خدماتش افزایشی چشمگیر پدید آید، وارداتش کـاهش گیرد، و مهمتر از همه، نـرخ مبادلهٔ دلار تا حدود ۲۰ درصد از سطح کنونی پایین بیاید تا کالاها و خـدمات صادراتـی امریکا ارزانتر شود و توانایی رقابت با کالاهای ژاپنی و اروپایی را، کـه اکنون به‌خاطر گرانی‌مصنوعی دلار به‌نسبت ارزانترند، به‌دست آورد.

در اوایل سال ۱۹۸۴، یعنی زمانی که نرخ برابری دلار با مارك آلمان در حدود ۲/۶۰ بود، انتظارمی‌رفت که جریان ارزان شدن دلار آغاز شود. امـا از آن زمان تاکنون دلار گرانتر شده‌است؛ در مارس ۱۹۸۵ به ۳/۴۰ مارك بالا رفت، بعد کمی ارزان شد و در ژوئیهٔ ۱۹۸۵ به‌حدود ۲/۸۱ مارك آلمان رسید. امـا، چنین کاهشی هنوز هم کافی نیست و نرخ دلار باز هم بسیار از ارزش

برابری واقعی آن بیشتر است.

اجازه بدهید اکنون به بررسی سه علت گرانی مصنوعی نرخ برابر دلار بپردازم:

۱ـ لزوم جبران کسری بزرگ بودجهٔ امریکا طبعا موجب بالا رفتن نرخ بهره می‌شود. هر سرمایه‌گذار خارجی که پس‌انداز یا درآمد بلا استفاده‌اش را به‌جای آنکه در کشور خودش به‌کار بیندازد در ایالات متحد سرمایه‌گذاری‌کند، بهره‌ای دریافت می‌کند که به‌شکلی غیرعادی از نرخ واقعی بهرهٔ پول او بیشتر است ــ انگیزه‌ای نیرومند.

۲ـ سطح تقاضای موجود در بازار پولی خصوصی امریکا بسیار بالاست. شرکتهای امریکایی در حال حاضر سودهای سرشاری می‌برند که به آنها اجازه می‌دهد هم بهره‌های سنگین و هم سود سهام[12] شایانی بپردازند؛ مصرف‌کنندگان امریکایی نیز می‌توانند بهره‌ای را که بابت خرید مثلا یك اتومبیل یا تلویزیون نو می‌پردازند از مالیات بر درآمد خود کم کنند ــ باز، انگیزه‌ای نیرومند برای سرمایه‌گذاری.

۳ـ مردمان بسیاری در ژاپن، خاورمیانه، اروپا، و امریکای جنوبی وجود دارند که ترجیح می‌دهند بخشی از داراییهای خود را در ایالات متحد به‌کار بیندازند،

12) dividends

زیرا به سرشاری و پویایی اقتصاد امریکا در دراز مدت اعتماد دارند و این کشور را به‌دلیل ثبات سیاسی آن بهشت پولهای خویش می‌دانند و احساس می‌کنند که در کشورهای خودشان انتظار بی‌ثباتیهای فراوان می‌رود.

در این هر سه مورد، سرمایه‌گذاری خارجی در امریکا، حاصل عملی همانندی دارد؛ یعنی هر کسی که بخواهد در آنجا اوراق بهادار[13]، سهام، یا مستغلات[14] بخرد، مجبور است ین یا مارك خود را در بازارهای پولی خارجی به دلار تبدیل کند. در عین حال، چون وولکر دلار تازه‌ای چاپ نمی‌کند، پس نرخ مبادلهٔ دلار روز به روز بالا می‌رود.

سیاست کسر بودجهٔ امریکا تاکنون برای باقی مناطق جهان پیامدهایی به‌بار آورده است که هم مثبت و هم منفی است.

مثبت: کسری بودجهٔ امریکا موجب افزایش شدید سطح تقاضا در آن کشور شده است. این امر، به‌همان میزانی که از لحاظ بالا بردن سطح اشتغال به نفع اقتصاد امریکا بوده است، برای صادرکنندگان ژاپنی و اروپایی نیز سودمندی داشته است. در خود ایالات متحد، افزایش شدید سطح تقاضا و بالا گرفتن رقابت بین واردکنندگان، دستاوردهای بازرگانی و سوداگرایانهٔ

13) securities 14) real estate

شایان توجهی به بار آورده است. کارگران امریکا نیز به جای خود، با نشان دادن همراهی و اعتدالی بیش‌از انتظار، به‌روند تجدید رونق اقتصادی کمك کرده‌اند. به‌این ترتیب، سیاست کسر بودجه، درواقع، نیروی محرکی برای اقتصاد امریکا بوده و کامیابی آن بسیار بر اعتماد به نفس آن کشور افزوده است.

منفی: در اروپا، امریکای جنوبی، و دیگر مناطق جهان نرخ بهره بسیار بالاست. در بهار ۱۹۸۵، نرخ بهرهٔ درازمدت به قیمتهای واقعی[۱۵] (یعنی نرخ صوری منهای تورم[۱۶])، در امریکا معادل ۸/۸ درصد، در فرانسه ۵/۹ درصد، در آلمان ۵/۴ درصد، و در بریتانیا ۵/۲ درصد بود. در این کشورها به میزان کافی سرمایه‌گذاری نمی‌شود، زیرا در بسیاری از موارد، سودی که از سرمایه‌گذاری انتظار می‌رود، به قیمتهای واقعی، کمتر از نرخ بهره است. سطح تقاضا در بخش ساختمان و صنایع نیازمند کالاهای سرمایه‌ای پایین است. در خارج از حوزهٔ دلار، سطح بیکاری بسیار بالاست.

از نیمه‌های سال ۱۹۸۵ ــ و درواقع، از خیلی پیش از آن ــ پیامدهای مثبت فوق رفته رفته تحت‌الشعاع پیامدهای منفی یاد شده قرار گرفت. این امر چه نتایجی

---

15) real rates   16) nomial rate minus inflation

خواهد داشت؟ تا همین‌جا به‌خطرهایی‌که فراراه کشورـ های وامگیرنده قـرار دارد اشاره کرده‌ام. بازرگانـی بین‌المللی نیز به‌طور کلی در مخاطره‌ای روزافزون‌قرار گرفته است. آشفتگی نرخهای مبادله که‌از دلار سرچشمه می‌گیرد، در سرتاسر جهان به آشفتگی وضع بازرگانی بین‌المللی دامن زده است. چنین وضعـــی، کم و بیش در همه‌جا، موجب دخالتهای سخت در امور بازار شده‌است. تا همین‌جا، به‌دلیل هزاران‌اقدام حمایتی و دادن‌کمکهای مالی [سوبسید]، حدود نیمی از بازرگانی‌دنیا از شمول مقررات گات[۱۷] خارج شده است. پس ملاحظه می‌کنیدکه اگر نرخ برابری دلار با شتاب پایین بیاید، چگونه‌وضع بازرگانی بین‌المللی و شرایط اشتغال دگرگون خواهد شد.

سرنوشت «بانك کانتیننتال ایلینویز»[۱۸] که تقریباً در آستانۀورشکستگی و نابودی‌قرار گرفت، نشانگرگونه‌ای دیگراز خطرهای در کمین‌است. تا زمانی‌که‌دولت امریکا تمام سپرده‌های مشتریان این بانك را کـاملا تضمین نکرد، اعتماد آنها (که شامل‌خارجیها نیز بودند) به‌جای خود برنگشت. اما چه بسا اوقاتی پیش بیاید که دولت چنین واکنشی را دیرتر از مـوقع نشان دهد. پیشبینی

---

۱۷) GATT ، گات یا گاات، موافقتنامۀ عمومی در باب تعرفه‌ها و بازرگانی.
18) Continental Illinois Bank

عوامل روانی و آشوب برانگیز این امر چندان دشوار نیست. هنوز مدت زیادی نمی‌گذرد که «فینانشال تایمز» با این عنوان بزرگ منتشر شد: «حباب روزی خواهد ترکید.» هر انسان عاقلی باید آرزو کند که چنین روزی پیش نیاید. هر دولت عاقلی در جهان باید بکوشد تا چنین چیزی روی ندهد. از دست رفتن اعتماد باعث خواهد شد که بیشتر سرمایه‌گذاری‌های کوتاه مدتی که خارجیها در ایالات متحد کرده‌اند با شتاب از آن کشور بازپس خوانده شود. ترس و وحشت یك سرمایه‌گذار می‌تواند ظرف چند ساعت یا چند روز بر دیگران اثر کند.

بیرون کشیدن همگانی سرمایه‌های خارجی از امریکا ــ که درواقع به‌معنای هجوم به یکایك و تمامی بانکهاست ــ نه تنها برای بانکهای امریکایی مسئله‌ساز خواهد بود که باعث سقوط سریع ارزش دلار نیز خواهد شد. چنین رویدادی، ارزش سرمایه‌گذاریهای دلاری اروپاییها، ژاپنیها، و عربها را بشدت کاهش خواهد داد و از ارزش داراییهای خارجی آنها بسی خواهد کاست. آثار زیانبار این امر ظاهراً کنترل شدنی و پیشبینی‌پذیر نیست. چه بسا که به خاطر کمبود پول، نرخ بهره در امریکا دوباره سر به فلك بزند، و این امر موجب برآمدن رکودی سنگین بشود.

پس انسان باید به امید اصلاح تدریجی و گام به

گام اوضاع باشد؛ بدین معنا که کسر بودجهٔ امریکا ظرف دو یا سه سال کاهش پذیرد، و این امر، به‌نوبهٔ خود، اندك اندك نرخ برابری دلار را پایین بیاورد. برای کاهش کسر بودجه سه‌راه وجود دارد: افزایش درآمدها، کم‌کردن هزینه‌ها، یا ترکیبی از این دو. چنانچه کم‌کردن بودجهٔ دفاعی (که به گمان من بسیار متورم است) و کاستن از اعتبارات برنامه‌های غیرنظامی نتواند میزان کسر بودجه را پایین بیاورد، افزایش مالیاتها گریز‌ناپذیر خواهد بود. و درهرحال، کاهشی که پس‌از بحث و جدل‌های مفصل قرار است امسال به‌میزان ۵۰میلیارد دلار در کسری‌بودجهٔ امریکا پیش‌بیاید، فقط درصورتی مؤثر خواهد بود که در سال بعد و در دو سال بعد نیز تکرار شود.

چنین کاهشی در کسر بودجهٔ امریکا، بیگمان، باعث پایین‌آمدن سطح تقاضا در ایالات متحد و دیگر مناطق جهان خواهد شد؛ و این امر به کم شدن نرخ بهره و نیز نرخ برابری دلار خواهد انجامید. در همان حال که صادرات امریکا افزایش خواهد یافت، صادرکنندگان کشورهای دیگر جهان زیان خواهند دید. با اینهمه، پایین آمدن نرخ بهره به امریکای جنوبی کمك خواهد کرد تا قدرت بیشتری برای تحمل بار سنگین بدهیهای خود پیدا کند. این امر به اروپا نیز کمك خواهد کرد تا

سرمایه‌گذاریهای زیادتری انجام دهد و بر سطح اشتغال خود بیفزاید. پس از آن، احتمالا، برای برخی از کشورهای اروپای غربی ــ مثلا، آلمان غربی ــ ضروری و ممکن خواهد شد که میزان کسری بودجهٔ خویش را افزایش دهند بی‌آنکه خودشان را به خطر بیندازند.

فرض غالب کنونی بر این است که تنگی و انقباضی[۱۹] که براثر کاهش بودجهٔ امریکا در اقتصاد جهان پدید می‌آید، از میزان لازم یا تحمل کردنی بیشتر است. اما، اگر واشنگتن تصمیم بگیرد که اساساً کاری صورت ندهد، زیان وارده حتی از آن‌هم بیشتر خواهد بود. هرچه «جراح بودجه»[۲۰] در به دست گرفتن چاقوی عمل تأخیر کند، به همان نسبت بر این احتمال که عمل جراحی اساساً دیرتر از موقع انجام گیرد افزوده می‌شود. همین که نظام پولی جهان که چهل سال پیش در برتن‌وودز پایه‌گذاری شد به دلیل سیاستهای نادرست بودجه‌ای بسیاری از کشورها از هم فرو پاشیده است، به اندازهٔ کافی ناگوار و خطرناك هست. نباید بگذاریم که وضع از این هم بدتر شود. ما جملگی بخشی از یك نظام به‌هم پیوسته هستیم.

---

19) contraction 20) «budget surgeon»

درباب کنفرانسهای اقتصادی سران

هنری کیسینجر در اواخر سال ۱۹۸۴ اظهار داشت که به خاطر توانایی اقتصادی سرشار امریکا، سیاستمداران آنجا و مردمی که به آنها رأی می‌دهند چنین احساس می‌کنند که کشورشان کم‌وبیش از جریانهای اقتصادی دنیافارغ و مستقل‌است. او یادآور شد که‌اگر امریکاییها مایلند بر بی‌ثباتی مزمن اقتصادی در دنیا غلبه‌کنند باید از این طرز فکر دست بردارند. کیسینجر تأکید کرد که شرایط زمانی و ظرفیتهای امریکا اقتضا می‌کند که این کشور نقش رهبری خود را با جدیت بیشتری دنبال کند.

او حق داشت. آنهایی که در کنفرانسهای اقتصادی سران شرکت می‌کنند باید بکوشند تا رئیس جمهوری امریکا صدای تیك‌تاك بمب ساعتی را بشنود، و به او کمك کنند تا وقتی که هنوز خیلی دیر نشده این بمب را از کار بیندازد. بدبختانه، در کنفرانس سران بن در سال ۱۹۸۵ چنین کوششی به عمل نیامد ــ و دلیل آن تا حدودی از آنجا سرچشمه می‌گرفت که مباحث اقتصادی کنفرانس، دست‌کم نزد افکار عمومی، تحت‌الشعاع سر و صدایی قرار گرفت که بر سر بازدید پرزیدنت ریگان از مراکز یادبود [کشته شدگان جنگ جهانی دوم] در آلمان غربی به راه افتاد. در کنفرانسهای اقتصادی سران در ایام اخیر نیز به‌این‌موضوع پرداخته

نشده است.

نخستین کنفرانس اقتصادی سران، که ده سال پیش تحت ریاست والری ژیسکاردستن در رامبویه برگزار شد، احتمالا بهترین کنفرانس از نوع خود بود. ما که گروه کوچکی بودیم، در اتاق نشیمن بزرگی با یکدیگر دیدار کردیم. هیچیك از ما نمی‌توانست با گزارشگران تلویزیونی کشور خودش سخن بگوید، زیرا رسانه‌های گروهی از کنفرانس به دور نگاه داشته شده بودند. به جای آنها، ناگزیر بودیم تمامی حواس خود را به پنج همتای خود معطوف داریم؛ با آنها صحبت کنیم و به آنها گوش فرا دهیم. ما رامبویه را با این احساس ترك کردیم که می‌توانیم با یکدیگر همکاری کنیم. به روزنامه‌ها، تا زمان پایان گرفتن کنفرانس، اخبار و اطلاعاتی داده نشد، اما بعد از آن از بابت گزارشها و مقالات خود هیچ کمبودی نداشتند.

امروزه هزاران روزنامه‌نگار به محل تشکیل کنفرانسها سرازیر می‌شوند. سخنگوهای هریك از سران، ساعت به‌ساعت، پیش‌نویس بیانیه‌ها را دراختیار خبرنگاران کشور خود می‌گذارند. در نتیجه، رئیسان جمهوری و نخست‌وزیران شرکت‌کننده در کنفرانس خواهان آن می‌شوند که هر آنچه را در گفت‌وگوها بر زبان‌می‌آورند با طبع و ذائقهٔ افکارعمومی‌کشور خویش

در کالیفرنیا یا پاریس هماهنگ سازند.

من چنین تشخیص می‌دهم که کارآیی و تأثیر کنفرانسهای اقتصادی سران در دهۀ کنونی کاهش یافته است. با این حال، این کنفرانسها هنوز هم می‌توانند مفید و سودمند باشند. ما لزوماً نیازی نداریم که از سیاستهای اقتصادی‌همانندی پیروی‌کنیم، اما سیاستهای ما باید مکمل یکدیگر باشند. صرف خوشبینی امریکاییها کافی نیست ـ البته من می‌پذیرم که بدبینی نیز معمولا به‌همان اندازۀ خوشبینی نادرست است، تنها با این تفاوت که فرد خوشبین شادانتر است. ایالات متحد معمولا در کنفرانسهای اقتصادی می‌کوشد تا بر میزان بازرگانی آزاد در جهان افزوده شود. اروپاییها بر این نکته پای می‌فشارند که تا زمانی که ارادۀ لازم برای برقراری نرخهای مناسب و با ثبات مبادله و کاهش نرخ بهره موجود نباشد، بخت چندانی برای پایه‌گذاری یك موافقتنامۀ جدید گات وجود نخواهد داشت.

هر دو طرف درواقع حق دارند، و ۱۹۸۵ بهترین سالی بود که می‌شد در آن به پیشرفتهایی دست یافت، زیرا در آن سال هیچ‌یك از هفت رهبر شرکت‌کننده در کنفرانسها با انتخابات روبه‌رو نبود. بنابراین، ناکامی در رسیدن به توافقهای با معنا در کنفرانس بن را باید شکست و واپس‌رفتنی سخت به حساب آورد. اگر این

ناکامی بدان معنا باشد که غرب هنوز هم فاقد آن قدرت و اراده‌ای است که برای رهبری اقتصاد جهان لازم است، باید در انتظار شکاف بیشتری در وحدت و همبستگی غرب بود؛ و در این صورت، ما همچنان از دسترسی به یك استراتژی بزرگ سنجیده محروم خواهیم ماند.

بازرگانی شرق و غرب

در آخر اجازه بدهید که چند کلمه‌ای نیز پیرامون موضوعی سخن بگویم که دربارهٔ آن اختلاف نظرهای جدی و دیرپایی بین ایالات متحد و اروپای غربی وجود دارد. اروپاییها گرایش امریکاییها را به بهره‌برداری از امور بازرگانی، چونان سلاحی برای جنگ اقتصادی، خوش ندارند. تحریم فروش غله به شوروی در زمان کارتر، و نیز محاصرهٔ اقتصادی او علیه ایران در جریان بحران گروگانگیری دیپلماتهای امریکایی، خوشایندشان نبود. ناراحتی آنها از تحریم قرارداد خط لولهٔ گاز شوروی و اروپا به‌وسیلهٔ پرزیدنت ریگان، حتی از موارد فوق هم شدت بیشتری داشت (با آنکه هدف ریگان لطمه زدن به شوروی بود). آنها مایل نیستند که در جنگی اقتصادی علیه شوروی درگیر شوند.

روسها، بیگمان، از چنین جنگی ترس و واهمه دارند. من تردید ندارم که آنها از عقب‌ماندگی برنامه‌های

اقتصادی خود، در مقایسه با جهان غرب به‌طور کلی و با ایالات متحد به‌طور اخص، بخوبی آگاهند. اما اگر پولیت‌بورو در مسکو به ملت بگوید که مام میهن در خطر است و غرب در صدد چیرگی اقتصادی بر اوست، و به این دلیل مردم باید کمربندهای خود را باز هم سفت‌تر کنند، آنها بیگمان چنین‌خواهند کرد. روسها رنجدیده‌ترین و بردبارترین مردم جهانند: حتی گاهی سودای رنج کشیدن دارند. تنها کافی است ادبیات سرشار روسیه در قرن نوزدهم را بخوانیم تا بر این نکته آگاه شویم. این بدان معناست که امکانی برای پیروزی بر مسکو از راه جنگ اقتصادی وجود ندارد.

بیشتر محدودیتهایی که امریکاییها از لحاظ بازرگانی تحمیل کردند، و سپس از میان برداشتند، بیش از اقتصاد شوروی به اقتصاد کشورهای اروپایی لطمه زده است. چنین استراتژیهایی را نمی‌توان در درازمدت برپا نگاه داشت، و متحدان اروپایی با آنها سر سازگاری نشان نخواهند داد. اروپاییها اکنون قرنهای درازی است که با روسها دادوستد دارند. به نظر آنها، تجارت با همسایگان، هم از لحاظ سیاسی و هم از نظر روحی و معنوی، کار خوبی است، حتی اگر میزان این دادوستد چندان زیاد هم نباشد (برای مثال، بازرگانی آلمان با **۲۶۵** میلیون مردم شوروی از نیمی

از دادوستد آن با ۷ میلیون مردم استرالیا تجاوز نمی‌کند). اروپاییها با شوروی قراردادهای بازرگانی دارند؛ قرارداد آلمان‌ـشوروی تا قرن آینده اعتبار دارد. آنها مایلند این قراردادها محترم و معتبر شمرده شوند. و از ایالات متحد انتظار دارند که به پیمانهای متحدان خود احترام بگذارد.

اجازه بدهید این فصل را، گرچه تکرار مکرر است، با اشارهٔ دوباره به مهمترین مشکل اقتصادی کنونی ــ یعنی میزان کسر بودجهٔ امریکا ــ به‌پایان‌برم. دولتها مانند چرخ دستی هستند. سودمندند، اما باید به آنها فشار آورد. اگر امریکاییها درك کنند که کسر بودجهٔ آنها واقعاً هم برای خودشان و هم برای مناطق دیگر دنیا زیانبار است، باید بر فشار خود به دولتشان کمی بیفزایند. و مهار کسر بودجه، البته، کاری وقت‌بر و پر فراز و نشیب است.

۵

تفاهم و رهبری

در فصل گذشته از سیاستهای اقتصادی کنونی دولت امریکا بشدت انتقاد کردم. اما صرف‌نظر از این نکته، و شرایطی که امیدوارم موقتی باشد، به توانایی بالقوهٔ رهبری امریکا اعتماد کامل دارم. ملت امریکا از تمام ملتهای بزرگ جهان پویایی و سرزندگی بیشتری دارد. وقتی به بخشش و سخاوتمندی نیاز باشد، سخاوتمندترین است. بیشترین انرژی را برای پیشبرد سیاستهای خود دارد، و مهمتر از همه، از خوشبینی و امیدی بهره‌مند است که گاهی به نظر ما اروپاییهای شکاک سادگی و ساده‌لوحی می‌نماید و ناراحتمان می‌کند، اما اساساً به خودشان کمک می‌دهد.

هم‌اکنون رئیس جمهوری امریکا فرصت و بخت آن را دارد که کارهای تازه‌ای در بسیاری از زمینه‌ها آغاز کند. مردم کشورش به‌او اعتماد فراوانی نشان داده‌اند. **بواقع نیز به‌شروع تازه‌ای در برخی از زمینه‌ها نیاز**

هست، و من برآنم که چنین کاری امکان دارد. با تجربهٔ درازی که از همکاری با چهار رئیس‌جمهور امریکا سرچشمه می‌گیرد، به یك پیشگویی در زمینهٔ ابتکارهای تازه دست می‌زنم: در مرحلهٔ نخست، که خود طولانی و پر پیچ و تاب خواهد بود، طرح ابتکارهای تازه باعث خواهد شد که دولت و کنگره، فرماندارها و استادان دانشگاه، و مردم به جنگ و جدل با یکدیگر برخیزند؛ هریك چیزی بگوید و هدفها را به صورتی تحلیل کند و عقاید دیگری را بدرستی نفهمد. بحث و جدل چنان داغ خواهد بود که هیچ کس در ژاپن یا اروپا نخواهد توانست بفهمد که کار سرانجام به کجا می‌کشد. پیشبینی نتیجهٔ کار برای ما خارجیها دشوار خواهد بود.

اما، بعد، مرحلهٔ دوم فرا می‌رسد. ایالات‌متحد ناگهان با عقیده و برداشتی در جهت چگونگی رویارویی با مبارزه‌جویی‌ها پدیدار خواهد شد، عقیده و برداشتی برای پیشرفت و بهبود امور ــ همان نقشی که این کشور در پایه‌گذاری سازمان ملل متحد بازی کرد؛ یا به همراه جان مینارد کینز[1] در تشکیل صندوق بین‌المللی پول به ثمر رساند؛ یا در طراحی برنامهٔ مارشال و پیمان

---

۱) John Maynard Keynes (۱۸۸۳ـ۱۹۴٦)، اقتصاددان معروف انگلیسی که در کنفرانس برتن‌وودز پس از جنگ جهانی دوم نمایندهٔ بریتانیا بود و در پایه‌گذاری بانك جهانی و صندوق بین‌المللی پول سهم برجسته داشت.

اتلانتیك شمالی در زمان ترومن صورت داد؛ یا به زمان کندی در اوایل دهـهٔ ۱۹۶۰، در چارچـوب موافقتنامه عمومی در باب تعرفه‌ها و بازرگانی (گات) به‌پایان برد؛ یا در مورد قرارداد منع تولید سلاحهای هسته‌ای عمل کرد (بعد از بحثهای درازی که از هر سو دربارهٔ نیروـ های نظامی جریان داشت)؛ یا در زمان نیکسون از لحاظ طراحی موافقتنامهٔ سالت ۱ و پیمان موشکهای ضدموشك قاره‌پیما به مرحلهٔ اجرا درآورد.

اگر ایـن پیشینه‌های تاریخی در همین مسیر ادامه یابد، مرحلهٔ سومی بسرعت نمودار می‌شود که خیلی کوتاه خواهد بـود: واشنگتن از دوستان و متحدان خـود در جهان درخواست خواهد کرد که لطفاً ظرف چهل و هشت ساعت به قافله بپیوندند. اگر ژاپنیها یا اروپاییها یا روسها زمان بیشتری از چند ساعت یا چند هفته برای تصمیمگیری بطلبند، یا اگـر بخواهند فقط بخشی از طرح امریکا را بپذیرند یا احیاناً چیزی به‌آن بیفزایند، واشنگتن بشدت ناراحت خواهد شد.

این درست است که نه اروپاییها و نه ژاپنیها و نه هیچ‌یك دیگر از متحدان امریکا هرگز قیمومت خود را به هیچ‌یك از رئیسان جمهوری ایالات متحد نسپرده‌اند، اما اکنون دهه‌هاست که کم و بیش برای همگی ما روشن شده که به دلیـل پهناوری ایالات متحد و تـوانایی‌های

اقتصادی و نظامی بالقوهٔ آن، هر رئیس جمهوری آن کشور عملا مهمترین رهبر جهان غرب است. یك رئیس جمهوری امریکا می‌تواند رهبری تمام عیار باشد، یا رهبری کم و بیش مناسب، یا رهبری ناتوان و نامتناسب. این امر بستگی دارد به شرایط و به‌خصوصیات فردی او؛ و نیز به‌خصوصیات‌فردی و ویژگیهای‌اشخاصی که وی با آنها همکاری دارد، و آنهایی که در کشورهای متحد و کشورهای دوردست یا در اتحاد شوروی سکان رهبری را به‌دست دارند. هرچه رئیسان‌جمهوری‌امریکا گرایش کمتری به چیرگی و سلطه‌گری داشته باشند و هرچه‌کمتر در نقش «برادر بزرگ» همهٔ خانواده ظاهر شوند، این رهبران گرایش بیشتری به همکاری با ایالات متحد خواهند داشت.

امریکا به تمامی خانواده نیازمند است. فقط دو حوزهٔ ژئواستراتژیکی [جغرافیایی‌ـ‌استراتژیکی] وجود دارد که ایالات متحد می‌تواند امیدوار باشد که منافع خود را در آنها بدون همکاری متحدان خود به نحو مؤثری پیگیری کند؛ یکی، حوزهٔ خطرهای مشترك ناشی از سلاحهای قاره‌پیمای هسته‌ای و نیز چگونگی مقابله با این سلاحهاست، که **بازدارندگی استراتژیکی**[2] **نامیده** می‌شود. دیگری، ناحیهٔ کوچك امریکای مرکزی است‌ـ

---

2) strategic deterrence

یعنی پل زمینی ایستموس و شاید بخشی از دریای کاراییب.

اما ایالات متحد، در بسیاری از مناطق مهم ژئو-استراتژیکی، نمی‌تواند به دستیابی به هدفهایش امید ببندد مگر آنکه به همکاری صمیمانهٔ دولتهای غربی متکی باشد. چنین حکمی دربارهٔ رفاه اقتصادی امریکای جنوبی و پیشگیری از نفوذ شوروی در آن قاره نیز مصداق دارد. ایالات متحد به تنهایی نمی‌تواند ضامن حفظ صلح در امریکای جنوبی باشد. از حل بحران بدهیها در آن دیار نیز عاجز است.

دربارهٔ افریقای سیاه نیز باید همین حرف را زد. کشمکشهای نژادی خطرناکی که در آنجا و بخصوص در افریقای جنوبی جریان دارد، نمی‌تواند به تنهایی به دست امریکا حل و فصل شود. همچنین است کشمکشهای موجود در خاورمیانه؛ از قبرس تا پاکستان، از افغانستان تا شاخ افریقا، و بخصوص کشاکشهای سوریه و لبنان و مصر و اردن با یکدیگر از سویی، و با اسرائیل از سوی دیگر.

شرایط خاوردور نیز همین‌طور است؛ هرچند شدت کمتری دارد و ایالات‌متحد می‌تواند به‌تنهایی برای مدتی تعادل نظامی را در آنجا برقرار نگاه دارد. اما در آنجا نیز امریکا قادر نیست به تنهایی اوضاع کامبوج و

لائوس را به حال عادی برگرداند یا پیشرفت سیاسی و اقتصادی آن منطقه را سامان دهد.

ملتهای اروپای غربی، پس از کانادا، نزدیکترین دوست و متحد امریکا در جهان هستند، اما ایالات متحد در کانادا و اروپای غربی نیز نمی‌تواند تحولات سیاسی و اقتصادی را کنترل‌کند. امریکاییان شمالی نمی‌توانند به‌دفاع از آن سوی اتلانتیك شمالی امید داشته باشند، مگر آنکه اروپاییها خود بیشترین بخش این وظیفه را برعهده بگیرند.

در مورد استراتژی بزرگ امریکا در برابر شوروی نیز باید اضافه کرد که ایالات متحد قادر نیست از توسعه‌طلبی روسها در سه قارهٔ همجوار خود ـ اروپا، آسیا، و افریقا ـ پیشگیری کند، مگر آنکه به جلب همکاری استراتژیکی بسیاری از ملتهای دوست خود، یعنی آنهایی که خودشان هم از توسعه‌طلبی شوروی بیمناکند، موفق شود. اگر به ظاهر قضایا و چیرگی کم و بیش استبدادی و مطلقی که مسکو بر بیشتر دوستان و متحدان خود دارد توجه کنیم، درمی‌یابیم که شوروی در استراتژی بزرگ خود از آزادی عمل بیشتری از ایالات متحدبرخورداراست. درست است‌که اتحادشوروی باید در چارچوب محدودیتهای عمده‌ای ـ از قبیل محدودیتهای اقتصادی ـ عمل کند، هرچند که بسیاری

از آنها را خود بر خویش تحمیل کرده‌باشد؛ اما در اینجا تفاوت بزرگی وجود دارد: آنچه شوروی می‌تواند، به طور یکجانبه و فقط در درون پولیت‌بورو، دربارهٔ متحدانش تصمیم بگیرد، ایالات متحد ناچار است از راه همکاری داوطلبانهٔ دولتهای حاکم و مستقل بدان برسد- که طبعاً روند بسیار دشوارتری است.

این امر، بخصوص در عرصهٔ امور اقتصادی مصداق کامل دارد. ایالات متحد به هیچ روی نمی‌تواند بدون همکاری کشورهای صنعتی دیگر به شکوفایی اقتصادی پایداری دست یابد.

خلاصه آنکه، صرف نظر از دو استثنایی که برشمردیم، در مناطق دیگر خارج از مرزهای امریکا، و حتی تا حدودی در نواحی درون مرزی آن کشور، ایالات متحد نمی‌تواند بدون همکاری دوستان و متحدان خود، دست‌کم تا جایی که منافع اقتصادی مطرح باشد، به‌شکل کارامدی از منافع استراتژیکی خویش دفاع کند. سوداهایی چون «تك‌روی»[3] یا انزواجویی[4]، هرچند گاهی وسوسه‌انگیزند، به چیزی جز شکست و ناکامی در مناطقی که امریکا منافعی حیاتی دارد نمی‌انجامند.

هر ملتی منافعی برای خود دارد. این منافع متفاوت است و معمولاً با یکدیگر در تضاد. چنین امری از تفاوت

3) «going it alone» 4) isolationism

شرایط جغرافیایی، تفاوت پهناوری کشورها، تفاوت درجات پیشرفت اقتصادی، و نیز تفاوت پیشینه‌های تاریخی و فرهنگی و روحیات و ایدئولوژیهایی که بر پایه این پیشینه‌ها شکل گرفته است سرچشمه می‌گیرد. وظیفهٔ اصلی غرب این است که سازش عادلانه‌ای در میان این منافع متفاوت پدید آورد ــ و این کار را بارها و بارها به همان نسبتی که شرایط دگرگون می‌شود تکرار کند. تنها در این صورت است که ما می‌توانیم هدفهای متفاوت ملی خود را در چارچوب استراتژی مشترکی هماهنگ سازیم؛ استراتژیهایی که به دوستان امکان دهد، در عین حفظ اتحاد خود، در زمینه‌هایی بسیار با یکدیگر رقابت کنند.

در این دنیا حتی گروه بزرگتری از ملتها را می‌توان سراغ کرد که ــ هرچند به کناری هستند و خود را از جدال قدرتهای بزرگ به دور نگاه می‌دارند ــ نیاز به سازش و تفاهم با خود و دیگران، و دست‌کم با همسایگانشان، دارند. بیش از صد کشور غیرمتعهد یا بیطرف داریم که همگی در محدوده‌های خودشان، نیازهای محلی، منطقه‌ای، و حتی گاهی جهانی همانندی دارند، که از آن میان برای نمونه می‌توان به نیازمندیهای اقتصادی اشاره کرد.

امروزه شاید فقط یك قدرت بزرگ در جهان وجود

داشته باشد ــ جمهوری خلق چین ــ که بتواند منافع خود را بدون اتکا به همکاری متحدانش پیگیری کند. اما این وضع در آیندهٔ میان مدت دگرگون خــواهد شد، شاید ظرف پانزده سال. تازه اصل حرف نیز تا آنجا درست است که منافع ژئواستراتژیکی چین همچنان کم و بیش محدود بماند؛ وگرنه چنانچه این منافع از حدود معینی فراتر برود، این کشور نیز نخواهد توانست راه خود را به‌تنهایی ادامه دهد.

در آغاز بحث حاضر، من از دیدگاه ایالات متحد به جهان نگریستم. حال اجازه بدهید که به همین جهان از دیدگاه اروپا بنگرم. بــرای دولتهای حــاکم و مستقل اروپایی، پیگیری منافع ملــی آنها چشم‌انــداز بسیار محدودی دارد. آنهــا فقط از راه همکاری نــزدیك و اقدامات مشترك است که می‌توانند به برخــورداری از عملکرد اقتصادی رضایتبخشی امید داشته باشند. ایــن موضوع نسبت به بریتانیا نیز صادق است، گــو اینکه بیشتر رهبران سیاسی انگلستان هنوز به‌زمان و تجربه‌های منفی بس بیشتری نیاز دارند تا آمادهٔ پذیرش این واقعیت شوند. چارچوب اصلی همکاری اقتصادی ایــن دولتها البته بازار مشترك است، اما حتی در خارج از این چارچوب نیز دولتهایی چون نروژ و سوئد و فنلاند و اتریش و سویس و یوگسلاوی فقط در صورتی امید

به بقای اقتصادی دارند که از نزدیك با بازار مشترك همکاری کنند، و علاوه بر آن، اعضای این بازار نیز از همکاری نزدیك با آنها و با یکدیگر روی برنتابند.

تمامی دولتهای اروپایی بسیار بیشتر از ایالات متحد به صادرات و واردات تکیه دارند. تمامی آنها نیازمند همکاری نزدیك با امریکا و کشورهای صنعتی عضو «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه» (او ای سی دی)[5] هستند. ضرورت همکاری نزدیك اقتصادی بین دولتهای غربی به‌خاطر شکوفایی و رفاه خود آنها، در واقع، چهل سال پیش آشکارا تشخیص داده شد: وقتی پیمان اتلانتیك شمالی طراحی می‌شد، ماده‌ای در آن گنجاندند که هدف مشترك از همکاری اقتصادی میان امریکای شمالی و اروپای غربی، یعنی اعضای اتحادیه، را شرح می‌داد.

دولتهای اروپایی نمی‌توانند در آیندهٔ پیشبینی‌پذیری در برابر خطر جنگ‌افزارهای هسته‌ای شوروی به‌تنهایی از خود دفاع کنند. آنها از این بابت به متحد امریکایی خود نیازمندند. و بدین منظور که از لحاظ تعهد امریکا نسبت به دفاع استراتژیکی هسته‌ای از اروپا برای مسکو جای تردید باقی نماند، ایالات متحد باید در اروپا حضور داشته باشد. هیچ‌یك از دولتهای

5) Organization for Economic Cooperation and Development (OECD)

اروپایی بر این گمان نیست که خطر هسته‌ای مهمترین یا محتملترین خطر است. در آلمان، فقط روشنفکران عضو «حزب سبز» به‌طور جدی بر این باورند که جنگ هسته‌ای بزرگترین یا محتملترین خطری است که اروپا را تهدید می‌کند. همان‌طور که پیشتر هم اشاره کردم، دولتهای اروپایی مسلماً عقیده ندارندکه‌ورود به‌مراحل تدارکاتی «طرح دفاع استراتژیکی» و تهیه و تولید سخت‌افزارهای مورد نیاز «جنگ ستارگان»، کار دور‌اندیشانه و عاقلانه‌ای باشد، اما برای آنکه واشنگتن را ناراحت نکنند، از بیان آشکار و عمومی این عقیدهٔ خود ابا می‌کنند. افکار عمومی نگران پیامدهای پیشبینی‌ناپذیری‌است که طرح دفاع استراتژیکی می‌تواند به بار آورد، اما نگرانی دولتها بیشتر بر گرد این محور می‌چرخد که طرح مزبور مبادا به غفلت بیشتر از تدارکات دفاعی و نظامی سنتی ما بینجامد.

اروپاییها، بیش از همه،از فشار روسها، از تهدید و باجخواهی آنها (نسبت به یکایك دولتهای اروپای غربی)، و از دامن گرفتن تشنج روابط و کشمکش شرق و غرب می‌ترسند. متحدان اروپایی مسلماً توان آن را دارند که به اتفاق هم و با بهره‌گیری‌از نیروهای‌نظامی سنتی و سپاهیان خود از پس تهدید و فشار سیاسی یا نیت سلطه‌جویی شورویها برآیند ــ حتی اگر مشارکت

امریکاییها از حرف تجاوز نکنند. بنابراین، آنها دارای توان بالقوه‌ای هستندکه روسها را از حرکتهایی همانند آنچه در افغانستان یا ویتنام و کامبوج انجام داده‌اند بازدارد. کمبود اصلی در عدم توانایی بالقوهٔ اروپاییها ریشه ندارد، بلکه از آنجا سرچشمه می‌گیرد که یکی از دو قدرت نظامی بزرگ اروپای غربی، یعنی فرانسه، سپاهیان زیر پرچم و ذخیرهٔ خود را در اختیار ساختار مشترك نظامی ناتو، برنامه‌ریزی مشترك، و فرماندهی مشترك غرب قرار نداده است. در حالی که اگر آنها چنین کنند، که هم به نفع خود آنها و هم به سود اروپاییان غربی و امریکاییهاست، دیگر ضرورتی نخواهد داشت که فرماندهی عالی نظامی اروپا در دست امریکاییها باشد، و (همان‌طور که پیشتر هم یادآور شدم) لزوما به یك ژنرال فرانسوی واگذار خواهد شد. در آن‌صورت، شمار سپاهیان امریکایی مستقر در اروپا می‌تواند به شکل نمایانی کاهش یابد. البته در حال حاضر تمامی اینها خواب و خیالی بیش نیست. اکنون دفاع از اروپا نیازمند مشارکت تمام عیار امریکاست.

در مورد سایر مناطق ژئواستراتژیکی جهان نیز اروپاییها بختی برای پیگیری مؤثر منافع خود ندارند مگر آنکه به همکاری و مشارکت نزدیك ایالات‌متحد تکیه کنند. تنها در صورت برقراری چنین همکاری و مشارکتی

است که اروپاییها می‌توانند خطوط دریایی خلیج‌فارس را به سوی خود باز و آزاد نگاه دارند. در عین حال، از آنجا که هیچ‌کسی در جهان نمی‌تواند مانع آن شود که گروهی دیوانه منابع نفتی حوزهٔ خلیج را به آتش بکشد، پس منافع امریکا و اروپا در آن منطقه یکی است: حفظ تعادل و خاموش‌کردن زبانه‌های آتش در هر زمان که شعله برکشد ــ و تکرار این کار در هر بار که شرایط آن منطقهٔ بی‌ثبات و آشوب‌زدهٔ دنیا باز به‌شعله برکشیدن زبانه‌های آتش بینجامد.

با اینهمه، اگر تمامی این نکات را در محاسبهٔ خود وارد کنیم، روشن می‌شود که میزان وابستگی اروپاییها به امریکا بمراتب از وابستگی امریکاییها به اروپا بیشتر است. در عین حال، هر دوی آنها از دگرگونی نزدیکی که به دلیل برآمدن چین در ساختار قدرت‌جهانی روی‌خواهد داد بهره‌مند می‌شوند. چنین‌رویدادی، غرب را از بخشی از نگرانی خود دربارهٔ خطر شوروی رها خواهد ساخت؛ البته به مصلحت ما و نیز چین است که هرگز از آمادگی و مراقبت خود دست برنداریم.

به عقیدهٔ من، مجموعهٔ نظامهای ارزشی ما در غرب بسیار با یکدیگر همساز و هم‌بنیاد است: جامعهٔ باز، ساختار دمکراتیک نظام سیاسی؛ و حقوق بشر بنیادی و حقی که زن و مرد برای پیگیری رفاه و شادکامی‌خود

دارند. این ارزشهای پایه‌ای، چه در ییل و آکسفورد بررسی و تعریف شوند و چه در فرانسه و آلمان و اسکاندیناوی و ایتالیا یا یونان، حاصل کار چندان متفاوت نخواهد بود. در صورتی که دیکتاتوریهای کمونیستی این ارزشها را درك نمی‌کنند، یا دست‌کم مسلماً قبول ندارند؛ برعکس آنها از این ارزشها و از گسترش آنها احساس خطر می‌کنند، زیرا توسعه‌طلبی آنها را به خطر می‌اندازد.

پس بر ماست که توسعه‌طلبی را مهار کنیم. ما باید از گسترش نفوذ شوروی در سرتاسر جهان جلوگیری کنیم، و باید قدرت آن را داشته باشیم که روسها را از حمله به خود یا حمله به یکایك اعضای خانوادهٔ اردوگاه غرب بازداریم؛ و راه چنین کاری، پیش از هر چیز، آماده‌سازی و برپانگاه داشتن نیروهای نظامی سنتی در سطحی کافی و بسنده است. تنها نیرویی نظامی که کاربرد و کارایی‌عملی دارد، همانا نیروهای‌سنتی است.

دوم آنکه، غرب باید شرق را از فکر بهره‌برداری از سلاحهای هسته‌ای بازدارد. زیرا همان‌طور که گفتم، هرگاه این سلاحها، و حتی انواع به‌اصطلاح تاکتیکی آنها[۶]، در اروپای مرکزی به کار گرفته شود، دهها

---

۶) so-called tactical nuclear weapons، **سلاحهای هسته‌ای به‌اصطلاح تاکتیکی**، منظور جنگ‌افزارهایی است که برخلاف سلاحهای هسته‌ای ←

میلیون تن در یك روز از بین خواهند رفت. چنین رویدادی، نه فقط آن‌چه را که ما می‌خواهیم از آن دفاع کنیم نابود خواهد کرد، بلکه امکان دفاع از مرکز اروپا به‌وسیلهٔ نیروهای نظامی سنتی را نیز از میان خواهد برد. گرایش کنونی امریکاییها به اینکه برنامه‌های نظامی خود را کم و بیش به تمامی بر جنگ هسته‌ای متمرکز کنند، برای من ترسناك و نفرت‌انگیز است. جنگ سنتی خود به حد کافی می‌تواند دهشتناك باشد ــ من بیش از پنج سال در چنین جنگی بوده‌ام. اما تمرکز و تأکید بر جنگ هسته‌ای، دیگر چیزی نیست که حتی از بابت اولویتی استراتژیکی، به هیچ‌رو درست و دفاع کردنی باشد.

در مورد استراتژی بزرگ، اولویت نخست ما آن است که اتحادیهٔ غرب را پا برجا نگاه داریم؛ و این امر بدان معناست که، به موازات سایر امور، اتحادیه را از لحاظ اقتصادی هماهنگ و یکپارچه حفظ کنیم. اولویت دوم، پایه‌ریزی یك استراتژی بزرگ مشترك در برابر شوروی است، که مسلماً بدون کامیابی در پیشبرد اولویت نخستین راه به جایی نتواند برد. من

→ استراتژیکی، که برد و قدرت تخریب میان‌قاره‌ای دارند، در یك عرصهٔ جنگی محدود، مثلا اروپای مرکزی یا حوزهٔ خلیج فارس، می‌توان از آنها استفاده کرد.

کاملا بر این اعتقادم که استراتژی بزرگ مشترکی که اتحادیه در پایان سال ۱۹۶۷ با هدایت پیر هارمل[۷] مورد موافقت قرار داد، هنوز به ارزش و اعتبار خود باقی است.

اگر ما به فلسفهٔ دو ساحتی هارمل پایبند بمانیم، ضرورت دارد که سه روند را در اروپا به پیش ببریم. نخستین، روند هلسینکی است که باید با مشارکت فعال و پیوستهٔ ایالات متحد و کانادا همراه باشد. دومی، درهم آمیختگی بیشتر و تقویت نهادهای اروپای غربی و بخصوص بازار مشترك است. و سومی، روندی است که در طول چند سالهٔ گذشته کم و بیش متوقف شده است؛ یعنی جریان درهم‌آمیختن مقولهٔ دفاع اروپای غربی، یا به عبارت دیگر، پایه‌گذاری ترتیبی ویژه برای دفاع از اروپای غربی.

در زمینهٔ جنگ‌افزارهای هسته‌ای، ما اکنون درحالت پات[شطرنج]ظریف و احساسی به‌سر می‌بریم. سلاحهای یك طرف تضمین‌کنندهٔ آن است که سلاحهای طرف‌دیگر مورد استفاده قرار نگیرد. چنین حالتی از بازدارندگی مشترك، البته به گمان من، نه غیراخلاقی و نه غیر منطقی است. همین حالت است که، به‌رغم بحرانهای

۷) دربارهٔ هارمل، وزیر خارجهٔ وقت بلژیك، و گزارش کمیسیون او و فلسفهٔ دوساحتی این گزارش، در فصل اول کتاب حاضر توضیح داده شده است.

سخت در روابط شرق و غرب، صلحی هسته‌ای را برای مدتی دراز پابرجا نگاه داشته است. اما، بازدارندگی مشترك چه بسا که برای همیشه ضامن و حافظ صلح نباشد، و در ورای آن چه بسا که جهنمی هسته‌ای نهفته باشد.

به همین دلیل، من به محدود کردن خطرهای هسته‌ای بسیار علاقه‌مندم. البته پیشنهاد نمی‌کنم که جنگ‌افزارهای هسته‌ای بکلی از میان برداشته شوند. اما فکر می‌کنم که، به عنوان نخستین گام، اتکای ما به این سلاحها باید کاهش یابد. من از همهٔ کسانی که در همه‌جا، و از جمله در ایالات متحد، مایلند که ما به سوی یك استراتژی نظامی مبتنی بر «عدم استفادهٔ پیشدستانه» از چنین سلاحهایی حرکت کنیم حمایت‌می‌کنم. البته در این میان باید برخی شرایط تحقق یابد. از جمله آنکه، از راه بازتخصیص منابع مالی و نیروی انسانی به قوای سنتی، توانایی ما از این بابت افزایش یابد. دیگرآنکه، نیروهای نظامی موجود خود در اروپای غربی را به‌شکل کارامدتری سازمان دهیم. و سوم آنکه، فرانسه و نیروهای فرانسوی نقش بزرگتری برعهده گیرند.

اروپاییها دست‌کم به همان اندازهٔ امریکاییها به متوقف کردن مسابقهٔ تسلیحاتی علاقه‌مندند. کنترل این مسابقه، از لحاظ استراتژیکی و اقتصادی ضرورت‌دارد.

از دیدگاه اخلاقی نیز لازم است. از آنجا که این مقوله سزاوار دقت و بررسی بیشتری است، در اینجا، فارغ از جنبه‌های فنی، فقط به بیان چند نکته قناعت می‌کنم. اول: باید درك کرد که کنترل تسلیحات به‌معنای همکاری با اتحاد شوروی است. هرکس که به چنین اصلی اعتقاد ندارد، نباید بر سر میز مذاکرات حاضر شود، وگرنه ملت خود و مردمان جهان را فریب می‌دهد. گفت‌وگو دربارهٔ کنترل تسلیحات با همکاری با روسها ملازمه دارد ــ چه آنها را دوست داشته باشیم و چه از ایشان متنفر باشیم. دوم: کنترل تسلیحات به معنای چشم پوشی از این وسوسه است که از مسابقهٔ تسلیحاتی می‌توان چونان وسیله‌ای برای به‌راه انداختن یك جنگ اعلام نشدهٔ اقتصادی استفاده کرد. سوم: مذاکرات کنترل تسلیحات فقط وقتی معنا دارد که طرفهای مذاکره بدانند که به تنهایی قادر به تضمین امنیت خود نیستند. اگر یکی از آنها قادر به چنین کاری باشد، دیگر نیازی به گفت و گو برای کنترل تسلیحات نخواهد داشت. هرگونه «امنیت مطلقی» که از لحاظ نظری برای یك طرف ممکن باشد، به‌معنای ناایمنی برای تمامی طرفهای دیگر است. البته چنین «امنیت مطلقی» را فقط در سمینارها و گردهماییها، و نه در دنیای واقعی، می‌توان تصور کرد. در دنیای واقعی، مذاکرات کنترل تسلیحات

نیازمند آن است که طرفهایی که باهم یا علیه هم برای نیل به‌موافقتنامه‌های لازم به گفت‌وگو می‌نشینند، آمادهٔ همکاری و سازش و تفاهم باشند.

اگر موافقتنامه‌ای پس از امضا باید به تصویب مراجع قانونگذاری برسد ــ برای مثال، سنای ایالات متحد ــ باید بتوان نشان داد که موافقتنامه‌ای متعادل است، طرف دیگر از آن امتیاز بیشتری از ما به دست نمی‌آورد، و ما چیزی بیشتر از وی از دست نمی‌دهیم. این امر بدان معناست که قراردادی دربارهٔ محدود کردن جنگ‌افزارها یا کنترل تسلیحات را فقط وقتی می‌توان تا مرحلهٔ تصویب به‌پیش برد که از آغاز تا پایان گفت‌وگوها همواره اصل توازن و تعادل پذیرفته شده باشد. با این حال، معمولا بسیار دشوار است که افکار عمومی یا قانونگذاران خودی را بتوان نسبت به متعادل بودن یك قرارداد معین ــ اعم از سالت، موشکهای قاره‌پیما، سالت ۲، و امثال آنها ــ قانع ساخت. به همین دلیل است که‌در ده دوازده سالهٔ گذشته روند تصویب این گونه قراردادها چنین کند بوده است. با وجود تمامی لفاظیها و سخن‌سراییها، دولتها معمولا نتوانسته‌اند افکار عمومی و پارلمانهای خود را بآسانی قانع‌کنند که حاصل‌مذاکرات و گفت‌وگوهای آنها تنظیم قراردادی مناسب و عادلانه بوده است.

برای آنکه بتوان در گفت‌وگوهایی همراهانه و همکارانه وارد شد، ناگزیر باید از رجزخوانی‌ها و ناسزاگویی‌های معمول دوری جست. به جای اینها، نیازمند پایه‌گذاری اعتماد و تفاهم هستیم. من خیال می‌کنم که هم‌اکنون بیش از ۵۰ درصد احتمال دارد که ابرقدرتها بتوانند ظرف دو تا سه سال از مذاکرات خود در ژنو به برخی نتایج مقدماتی دست یابند. اما چنین چیزی باید با عادی کردن روابط در برخی از زمینه‌های اقتصادی و بازرگانی و حتی مبادلات فرهنگی همراه باشد. من بر آنچه «گروه بین‌المللی اسپن»[8] بتازگی بیان داشته است سخت تأکید می‌کنم: مهار قدرت شوروی و نفوذ در آن، با نیرومندی و یکپارچگی و مصمم شدن غرب ملازمه دارد. این امر با برخورد و مقابله‌جویی ملازمه ندارد؛ برعکس، نیازمند همراهی و همکاری پیوسته است.

یك استراتژی بزرگ مشترك و یکپارچه لزوماً جنبه‌ها و عناصر سازای گوناگونی دارد. چنین استراتژی بزرگ مشترك و یکپارچه‌ای به هیچ‌رو فقط به قدرت نظامی یا تهیه و تدارك سخت‌افزار یا مذاکرات کنترل تسلیحاتی محدود نمی‌شود؛ پیروی از یك دیپلماسی جامع نیز بخشی از آن است. تهیه و تدارك

8) Aspen International Group

سخت‌افزارها تقریباً با دیپلماسی هیچ ارتباطی ندارد: البته لازم است، اما به هیچ صورت نمی‌تواند جایگزین دیپلماسی جامعی کـه فاقد آنیم بشود. یك استراتـژی بزرگ سنجیده بـرای غرب، از جـمله شامل سیاست اقتصادی یکپارچه‌ای در درون اردوگـاه ما و در برابر شوروی است. همچنین، در برابر کشورهای رو به رشد جهان سوم نیز، که در مناطق ژئواستراتژیکی و آشوب‌زده‌ای قرار دارند که در فصل ۳ بکوتاهی به‌آنها اشاره کردم، چنین سیاست اقتصادی یکپارچه‌ای ضرورت دارد.

کمبود رهبری

فقدان کنونی یك استراتژی بزرگ سنجیده در جهـان غرب، بـر علل و شرایطی پایـه دارد کـه ساختهٔ دست انسانهاست. بیش از همه پیامد فقدان رهبری است. این امر، نسبت به اروپا و امریکا، هـر دو، مصداق دارد. از زمان پایه‌گذاری نظام‌پولی اروپا و انتخابات پارلمان اروپا در استراسبورگ، دیگر هیچ پیشرفت و دستاورد راستینی نداشته‌ایم. در حال حاضر نیز، به دلیل نبود یکپارچگی‌درونی، اروپا نمی‌تواند در هیچ‌یك‌از زمینه‌هایی که در این کتاب به آنها اشاره کردم عملی انجام دهد یا رهبری را برعهده گیرد.

پهناوری ایالات متحد، انرژی پویا و پـرتوان آن،

این واقعیت که بازار مشترك راستینی با ۲۳۵ میلیون جمعیت در اختیار دارد (نه یك بازار مشترك بی‌مسمی)، داشتن پول و نظام حقوقی و مالیاتی واحد، و سرانجام، دارا بودن قدرت نظامی برتر به این معناست که در میانه‌های دهۀ ۱۹۸۰، هیچ کشوری در جهان غرب بجز امریکا نمی‌تواند رهبری اردوگاه ما را برعهده گیرد. اما ایالات متحد برای رهبری آماده نیست. به جای آن، گرفتار کشمکش و رقابتی میان گرایشهای متضاد و گوناگون انزواجویی، انترناسیونالیسم، خودمحوری، و سلطه‌جویی است.

چنین وضعی نباید ادامه پیدا کند. از هری ترومن، جورج مارشال، و دین آچسن ویژگیهای رهبری جلوه‌گر بود. مصلحت‌اندیشی آیزنهاور، دیدگاه کندی، وتوانایی سرشار نیکسون در برآورد شرایط استراتژیکی و تصمیمگیری متناسب با آن شرایط نیز بازتابی از همین خصلت‌داشت. من تردیدی‌ندارم که این خصوصیت می‌تواند در آینده نیز دوباره نمایان شود. در کشورهای آزاد و دارای نهادهای دمکراتیك، رهبری باید بازتابی باشد از توانایی اندیشه و نیز قدرت اراده برای‌سازش و رسیدن به تفاهم.

نیل به تفاهم امکانپذیر است. همان‌طور که پیشتر اشاره کردم، به‌رغم تمامی تفاوتهای تاریخی وفرهنگی،

خاستگاه همهٔ مــا ارزشهای بنیادین همانندی است. ما جملگی بر این اعتقادیم که به شأن و شرافت فرد انسانها نباید خدشه‌ای وارد شود. ما همگی به ضرورت جامعهٔ باز و حکومت قانون‌اعتقاد داریم. همهٔما آرزومند برقراری عدالت، همبستگـــی، و صلح در میــان ملتها هستیم. و تمامی ما به مسئولیتهای خود آگاهــی داریم. امــا دولتهای ما تنها با عمــل می‌تــوانند پاسخگــوی مسئولیتهــای خــود باشند، نــه با صدور بیانیه‌هــا و قطعنامه‌های حساب شده‌ای که فقط برای جلب رضایت افکار عمومی مردم کشورهای خود آنها تنظیم می‌شود.

٦

سناریویی برای بهترین حالت

امروزه روز، در میان دولتها و افکار عمومی جوامع غربی، پرداختن به سناریوهایی از نوع بدترین حالت[1] رواج همگانی دارد؛ ما با صرف وقت بیش از اندازه، دربارهٔ بدترین حالتهایی که ممکن است پیش بیاید می‌اندیشیم، و این امر، نه‌تنها مانع می‌شود که لختی نیز به‌امکانات اقدام و عمل مثبت فکر کنیم، بلکه ذهن ما را معمولا به رهیافتهای افراطی و غیرواقعبینانه می‌کشد. این حالت روانی معطوف به بدترین سناریوها را بآسانی می‌توان در پدیده‌های بکلی متفاوتی چون جنبش صلح، تبلیغات روسها، و رونالد ریگان مشاهده کرد. برای مثال، طرح دفاع استراتژیکی ریگان، واکنش حساب شده‌ای است در برابر این وسوسهٔ ناراحت‌کننده و دیرین ذهنی او که مبادا روسها موفق شوند با موشکهای قاره‌پیمای هسته‌ای خود به ایالات متحد حمله‌ور شوند

1) worst-case scenarios

(بدترین سناریو). هنوز روشن نیست که این طرح اساساً چگونه و تحت چه شرایطی می‌تواند در امنیت عمومی جهان مؤثر واقع شود. اما این نکته روشن است که به هر حال در رفاه اقتصادی و اجتماعی ملتهای جهان نمی‌تواند نقشی داشته باشد. به‌عبارت‌دیگر، در بهترین حالت خود، فقط واکنشی است جزئی و غیر جامع...

اما اکنون زمان آن فرارسیده است که ملتهای غربی به‌فکر واکنشی جامع و مشترك باشند، نه واکنشی که فقط بخش کوچکی از بدترین رویدادهای ممکن (و آن هم نامحتمل‌ترین آنها را!) در نظر بگیرد. اکنون وقت آن است که ما همگی باهم در این باره به اندیشه بپردازیم که چگونه می‌توانیم کل جهان را به سوی بهترین حالتهای ممکن به حرکت درآوریم، حرکتی که بر تلاشهای مشترك پایه داشته باشد و از تمامی ظرفیتهای فکری و سیاسی و اقتصادی و نظامی موجود ما بهره‌برداری کند.

اگر قرار باشد دنیا در حالتی از تعادل و توازن کلی اقتصادی و اجتماعی و نظامی باقی بماند، غرب نیازمند آن است که در بخشهای اروپایی، امریکای شمالی، و ژاپنی اتحادیهٔ خود از وحدت و یکپارچگی برخوردار باشد. نیازمند آن است که نه فقط علیه توسعه‌طلبی شوروی، که برای پیشرفت و رفاه کشورهای در حال رشد

جهان سوم نیز استراتژیهای مشترکی تدارك ببینند. و سرانجام، نیازمند آن است که برداشت و رهیافت سنجیده‌ای برای پیشرفت اقتصادی خودش داشته باشد. هیچ‌یك از این هدفها دست‌نیافتنی نیست. و هیچ‌یك از آنها لزوماً با یکدیگر تعارض ندارد.

از نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۷۰ تاکنون، حدود و سطح تفاهم رو به افول دارد. اینك وقت آن است که رهبران دولتها توجه خود را دوباره به مسائل اساسی معطوف کنند. مایلم که در این فصل آخر، بر پایه تجربه‌های سالیان دراز خودم، پیشنهادهایی جامع و همه‌جانبه عرضه دارم ــ به برخی از آنها پیشتر اشاره کرده‌ام، اما برخی از آنها در فصلهای گذشته بازگو نشده‌اند. اعتقاد کلی من بر آن است که این پیشنهادها ــ اگر پذیرش آنها و به‌اجرا درآوردنشان ممکن باشد ــ سناریویی از بهترین حالت‌ممکن برای استراتژی‌بزرگ‌غرب‌عرضه می‌دارند.

درباب اتحادیهٔ غرب

۱ــ فلسفهٔ دو ساحتی «قطعنامهٔ شورای اتلانتیك شمالی»[۲] مصوب دسامبر ۱۹۶۷ را زنده کنیم، و در همان راهی که جان اف.کندی، پیر هارمل، و دیگران هموار کرده‌اند به‌پیش ببریم. باید به حمایت از این دو

2) North Atlantic Council Resolution

«کارکرد اصلی»[۳] اتحادیهٔ اتلانتیك ادامه دهیم:

الف: «حفظ قدرت نظامی و همبستگی سیاسی کافی و بسنده برای پیشگیری از تجاوز و انواع دیگر فشار، و دفاع از تمامیت ارضی کشورهای عضو در صورتی که تجاوزی صورت گیرد.»

ب: «پیگیری تلاشهای مربوط به برقراری روابط با ثبات» با اتحاد شوروی و دیگر کشورهای عضو پیمان ورشو.

۲ــ در همین حال، مفهوم و رهیافت کندی را، که بر همبستگی و وحدتی مبتنی بر دو ستون امریکایی و اروپایی پایه داشت، زنده کنیم. البته همهٔ ما از ضرورت ستون سومی که ژاپن باشدآگاهیم. هیچ‌یك از ما، بی‌آنکه پیشتر با متحدان خود مشورت کند، به اقدامی اساسی در زمینهٔ امنیت خارجی و جهانی دست نزند.

۳ــ از فرانسه دعوت کنیم که نیروهای مسلح و بخصوص قوای‌سنتی و ذخیرهٔ خویش‌را در جهت هدفهای دفاعی در اروپا تجدید سازمان دهد. این کار باید همراه با تجدید سازمان ارتشهای دیگر اروپای غربی و به فرماندهی عالی یك افسر فرانسوی صورت گیرد.

---

3) «main functions»

درباب اتحاد شوروی

۴ـ در پی دستیابی به برتری نباشیم. به جای آن، خواهان برقراری تعادل نظامی‌پایداری در اروپا باشیم.

۵ـ برای رسیدن به این هدف، ساختار و تجهیزات نیروهای مسلح خود در اروپا را تغییر دهیم، به این صورت که هیچ نوع تصمیمگیری دربارهٔ کاربرد پیشدستانه سلاحهای هسته‌ای بر عهدهٔ ما نباشد. به‌جای آن، این تصمیمگیری را در آینده به گردن روسها بیندازیم.

۶ـ در همین حال، برای برقراری امنیت متعادل و باثباتی بکوشیم که بر گفت و گوها و عهدنامه‌ها پایه داشته و متوجه کاهش و محدودیت تسلیحات در پنج زمینه باشد:

الف: نیروهای سنتی در اروپا؛

ب: سلاحهای هسته‌ای، و از جمله موشکهای میان‌برد، در اروپا؛

ج: جنگ‌افزارهای هسته‌ای استراتژیکی؛

د: تسلیحات فضایی؛

ه: بستن قراردادهای اعتمادآفرین در تمام زمینه‌های پیشگفته. در عین حال، به هیچ قراردادی که نظارت و کنترل‌آن ازامکانات ما خارج‌باشد گردن‌ننهیم.

درباب جهان سوم

۷ــ هر کشوری را که واقعاً به سیاست عدم تعهد روی کند بپذیریم و به بیطرفی او احترام بگذاریم.

۸ــ به آن گونه کمکهای اقتصادی دست بزنیم که شرایط اقتصادی پذیرفتنی و مطلوبی در جهان سوم پدید آورد و زندگانی انسانی و مناسبی برای مردم فراهم سازد. این کار را هم به جهات اخلاقی و هم به‌این دلیل انجام دهیم که از بهره‌برداری شوروی از شرایط ناگوار گذران مردم و دخالت آن کشور جلوگیری کنیم. پس باید به کمکهای عمرانی رسمی[4] خود ادامه دهیم، و به‌رغم عدم مشارکت شوروی، بر میزان و سطح آنها بیفزاییم.

۹ــ در همین حال، از کشورهای جهان سوم بخواهیم که:

الف: از هزینه‌های نظامی خود، که گاهی به‌چندین برابر کمکهای‌دریافتی آنها می‌رسد، به‌میزان‌چشمگیری بکاهند؛

ب: اقتصادهای خود را به روی سرمایه‌گذاریهای مستقیم خارجی بگشایند، و به این ترتیب، انتقال گستردهٔ تکنولوژی و سرمایه‌های مولد را به جوامع‌خود ممکن سازند.

4) official development aid

۱۰ـ مانع سیاستهای کنترل زاد و زایش در کشورـ های رو به رشد نشویم و از هر نوع برنامهٔ تنظیم خانواده که با مبانی اخلاقی سازگار باشد حمایت کنیم، تا از این راه بتوان از انفجار جمعیت پیشگیری کرد، زیرا افزایش بیحساب جمعیت می‌تواند به بحرانهای اقتصادی سنگینی بینجامد که کنترل آنها چه بسا از اختیار ما خارج باشد.

۱۱ـ به کشورهای امریکای مرکزی، در همان راستای برنامهٔ مارشال، یك برنامهٔ ریگان عرضه‌داریم، تا برای پایه‌گذاری اقتصادهایی پویا و دو برابر کردن تولید ناخالص ملی ظرف هفت سال به آنها کمك کنند.

۱۲ـ در همین حال، نخست از طریق وزارتخانه‌های دارایی خود بکوشیم پیشنهادی تدوین کنیم که هدف از آن مهار بمب ساعتی خطرناکی باشد که در قالب بحران بدهیها در حالت انفجار است. در این چارچوب، فرض ما باید چنین باشد که کشورهای وامدهنده و وامگیرنده، و نیز اعضای اوپك، نسبت به شرایط ناگواری که به دنبال دو ضربهٔ نفتی پدید آمد، مسئولیتی مشترك دارند. باید آمادهٔ مذاکره برای تدوین یك «موافقتنامهٔ عمومی وامدهی» باشیم که تمدید طولانی زمان بازپرداختها را در بر گیرد و برای انتقال پیشبینی‌پذیر سرمایه‌ها در هر سال راهی بیندیشد.

درباب مسائل اقتصادی خود ما

۱۳ـ گامهای مکمل زیر را در آیندهٔ نزدیک برداریم:
الف: ایالات متحد، در سال ۱۹۸۶ حدود ۵۰ میلیارد دلار، و در سال ۱۹۸۷ حدود ۵۰ میلیارد دلار دیگر از کسری بودجهٔ خود بکاهد، و به‌علاوه، به فکر ایجاد انگیزه‌های مالیاتی ویژه‌ای برای جلب پس‌اندازهای خصوصی باشد تا نرخهای بهره و مبادلهٔ دلار از این‌راه پایین بیاید؛
ب: در همین حال، کشورهای اروپایی، عمدتاً از راه کاهش مالیاتها، بر سطح داخلی تقاضا و مصرف خود بیفزایند تا کاهش پیشبینی‌شدنی تقاضا و مصرف در بازارامریکا را تاحدودی‌جبران‌کنندو مانع‌از افزایش بیکاری شود؛
ج: ژاپن نیز گامهای همانندی بردارد؛ به‌علاوه، با توجه به‌سطح نازل هزینه‌های نظامی خود در گذشته (که برای آینده هم تاکنون تغییری‌در روندآن داده نشده است)، بسرعت بر کمکهای عمرانی خود بیفزاید تا مازاد تراز پرداختهایش از این راه کاهش پذیرد.
۱۴ـ از این زمان به بعد متعهد شویم که هیچ نوع حمایت مالی [سوبسید] تازه‌ای برای صادرات در نظر نگیریم و از هرگونه مانع‌تراشی در راه واردات و حمایتگریهای تازه از کالاهای داخلی بپرهیزیم.

۱۵ــ همگی از آغاز دور جدیدی از مذاکرات گات پشتیبانی کنیم. در «دور ریگان» باید منتظر باشیم که چنین مذاکراتی چندین سال طول بکشد.

۱۶ــ درهمین‌حال، در سطح‌یکایك کشورها، بکوشیم تا روندی در چارچوب سیاستهای ملی مالی و اقتصادی خود پایه‌گذاری کنیم که در درازمدت امکان برقراری نرخهای باثبات‌تری را برای مبادلهٔ پولهای ما فراهم سازد. ما به تشخیص این نکته رسیده‌ایم که نوسانهای شدید نرخهای مبادله در دوازده سالهٔ گذشته ــ پدیده‌ای که پیش از آن در تاریخ اقتصاد جهان سابقه نداشته ــ علت اصلی برآشفتگی ساختار قیمتهای جهانی و رقابت بین‌المللی، و نیز افزایش‌و گسترش سیاستهای‌حمایتی، بوده است. اکنون می‌دانیم که امروزه نمی‌توان از راه دخالت بانکهای مرکزی به نرخهای مبادلهٔ باثبات‌تری در بازارهای پولی خارجی رسید. به‌جای آن، نیازمند نظام همه‌جانبه‌ای در سیاستهای اقتصادی ملی خود هستیم که هدف از آن دسترسی به تعادل در حسابهای جاری و حفظ این تعادل باشد. به همین دلیل، باید از برگزاری یك کنفرانس پولی بین‌المللی، در تاریخی مقدم بر تشکیل کنفرانس گات، استقبال کرد.

۱۷ــ جدا از این مطلب، کشورهای اروپایی باید

بر نقش نظام پولی اروپا و واحد پول اروپایی[۵] بیفزایند. کشورهای امریکای شمالی و ژاپن چشم به راهند که امکان برقراری نرخهای مبادلهٔ کم و بیش عادلانه‌ای برای دلار، ین، و واحد پول اروپایی در میان مدت فراهم شود و آرزومند همراهی و مشارکت در این راهند. تمام کشورهای شریك در این مقوله آگاهند که اگر چنین هدفی تحقق نیابد، آشفتگیهای پولی تازه‌ای در مبادلات بین‌المللی کالاها پیش خواهد آمد که نتیجه‌ای بجز پدید آوردن مخاطرات جدیدی در نظام بازرگانی آزاد جهان نخواهد داشت.

۱۸ــ همگی تشخیص دهیم که پس از چیره شدن بر بینظمی و بحران کنونی، لازم خواهد آمد که اقتصاد تمامی کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی به‌صورت صادرکنندهٔ خالص سرمایه درآید، و این کار نه‌فقط برای بهره‌وری جهان سوم که به خاطر مصلحت خود این کشورها انجام پذیرد.

درباب مسائل محیط زیست جهان

۱۹ــ نگاهی به ناحیهٔ ساحل[۶] تا جنگلهای استوایی،

---

۵) European Currency Unit (écu) ، اکو، از حروف اول منه واژهٔ انگلیسی واحد پول اروپایی ساخته شده و در ضمن نام واحد پول طلای فرانسه، پیش از انقلاب کبیر، بوده است.

۶) Sahel Zone ، منطقه‌ای خشك و نیمه‌صحرایی در مغرب افریقا، شامل بخشهایی از مالی، سنگال، گامبیا، و مناطق اطراف آنها.

به گله‌های بالن تا جنگلهای اروپای مرکزی، به دگرگونیهای فزایندهٔ جو کرهٔ ارض تا کاهش کیفی آبهای سطح زمین ما را متوجه می‌کنند که چه خطرهای فراوانی محیط طبیعیمان را به‌تهدید کشیده است. این خطرها را نمی‌توان به‌تنهایی در سطوح ملی مهار کرد. به همین دلیل، باید از شروع بررسی و پژوهشی علمی و مشترك دربارهٔ یافتن علل و دامنهٔ این خطرها پشتیبانی کنیم. بهترین راه این کار، سامان دادن چنین پژوهشی در چارچوب سازمان ملل متحد است. در این بررسی علمی، تمام ملتها باید صرف‌نظر از نظامهای سیاسی، وابستگی یا عدم تعهد، و مرحلهٔ رشد و پیشرفتشان مشارکت داشته باشند.

البته من می‌دانم که رهبران دنیای غرب، امروزه آمادگی گردن نهادن به چنین برنامه و دستور کاری را ندارند. چه بسا که حتی نتوانند بر سر یکی از نوزده پیشنهادی که من فهرست‌وار مطرح کردم به سازگاری برسند. اما کار را می‌توان به‌چندتایی از این پیشنهادها محدود کرد یا اقلام مهم دیگری بر آنها افزود.

در نخستین کنفرانس سران در دههٔ ۱۹۷۰، ما به فهرست جامعی از هدفهای معین و مشخص نپرداختیم. اما گفت‌وگوهایمان با یکدیگر به گونه‌ای بود که عملا

جامعیتی به همان مقیاس داشت. در دههٔ ۱۹۸۰، بدبختانه، دیگر چنین وضعی وجود ندارد. پس باید سران و رهبران دولتهای غربی را برانگیخت تا خود را از چنبرهٔ موضوعهای معین روز رها کنند و به افقهای فراتر از آنها و به مقولات مهم و اساسی بپردازند.

هیچیك از نوزده پیشنهادی که در بالا بیان کردم، خیالپردازانه و آرمانخواهانه نیست. آیا امید داشتن به این که سران دولتها به چنین برنامهٔ جامعی بپردازند، خیالپردازانه و آرمانخواهانه خواهد بود؟ □

فهرست راهنما (نمایه)*

* در این نمایه، برای جلوگیری از تکرار شناسه یا مدخل، تیره به جای آن نشسته است. برای مثال، زیر شناسهٔ آلمان غربی، «پارلمان ـ» به معنی «پارلمان آلمان غربی»، و «ـ و فرانسه» به‌معنی «آلمان‌غربی و فرانسه» است.

ب

ش

ص، ط

ع ـ غ

ف، ق

ک

گ

ل

ه

ی

چ

ح - خ

د

ر

ژ

س

فهرست مطالب